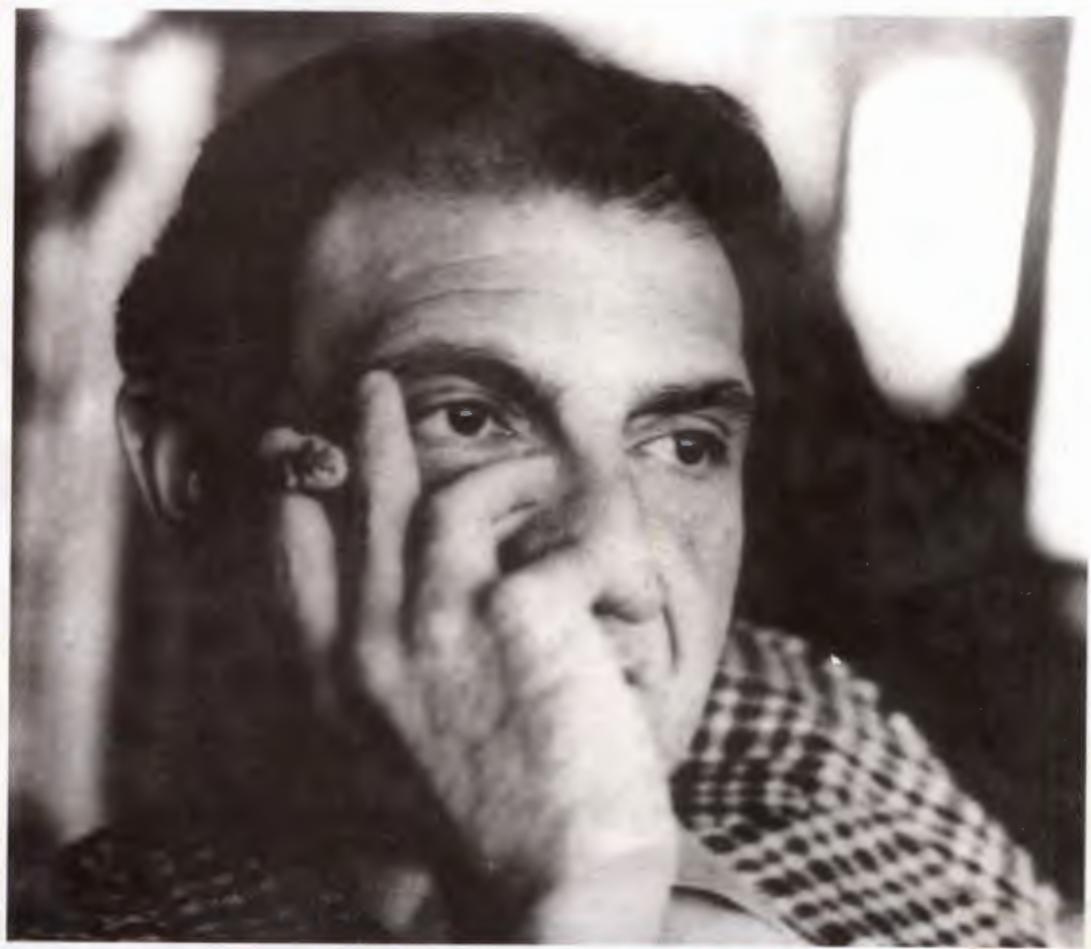


اردشیر زاهدی

و رازهای ناگفته سلسله پهلوی

(وزیر پیشین امور خارجه و آخرین سفير ايران در امريكا)



این کتاب درباره اسرارهای ناگفته و قایع روزهای سرنوشت‌ساز دوران

پهلوی به رشتة تحریر درآمده است

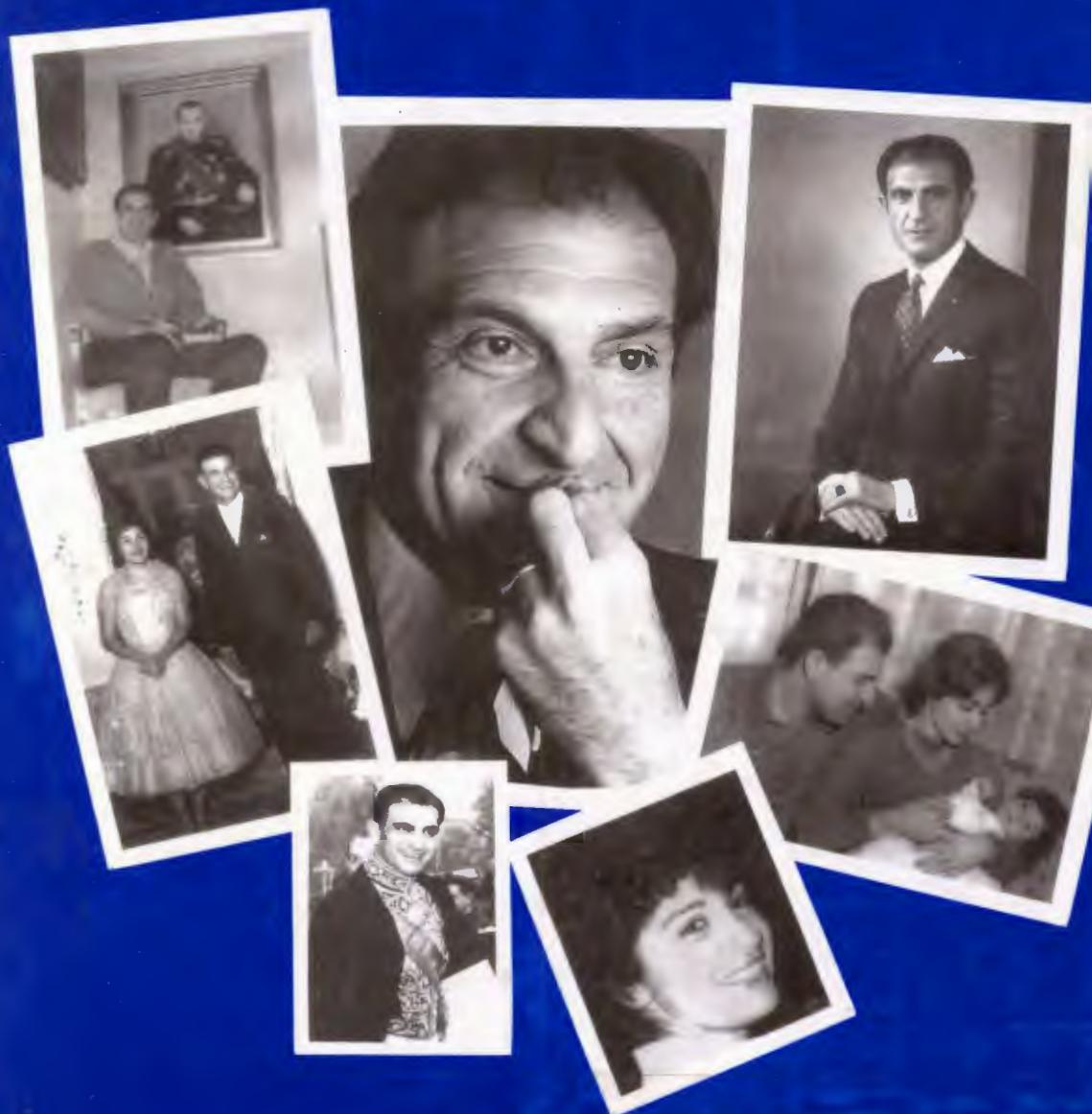
لوس آنجلس - فوريه ۲۰۰۲ ميلادي برابر با بهمن ماه ۱۳۸۰ شمسی

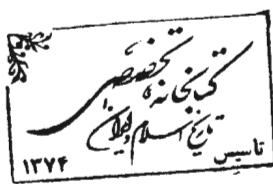
سُلَيْمَان
الْأَنْصَارِي
وَالْأَنْصَارِي
الْأَنْصَارِي

سُلَيْمَان
الْأَنْصَارِي

ARDESHIR ZAHEDI; UNTOLD SECRETS

The former foreign minister of Iran and the Shah's last ambassador to the United States reveals many secrets and clears historical misunderstandings about events in Iran during Mohammad Reza Shah's reign.



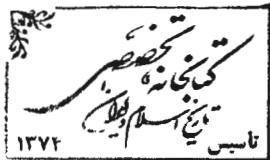


اردشیر زاهدی و رازهای ناگفته...

اردشیر زاهدی و رازهای ناگفته

سلسله پهلوی

(وزیر پیشین امور خارجه و آخرین سفیر ایران در امریکا)



این کتاب درباره اسرارهای ناگفته وقایع روزهای سرنوشت‌ساز دوران
پهلوی به رشته تحریر درآمده است

لوس آنجلس - فوریه ۲۰۰۲ میلادی برابر با بهمن ماه ۱۳۸۰ شمسی

به کوشش: سعید قانعی

Zahedi, Ardeshir, ۱۳۰۷ -

Ardeshir Zahedi and Razeihai Nagafteh Selsaleh Pahlvi (وزیر پیشین امور خارجه و آخرین سفیر ایران در آمریکا) / به کوشش سعید قانعی. - تهران: مهتاب: ۱۳۸۱ . ۲۸۴ ص. مصور، عکس.

ISBN 964-7886-04-7 ریال ۳۲۰۰۰

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

این کتاب درباره اسرارهای ناگفته و قایع روزهای سرنوشت‌ساز دوران پahlvi می‌باشد.

۱. Zahedi, Ardeshir, ۱۳۰۷ - . . . مصاحبه‌ها.

۲. Zahedi, Ardeshir, ۱۳۰۷ - . . . خاطرات.

۳. ایران -- تاریخ -- پahlvi، ۱۳۲۰-۱۳۵۷.

الف. قانعی، سعید، ۱۲۳۵ - . ب. عنوان.

۹۵۵/۰۸۲۴۰۹۲

DSR ۱۴۸۶/۲۲۰

۱۳۸۱

۱۹۱۷۱-۸۱م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات مهتاب

Ardeshir Zahedi and Razeihai Nagafteh Selsaleh Pahlvi

به کوشش: سعید قانعی

چاپ اول: زمستان ۱۳۸۱

تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه

حروفچینی: انتشارات مهتاب

چاپ: چاپخانه بیگی

ناشر: انتشارات مهتاب

شابک: ۷-۰۴-۷۸۸۶-۹۶۴

مرکز پخش: پخش گلستان، خ انقلاب، خ فخر رازی، خ وحید نظری پلاک ۲۲۶ - تلفن: ۰۹۷-۶۴۰۱۰۹۷

فهرست مطالب

۹	به جای مقدمه
۱۷	درباره این مجموعه
۱۹	زندگینامه اردشیر زاهدی
۲۱	اردشیر زاهدی و رازهای ناگفته
۲۳	حادثه میدان ژاله (میدان شهدا)
۲۴	در جست وجوی آشتی ملی
۲۴	اعتقاد به دمکراسی
۲۶	نقش امریکا و انگلیس
۲۸	فسرده شدن نیروی مخالفان
۲۸	توصیه‌ها
۲۹	ماجرای سفر «ژنرال هایزر»
۳۰	تقصیر باکی بود؟
۳۱	عزیمت شاه از ایران
۳۲	تجربه تلح
۳۲	آینده ایران
۳۴	تکیه روی مسائل مهم
۳۷	در زمان نخست وزیری دکتر مصدق
۳۸	آغاز فعالیت‌ها
۷۷	توصیه بازداشت
۷۹	تغییر دولت

گرفتن هویدا.....	۷۹
حکومت نظامی	۸۰
مخالفت با دولت.....	۸۲
جشن‌ها.....	۸۶
خودداری از حضور در جلسات.....	۸۸
شنیدن صدای انقلاب.....	۸۹
علل سقوط دولت.....	۹۳
۳ مهره حساس.....	۹۹
امید بازگشت.....	۱۰۱
موضوع جانشین.....	۱۰۶
مهمازنوازی استثنایی.....	۱۰۶
عوامل مخالف	۱۱۱
تشکیل دفتر دانشجویی	۱۱۳
شاه، غمگین و شکسته.....	۱۲۱
تشکیل شورای مشورتی.....	۱۲۳
طلاق.....	۱۲۴
رسیدگی به امور دانشجویان.....	۱۲۴
نخستین دیدار.....	۱۲۶
ازدواج، به خاطر مملکت.....	۱۲۸
پیشنهاد در هوایپما	۱۳۰
همسر خارجی	۱۳۰
تجدید خاطره.....	۱۳۴
بله، واقعاً.....	۱۳۷
چگونگی برگزاری عقد.....	۱۳۸
جريان افزایش نرخ اتوبوس که می‌توانست فاجعه بهبار آورد	۱۴۱
ماجرای آشوب بحران‌خیزی که سربزنگاه پیشگیری شد!	۱۴۱
اعلیحضرت در جريان همه امور قرار داشتند	۱۴۱

نگاهی به سوی دیگری از چهره شاه ایران	۱۵۱
لغو تحریم نفت و گاز ایران و انتقال نفت و گاز آسیا	۱۵۸
از طریق ایران.....	۱۵۸
رستاخیز ملی	۱۶۰
لغو تحریم اقتصادی...	۱۶۲
ارزانترین و آسانترین راه.....	۱۶۴
بیش از ۱۰۰ کتاب خط بطلان برخیالپردازی های CIA کشیده	۱۶۵
آنچه در ایران روی داد، یک قیام واقعی ناشی از تنگناهای	۱۶۵
اقتصادی، وحشت سیاسی و تعصّب مذهبی بود	۱۶۵
شاه با استفاده از قدرت قانونی خود، پدرم - سپهبد فضل الله.....	۱۶۶
Zahedi - را به جای دکتر مصدق به نخست وزیری برگزید	۱۶۶
خیاط پاناما... و کرمیت روزولت	۱۷۳
مناسبات ایران و امریکا نمی تواند ناجور بماند.....	۲۰۵
بازنگری رویدادهای تاریخ ساز.....	۲۱۵
اگر شاه از ایران نمی رفت، ایران چه وضعی داشت؟.....	۲۲۹
چگونگی اختلاف نظر در میان دولتمردان.....	۲۳۷
ماجرای اتهامی که به افسری صدیق و صمیمی زده شد	۲۵۱
از میوه چینی در کالیفرنیا و کار در راه آهن آلاسکا	۲۶۳
تا سفارت وزارت.....	۲۶۳
گفت و شنودی، با:	۲۸۸
اردشیر زاهدی	۲۸۸
مأموریت صلح	۲۹۸
نگاه به آفریقای سیاه	۳۰۳
چگونه امریکا با چین و شوروی از در دوستی درآمد.....	۳۲۱
از شش رئیس جمهوری که شناختم، او بزرگترین بود	۳۵۵
فهرست اعلام	۳۶۰
تصاویر	۳۶۷

بنام ایزد یکتا

به جای مقدمه

درگذشته‌ای غبارآلود و تیره‌گون پدر و پسری مزدور در مقام‌های گوناگون براین کشور سایه‌ای منحوس گسترده بودند. پدر «سپهبد فضل الله زاهدی» که حدود نزدیک به چهل سال در صحنه نظامی و سیاسی نقش‌های مهمی را ایفا می‌کرد، او در جنگ‌های داخلی بسیاری سرکوب‌گر مردم بی‌دفاع و مظلوم این مرزوه‌بوم بوده، در گیلان و خوزستان که در مقام حکمران نظامی به سرمی‌برده و همچنین در دستگیری «شیخ خزععل» در سال ۱۳۰۴ و در فارس و...، او مهره اصلی کودتای مرداد سال ۱۳۴۲ بوده و در آن کودتا نقش مهمی را ایفا کرده است، همچنین قرارداد کنسرسیوم نفت که در سال ۱۳۳۳ بسته شد، او عامل اصلی آن بوده و در برآنداختن حکومت «صدق» نقش مهمی را ایفا کرده بود، از این‌رو یکی از مقریان درگاه سلطنتی بهشمار می‌رفت و از هیچ‌گونه جنایت و خیانتی دریغ نمی‌کرد که خود جای بحث مفصلی دارد.

پدر: «فضل‌ا... زاهدی» در سال ۱۳۰۷ با «دوشیزه خدیجه پیرنیا» دختر «مؤمن‌الملک» (حسین پیرنیا) ازدواج کرد، «اردشیر زاهدی» و «هما زاهدی» نتیجه این ازدواج هستند. «سپهبد زاهدی» پس از چندین سال زندگی مشترک از «خدیجه پیرنیا» (که هر دو از خلق و خوی هم ناراضی بودند) جدا شد و پس از چند سال با «تاجی

اتحادیه^۱ (تاج الملوك) دختر حاج رحیم آقا اتحادیه قروینی سرمايه‌دار معروف پیوند زناشویی بست، با آنکه «تاجی خانم» نسبت به « Zahedi » بسیار جوان بود، « Zahedi » نمی‌خواست از او فرزندی داشته باشد و به او همیشه می‌گفت: برای من «اردشیر» و «هما» بس است حوصله فرزند دیگری را ندارم.

« Zahedi » در دوران نخست وزیری جدا از همسر خود زندگی می‌کرد و سرانجام بر اثر اختلاف در داشتن یا نداشتن فرزند، پس از چندین سال زندگی مشترک پیش از مسافرت اروپا از « خانم تاجی » جدا شد و « خانم تاجی » بعداً با یک مهندس ایرانی ازدواج کرد و به اروپا مهاجرت نمود، از آن پس « Zahedi » تا پایان عمر مجرد می‌زیست ولی پیوسته و بهخصوص در واپسین سال‌های زندگی چند خدمتکار و پرستار از جنس لطیف همیشه در خدمت او بودند و با آنها روزگار می‌گذراند.

دختر سپهبد زاهدی، « هما زاهدی » متولد ۱۳۱۱، در علوم اجتماعی تحصیلات عالی داشت، او با « داریوش همایون » ازدواج کرد و در دوره‌های ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ مجلس شورای ملی نماینده همدان بود و اکنون در یکی از کشورهای غربی به سر می‌برد.

پسر: «اردشیر زاهدی»، او هم مانند پدرش یکی از مهره‌های سرسپرده حکومت پهلوی به شمار می‌رفت و مهم‌ترین پست او در مقام سفير شاهنشاهی در امریکا بوده که با ولخرجی‌هایش ثروت این مُلک و این مردم مظلوم را به باد یغما می‌داد تا برای خود موقعیت بهتری را ایجاد نماید.

عبدالحسین مسعود انصاری در کتاب خاطرات سیاسی و اجتماعی چنین می‌نویسد:

«من در شیراز مجلس پذیرائی مجللی به انتخاب نمایندگان اصل چهار ترتیب دادم، آقای اردشیر زاهدی سفير شاهنشاه در کشورهای متعدد آمریکا که همراه آنها بودند، در همان مجلس عنوان کردندکه در هیچ‌جا یک چنین پذیرائی مجللی از این هیئت نشده است...»

۱- « خانم زاهدی » در آذرماه ۱۳۳۳ که جمعیت خیریه «ثريا بهلوی» تشکیل شد، نایب رئیس دوم آن انجمن بود و در آنجا با عده‌ای از خانم‌های عضو جمعیت مانند: (عفت سمیعیان - فروغ ظفر - نمازی - نخجوان - خزیمه علم - شفائی - قدسی مالک - منیر بختیار) فعالیت‌هایی داشت.

اردشیر زاهدی پر سروصدای ترین و جنجالی‌ترین سفیر ایران در آمریکا به شمار می‌رفت، او در دو دوره و بیش از هشت سال این مقام را عهده‌دار بود و با وقارت تمام و به مناسبت‌های مختلف و شخصی مجالس بزم و لهوولهب را در سفارت ایران ترتیب می‌داد و در آن مجالس از دولتمردان و سنتورها و اعضای کنگره و دیگر سرمایه‌داران خارجی دعوت می‌کرد، تا برای خود جاه و مقامی فراهم سازد، او با دعوت زنان و دختران به این مجالس، برای بیشتر خوشگذرانی اربابان خارجی‌اش، آبروی ایران و ایرانی را به باد می‌داد، این چنین رجالی در ایران بودند، حال عده‌ای از آنان در آنطرف دنیا نشسته‌اند و دم از آزادی می‌زنند؟ کدام آزادی، کدام آبرو، کدام حیثیت، کدام شرف؟ آنان با ثروت‌هایی که از این مرز و بوم به یغما برده‌اند در آن طرف دنیا، رادیوها و تلویزیونها تشکیل داده‌اند و با ثروت این مردم مظلوم به غارت رفته داد و فغان به راه انداخته‌اند، چه کسانی برای این ملت دل می‌سوزانند؟ آنها یکی که معرف حضور همگان هستند در این رسانه‌ها خودنمایی می‌نمایند، ژنرالهای مزدور، سرمایه‌داران فراری، رقصه‌ها و خوانندگان پیشین، حال اینها مجریان سیاسی این رسانه‌ها هستند و دل سوزان دوآیشة این ملت! «زهی خیال باطل».

«اردشیر زاهدی» در سال ۱۳۰۸ در تهران متولد شد، پس از گذراندن تحصیلات دبستانی، دوره دبیرستان را از سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۵ در کالج آمریکایی بیروت به‌پایان برد، سپس به آمریکا رفت و در رشته مهندسی کشاورزی فارغ‌التحصیل شد و در کودتای ۲۸ امرداد ۱۳۳۲ با آنکه نوجوان بود، نقش فعال داشت، «اردشیر» بدون داشتن سابقه و تجربه خدمات سیاسی از ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۵ سفیر ایران در لندن و از دیسمبر ۱۳۴۵ تا شهریور ۱۳۵۰ وزیر امور خارجه ایران بوده.

«اردشیر» درین سال‌ها از «شرکت ایران ناسیونال» (عرضه‌کننده اتموبیل‌های پیکان) که «برادران خیامی» مؤسس و مدیر آن بودند، معادل چند میلیون تومان سهام خریداری کرد و در اسفند ۱۳۵۰ به‌جای «امیراصلان افشار» به عنوان سفیر ایران در آمریکا منصب گردید و با برپایی ضیافت‌های پرخرج و دادن هدیه‌های ارزشی (از انواع فرش‌ها و قالیچه‌های ایرانی) از بودجه سفارت، در میان هیئت‌های سیاسی مقیم واشنگتن به‌زودی شهرت یافت، «اردشیر» پنج ماه پس از آغاز ریاست جمهوری «کارترا» و شش ماه

پیش از مسافرت «کارترا» و «روزالین» همسرش به ایران (در پایان سال ۱۹۷۷ می‌یخی) در مهمانی بزرگ باشگاه روزنامه‌نگاران واشنگتن که در شب اول ژوئیه ۱۹۷۷ به نام «شب ایران» ترتیب داده شده بود، شرکت کرد و در برابر چهارصد نفر از خبرنگاران و نمایندگان دو مجلس آمریکا و دیپلمات‌های کشورهای مختلف، روابط ایران و آمریکا را از هر حیث «روابط ممتاز» تعریف کرد و برای «کارترا» آرزوی موفقیت نمود، درحالی که «کارترا» از شاه ایران به مناسبت پول گزافی که در انتخابات آمریکا برای موفقیت «جرال فورد» رقیب او خرج کرده بود ناخشستود بود.^۱

در دیماه ۱۳۵۶ (دو هفته پس از مسافرت «جیمی کارترا» و همسرش «روزالین» به ایران) وقتی «فرح پهلوی» از طریق اروپا برای بازدید از نمایشگاه «خانه آسیا» و شرکت در جشن بیست و یکمین سال تأسیس «انجمان آسیایی» به نیویورک رفت و در «هیلتون هتل» اقامت داشت و چند روز هم به دعوت «روزالین» (همسر کارترا) به واشنگتن رفت، «اردشیر» همه‌جا همراه او بود و در «هتل والدرف استوریا»ی نیویورک یک ضیافت مجلل و پرخرج ترتیب داد و بیش از یک‌صد نفر از رجال فرهنگی و سیاسی را با همسرانشان برای دیدار با «فرح پهلوی» دعوت کرد و به همین مناسبت ضیافتی نیز در سفارت ایران در واشنگتن ترتیب داد.^۲

در سال ۱۳۵۷ هنگام اوج‌گیری انقلاب، «اردشیر» در مصاحبه‌های رادیویی و تلویزیونی و مطبوعاتی به خصوص در گفتگوی با شبکه تلویزیونی «سی.بی.اس» ضمن تشریع سیاست خارجی ایران، ناگاهانه از سیاست مستقل ملی! و روند پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی و افزایش درآمد سرانه در ایران سخن می‌گفت و انقلاب را تخطه نهاد.

۱- گزارش ۱۳۵۶/۴/۲۸ سازمان امنیت جلد دوم کتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوی از حسین فردوسی. کارترا و سقوط شاه نوشته مایکل لدین - ویلام لوئیس - ترجمه ناصر ابرانی ص ۴۲ - ۴۵. همانطور که «ویلسن» رئیس جمهور آمریکا در ۱۴ فوریه ۱۹۱۹ در کنفرانس صلح پاریس با حضور نمایندگان عالی مقام ۲۷ کشور ضمن تسلیم طرح قرارداد صلح، خود را طرفدار صلح جهانی معرفی کرد و استقرار صلح جهانی را هدف و برنامه کار خود دانست و روی آن عمل کرد، «کارترا» نیز به تقلید از «ویلسن» پیش از انتخاب شدن به ریاست جمهوری (۱۹۷۶) دفاع از حقوق بشر را در سراسر جهان وظیفة خود دانست ولی چون «کارترا» شخصیت ویلسن را نداشت به این «تز» و تعهد خود عمل نکرد و موضوع دفاع از حقوق بشر را فقط در مناطق خاص و برای مقاصد خاص خود مطرح می‌ساخت.

۲- مجله خواندنی‌ها - شماره ۲۳ سال ۱۸، در این سفر «کارترا» وارد «فرح» را به نیویورک در یک تلگراف تبریک گفت و از پذیرایی شاه و فرح از او و همسرش در تهران تشکرکرد. (خواندنی‌ها - شماره ۱۹، سال ۱۹۷۶).

می‌کرد.^۱

در بحبوحه انقلاب ایران «اردشیر»، بی‌خبر از ریشه و گستردگی و عمق این حرکت با «برژینسکی» مشاور امور امنیتی رئیس جمهوری آمریکا در تماس بود و برای بقای رژیم در حال سقوط شاه می‌کوشید.

در بیست‌ویکم نوامبر هم درین زمینه با «کارترا» دیدار و گفتگو کرد، سپس برای دیدار با شاه به ایران آمد و در دیدار مکرر با «شاه» موضع سیاست جدید آمریکا را درباره منطقه خاورمیانه و ایران برپایه برداشت خود تشریع نمود و چندبار هم از تهران به وسیله تلفن با «برژینسکی» گفتگو کرد، او خوش باورانه معتقد بود که «شاه» باید قاطعانه یک دگرگونی بنیادی و بسیار سریع را در ایران اجرا کند، ولی به کار بستن چنین تصمیمی با اوج گیری گستردگی انقلاب فرآگیر و با خودباختگی شاه و تزلزل شدید در تمام ارکان رژیم، غیرممکن بود، «اردشیر» پس از دو هفته مأیوسانه دوباره به واشنگتن بازگشت.^۲

در دیماه ۱۳۵۷ که آشتفتگی اوضاع ایران و گسترش امواج انقلاب و مخالفت با شاه به اوج رسیده و آمریکا با سرعت در حال بیرون بردن چندین هزارنفر از اتباع خود از ایران بود و شاه دیگر در کشور خود پایگاهی نداشت به دعوت «ژیسکار دستن» رئیس جمهور فرانسه، کنفرانسی با شرکت «کالاهان» نخست وزیر انگلیس و «اشمیت» صدراعظم آلمان و «کارترا» رئیس جمهور آمریکا و مشاوران آنان، در جزیره «گوادالپ» تشکیل شد و اوضاع ایران مورد بررسی قرار گرفت.

در چهاردهم دیماه سال ۱۳۵۷، پس از پایان یافتن این کنفرانس بود که با توجه به اجتناب ناپذیر بودن سقوط شاه، «سولیوان» سفیر آمریکا مأمور شد به شاه (که خود از مدت‌ها پیش در صدد ترک ایران بود) بگوید که «دولت آمریکا» مصلحت شخص شاه و مصالح کلی ایران را در این می‌داند که او هرچه زودتر ایران را ترک کند، «سولیوان» روز پیش از این پیغام را به شاه رسانید و او عاجزانه گفت: بسیار خوب، اما کجا بروم.^۳ روز دیگر «سولیوان» همراه «ژنرال هایزر» معاون فرماندهی کل نیروهای آتلانتیک که با مأموریت مخصوص به تهران آمده بود، با شاه دیدار نمود و تسریع در حرکت او را

۱- روزنامه اطلاعات ۱۸ بهمن ۱۳۵۷

۲- توطنه در ایران نوشته «برژینسکی» ترجمه محمد مشرقی ص ۱۰۸ - ۱۱۸

۳- مأموریت در ایران نوشته «سولیوان» ترجمه محمد مشرقی ص ۱۶۲ - ۱۶۳

خواستار شد، هایزر هم تفویض اختیارات فرماندهی کل قوا را برای «شاپور بختیار» که به نخست وزیری منصوب شده بود درخواست کرد ولی شاه این درخواست را نپذیرفت.^۱

شاه در روز بیست و پنجم دیماه، نه نفر اعضا شورای سلطنت را تعیین کرد و پس از آنکه دولت «بختیار» از دو مجلس رأی اعتماد گرفت! روز ۲۶ دیماه همراه «شهبانو» از کاخ نیاوران با هلیکوپتر به فرودگاه مهرآباد رفت و از آنجا در حالتی زار و بیمارگونه، پس از تودیع با هیئت دولت و امیران ارتش با هواپیمای مخصوص که به وسیله تیمسار ریبعی فرمانده نیروی هوایی آماده شده بود و خود شاه آن را می‌راند، به دعوت «أنور سادات» رئیس جمهور مصر به «اسوان» پرواز کرد و برای همیشه ایران را ترک گفت، (درین روزها «جرالد فورد» رئیس جمهور پیشین آمریکا هم در «اسوان» مهمان «سدات» بود).

در بیست و هفتم دیماه «احمد میرفندرسکی» وزیر امور خارجه کابینه سی و چند روزه «بختیار» ضمن یک تلگراف به خدمت «اردشیر» خاتمه داد ولی او با این استدلال که وزیر امور خارجه حق برکنار کردن سفیر را ندارد و نیز با این احتمال پوچ که ژنرال‌های ارتش از هم پاشیده ایران بمزودی با یک کودتا دولت بختیار را سرنگون خواهند کرد! تلگراف «میرفندرسکی» را نادیده گرفت و ۱۲ نفر از کارکنان سفارت را که به مخالفت با او برخاسته بودند با خشونت و ناسزاگویی از سفارت بیرون راند، ولی «جعفر فقیه» کاردار سفارت و دیگر کارمندان که طرفدار انقلاب بودند، «اردشیر» را یک سفیر برکنار شده و یک فرد یاغی می‌دانستند.

در ۲۲ بهمن با پیروزی قطعی انقلاب اسلامی و پایان رژیم سلطنتی و فرار «شاپور بختیار» آخرین نخست وزیر رژیم شاه، اردشیر از مقام خود کناره‌گیری کرد و سفارت ایران را در واشنگتن ترک گفت و پیش از آنکه سفارت ایران را ترک کند، مقداری از استناد مهم را از سفارت بیرون برد^۲ استنادی که احتمالاً روشنگر اسرار پوشیده و مهمی از روابط سیاسی ایران و آمریکا و سرسپردگی مقامات ایرانی به ابرقدرت آمریکا، در دوران ۲۵ ساله اخیر پادشاهی «محمد رضا شاه پهلوی» بود.

۱- مأموریت در ایران نوشته «مولیوان» ترجمه محمود مشرقی ص ۱۶۳ - ۱۶۴، مأموریت مخفی «هایزر» در تهران - ترجمه حسین عادلی ص ۱۴۱ - ۱۴۲.

۲- روزنامه اطلاعات ۲۸ بهمن ۱۳۵۷

«اردشیر» از آن پس مدتی در آمریکا ماند و از فعالیت‌های سیاسی کناره‌گیری نمود، سپس در ولای پدرش در سویس سکونت اختیار کرد، اردشیر در دوره وزارت و سفارت با کارکنان زیر دست خود بخوردی خشن و آمرانه داشت و از نثار فحش و ناسزا به آنان دریغ نمی‌کرد.

دو توضیح لازم:

اردشیر زاهدی در متن کتابش از خود و شاه و اطرافیانش تعریف‌های نابجا بر کرده و آنها را از هرگونه نیرنگ و فسادی مُبرا ساخته و در عوض حکومت جمهوری اسلامی و امام خمینی (ره) و همچنین بعضی از رهبران مذهبی را مورد توهین قرار داده، ما در اینجا برای اینکه خصوصیت و عقده‌های بی‌شمارانه او را از جمهوری اسلامی و رهبرانش نمایان سازیم گفته‌هایش را همانطور که بوده به چاپ رسانده‌ایم و قضاؤت را به عهده مردم شریف و مسلمان این مرز و بوم واگذار می‌نماییم.

در پایان این گفتار باید یادآور شدکه اردشیر زاهدی در لابلای نوشته‌هایش از کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که به دست پدرش و عوامل وطن‌فروش داخلی و اربابان خارجی آنها صورت گرفته بود، به نیکی یادکرده است و آنرا قیام ملی و مردمی خوانده، در صورتی که برای همگان روشن است که این کودتا، هرگز در نظر مردم شریف ایران پذیرفته نشده و همچنین پذیرفته نخواهد شد و عواملی که این کودتا را به ثمر رساندند، عده‌ای اویاش و ولگرد بودند که جیره‌خور دستگاه حاکمه آنروز بودند و برای همگان بیوگرافی آنان روشن می‌باشد.

حال به گفت و شنودی که با اردشیر زاهدی در لوس‌آنجلس انجام گردیده توجه می‌نماییم.

من الله التوفيق

سعید قانعی ۸۱/۵/۳۱



اردشیر زاهدی

درباره این مجموعه

آنچه در این مجموعه می‌خوانید، خلاصه‌ای از گفت و شنودهای مفصل ما با «اردشیر زاهدی» آخرین سفیر شاه در امریکاست که در چند سال اخیر در فرصت‌های مختلف انجام گرفته یا مصاحبه‌هایی که نمایندگان وسایل ارتباط جمعی بین‌المللی انجام داده‌اند و یا به‌وسیله چهره‌های سرشناس مطبوعات ایران صورت گرفته و یا خلاصه‌ای، یا بخشی از کتاب‌هایی است که درباره شخصیت‌های مختلف از جمله اردشیر زاهدی توشته شده است.

به‌علت استقبال از مطالبی که در «راه زندگی» و سایر نشریات و کتاب‌ها به عمل آمده و بنا به تقاضای مکرر خواستاران، این مجموعه که چکیده‌ای از گفت‌وگوهای نوشتارهای است، تقدیم می‌گردد.

لوس آنجلس - فوریه ۲۰۰۲ میلادی (یهمن ۱۳۸۰ شمسی)

بری اباصلتی - هوشنگ میرهاشم
سردیر و مدیر مجله راه زندگی

زندگینامه اردشیر زاهدی

«اردشیر زاهدی» در ۱۶ اکتبر ۱۹۲۸ در تهران زاده شد. دوره ابتدایی و متوسطه را در همان شهر گذراند. یک سال در دانشگاه امریکایی بیروت به تحصیل پرداخت و تحصیلات خود را در دانشگاه دولتی یوتا در امریکا ادامه داد و به دریافت لیسانس مهندسی نایل آمد.

«اردشیر زاهدی» فرزند تیمسار سپهبد فضل الله زاهدی از نخست وزیران پیشین ایران و مرحوم خدیجه پرنیا، فرزند مؤمن‌الملک رجل صاحب‌نام ایران است که سال‌ها ریاست مجلس شورای ملی را به عهده داشت.

«اردشیر زاهدی» با شاهدخت شهناز پهلوی نخستین فرزند شاه ایران از پرنیس فوزیه، خواهر ملک فاروق پادشاه قید مصر، پیوند زناشویی بست. والاحضرت مهناز ثمرة این ازدواج تلخ است.

«اردشیر زاهدی» در بازگشت به ایران در سال ۱۹۵۰، به عنوان خزانه‌دار کمیسیون مشترک ایران و امریکا و معاونت مدیرکل برنامه اصل ۴ که در چارچوب دکترین ترومن به وجود آمد، برگزیده شد. اما در زمان نخست وزیری مصدق، در ۱۳۵۲-۵۳، به خاطر مخالفت سیاسی با دولت ناگزیر به استعفای دید و دستگیر شد و به وسیله مقامات حکومت نظامی زمان مصدق، مورد شکنجه قرار گرفت.^۱

در پی به ثمر رسیدن قیام ملی ۲۸ مرداد در ۱۹۲۳ به رهبری تیمسار فضل الله زاهدی، اردشیر زاهدی مقام آجوادی شاه ایران و دستیاری پدرش را که عهده‌دار نخست وزیری شده بود به دست آورد و از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۹ ریاست برنامه دانشجویان را عهده‌دار بود.

در سال ۱۹۵۹ سفارت ایران را در امریکا و در سال ۱۹۶۲ سفارت ایران را در انگلستان به عهده گرفت. از سال ۱۹۶۶ در مقام وزیر امور خارجه ایران به انجام وظیفه پرداخت. در سال ۱۹۷۳ برای بار دوم به سفارت ایران در امریکا منصوب گردید. در عین حال سفیر اکردنیه ایران

۱- در اینجا برای اینکه دولت مصدق را زیر سئوال بینند، این دروغ فاحش را مطرح کرده‌اند.

در کوبا، مکزیک، باهاماس و ونزوئلا به شمار می‌رفت.

«اردشیر زاهدی» نمایندگی ایران را در بسیاری از نهادهای جهانی و مناسبت‌های رسمی به عنوان رئیس هیأت نمایندگی ایران و بسیاری از نشست‌های مجمع عمومی سازمان ملل داشت و از جانب ایران پیمان منع تکثیر اتم را در لندن و امریکا امضا کرد. ریاست هیأت نمایندگی ایران را در مراسم یک‌صد و پنجاه‌مین سالگرد استقلال آرژانتین، جشن استقلال کشور مشترک‌المنافع باهاماس، مراسم آغاز به کار رئیس جمهوری برزیل و مراسم آغاز به کار ریاست جمهوری مکزیک را به‌عهده داشت.

به‌هنگام فعالیت دیپلماتیک خود نقش فعالی در مباحثات سازمان ملل بعد از جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل و تدارک نخستین دیدار عالی کنفرانس اسلامی ایفا کرد.

اردشیر زاهدی در سال ۱۹۷۷ در مقام سفیر ایران در واشنگتن دی. سی.، نقش کلیدی در آزادی ۱۶۵ گروگان دریند «حنفی‌ها» را به‌عهده داشت.

اردشیر زاهدی بالاترین نشان ملی ایران و کشورهای خارجی مانند ژاپن، مالزی، تایلند، پاکستان، مصر، عراق، اردن، لبنان، رومانی، چکسلواکی، مجارستان، لهستان، آلمان، ایتالیا، کره، سوئد، فنلاند، برزیل، مراکش، تونس، سنگال و اتیوپی و همچنین پاپ جهان پل سیزدهم را دریافت کرده است.

به دریافت درجهٔ دکترا افتخاری حقوق و خدمات انسانی از این دانشگاه‌های امریکایی نایل شده است: دانشگاه دولتی یوتا، دانشگاه دولتی ایست تگزاس، دانشگاه دولتی کنت، دانشگاه سن لوئی، دانشگاه تگزاس M. & A.، دانشگاه دولتی مونانا، کالج واشنگتن، کالج وست می‌نیستر، دانشگاه هووارد در واشنگتن دی. سی.^۱

همچنین، درجهٔ دکترا افتخاری از دانشگاه چانگانگ در سئول و کالج علوم سیاسی و اجتماعی لیما دریافت داشته و در دسامبر ۱۹۷۶ جایزهٔ «مرد سال» انجمن اخوت «کاپاسیگها» به اوی اهدا شده است.

از اوایل دههٔ ۱۹۵۰ هنگامی که تیمسار زاهدی، بعد از نخست وزیری، به سویس رفت و در سال ۱۹۵۶ به سفارت سیار ایران در این کشور و نخستین نماینده ایران در سازمان ملل در ژنو منصوب شد و در سال ۱۹۶۳ درگذشت، سویس بهمنزله خانهٔ خانوادهٔ زاهدی بوده و اردشیر زاهدی از سال ۱۹۷۹ تاکنون در اقامتگاه خانوادگی در مونتروی سویس سکونت گزیده است.

۱- اردشیر زاهدی به خاطر منافعی که برای دولت آمریکا داشت به این درجات مفتخر شده بود.

اردشیر زاهدی و رازهای ناگفته

- شما در شرایطی واشنگتن را ترک گفتید و در ۱۹۷۸ به ایران بازگشتید که بحران داخلی کشور به سوی اوج می‌رفت. علم که سال‌ها مقام وزارت دربار و نخستوزیری را داشت و از مشاوران و محارم شاه بود، چهره در نقاب خاک کشیده بود. هویدا که ۱۳ سال کرسی نخستوزیری را در اختیار داشت و بعد از آن عهده‌دار مقام وزارت دربار شده بود، همراه گروهی دیگر از دولتمردان حکومت پادشاهی ایران در زندان به سر می‌برد. به‌هنگام ورود بر شما چه گذشت و اوضاع را چگونه دیدید؟
- من دیر وقت شب وارد فرودگاه مهرآباد شدم. وزیر امور خارجه، رئیس ستاد ارتش، پاره‌ای از مقامات دولتی بخصوص از وزارت امور خارجه، برخی از دوستان نزدیکم از اعضای مجلس شورای ملی و سنا در فرودگاه حضور داشتند و این موجب تعجب من شد چون قرار بود که خیلی بی‌سروصدا وارد شوم. بسیاری از آنان درباره اوضاع از من پرس‌وجو می‌کردند. همان شب به حضور اعلیحضرت شرفیاب شدم، در نگاه اول احساس کردم که اعلیحضرت به شدت خسته هستند و بسیار غمگین به نظر می‌رسند. خیلی صمیمانه به گفت‌وگو پرداختم. اعلیحضرت صادقانه به من گفتند که می‌خواهند همه اختیارات ممکن را برای حل معضلی که پیش آمده به دولت واگذار کنند. پیدا بود که درگیری بین هویدا که ناگزیر به ترک کرسی نخستوزیری شاه شده و جمشید آموزگار که جای او را گرفته بود، اعلیحضرت را که سخت مشغول رتو و فقط امور کشور بود ناراحت کرده، بخصوص که جامعه علامت‌های نادرست از این بابت دریافت داشته بود...



آخرین عکس شاه و اردشیر زاهدی در کاخ پیش از ترک تهران

من از آنجا که شاه کشورم را دوست می‌داشتم، خیلی نگران شدم. باخبر هم نبودم که شاه دچار بیماری است. از اعلیحضرت استدعا کردم که دیدارهایشان را کم کنند و فقط رؤسای نیروی مسلح را برای صدور دستورات به حضور بپذیرند. ترتیبی دادم که اعلیحضرت از نیروی هوایی دیدن کنند. افسران او را خیلی دوست داشتند و در آنجا بعضی از آنان به بوسیدن دست او پرداختند. اما متأسفانه احساس کردم که حال اعلیحضرت خوب نیست. یک بار که محرمانه ترتیب دیدارشان با پژوهشک داده شد، خیال می‌کردم که از بابت قلب ناراحت هستند درصورتی که دچار بیماری سرطان بود و کسی از آن خبر نداشت. درگیری‌های خانوادگی هم در کار بود.

حادثه میدان ژاله (میدان شهد)

● از حوادثی که بعد از بازگشت اردشیر زاهدی به تهران روی داد، تیراندازی در میدان ژاله بود که به اعتقاد اردشیر زاهدی در آن حادثه ۱۳۰ نفر کشته شدند. درمورد اینکه چه عواملی زمینه‌ساز بروز این حادثه بود و چه بازتابی داشت، وی معتقد است:

○ قبل از هر چیز باید بگویم که بروز این حادثه نتیجه اشتباه دولت بود. شب پیش از این حادثه، من شام در حضور اعلیحضرت و علیاحضرت شهبانو بودم. اعلیحضرت تلفنی به من فرموده بودند که نخست وزیر خواستار اعلام حکومت نظامی شده است. عرض کردم که اعلیحضرت باید در این زمینه خیلی دقیق با خروج دهنده و بعد به کاخ رفتم. در آن شب، پس از صرف شام که بچه‌ها به اتاق خود رفتند بخوابند، ما مدتی دراز، بیش از چند ساعت به گفت‌وگو پرداختیم. من مخالف اعلام حکومت نظامی بودم و عرض کردم که خود نخست وزیر باید در این زمینه تصمیم بگیرد. در این فاصله چند بار نخست وزیر تلفن زد و خواستار اعلام موافقت اعلیحضرت با حکومت نظامی گردید. اعلیحضرت مقاومت به خروج دادند. من همچنان با اعلام حکومت نظامی مخالفت می‌کردم. گفت‌وگوهای ما تا ساعت‌ها بعد از نیمه شب ادامه یافت و بعد اعلیحضرت به اتاق خواب تشریف بردند و یک بار دیگر در مکالمه تلفنی با نخست وزیر نظر مخالف در این باره ابراز داشتند.

من معتقد بودم که در آن شرایط آوردن سربازان به خیابان و رو در روی مردم قرار دادن کار نادرستی است. می‌گفتم که اگر دولت در مواردی حضور نظامیان را در شهر ضروری می‌داند، می‌تواند به آن اقدام کند و بعد آنان را دوباره به پادگان خود برگرداند.

در جست‌وجوی آشتی ملی

● گفته می‌شود که در آن روزها اردشیر زاهدی در پی ایجاد نوعی آشتی ملی بود و به این خاطر، خواستار ملاقات رجال و شخصیت‌هایی مانند دکتر امینی و عبدالله انتظام که در سال‌های پیش کرسی وزارت را در اختیار داشتند، با شاه گردید... جویای انگیزه و هدف از این کار شدیم.

○ من ترتیب دیدار شخصیت‌های مملکتی را که سال‌ها بود در دولت خدمت نمی‌کردند با اعلیحضرت دادم که تبادل نظر و تعاطی فکر بشود. معتقد بودم اگر افراد مختلف، از نقاط مختلف کشور، که دارای حسن شهرت هستند با اعلیحضرت دیدار کنند و به تبادل نظر پردازند، مشاوره مطلوبی انجام خواهد گرفت. با این‌گونه دیدارها و ابراز نظرات و پیشنهادات، افرادی که مورد مشاوره قرار می‌گرفتند بیشتر احساس مسئولیت می‌کردند و مسئولانه نیز به عمل می‌پرداختند. علاوه بر این، همه‌چیز به نام اعلیحضرت تمام نمی‌شد. در آن زمان‌ها، همه‌چیز به نام شاه انجام می‌گرفت. اگر خوب بود که بحثی نبود و اگر ناجور از آب درمی‌آمد، نام شاه به میان کشیده می‌شد. به همین خاطر، در آن شب من با اعلام حکومت نظامی مخالفت ورزیدم و از اعلیحضرت استدعا کردم که در آن مداخله نکنند و اخذ تصمیم را به عهده خود دولت بگذارند.

اعتقاد به دمکراسی

● برخی می‌گویند شاه آن اندازه که در اندیشهٔ پیشرفت‌های اقتصادی کشور بود، به استقرار دمکراسی اعتقاد نداشت، به ملیون و جبههٔ ملی میدان عمل نمی‌داد و درنتیجه مخالفان گرد آیت‌الله خمینی جمع شدند و پایه‌های حکومت متزلزل گردید. اما «اردشیر زاهدی» به گونهٔ دیگری در این مورد می‌اندیشد.



سید فضل الله زاهدی و اردشیر زاهدی

○ من عمیقاً معتقدم که شاه به دمکراسی اعتقاد داشت و خواستار گسترش دامنه آن در کشور بود. متاسفانه، تحت شرایطی، هرکس به اعتبار اینکه انسان و تأثیرپذیر است، مفتون پول و قدرت می‌شود، جبهه ملی وجود نداشت که زمینه استقرار دمکراسی را در کشور فراهم آورد. یک گروه ۱۳ نفری گرداننده این جبهه وجود داشتند که در میان خودشان اختلاف بود. وقتی دعوت از دکتر صدیقی برای عهده‌دار شدن مقام نخست‌وزیری صورت گرفت، سایر همگامانش بنای مخالفت با او را گذاشتند، دکتر بختیار هم که مسئولیت نخست‌وزیری را قبول می‌کرد با همین مخالفت رویه رو شد. هر کدام از این افراد خواستار این بودند که قدرت به آنها واگذار شود. جبهه ملی قدرتی نداشت.

در آن زمان مرجع تقلید آیت‌الله شریعتمداری بود. من در جریان بودم که آیت‌الله شریعتمداری ضمن تماس با اعلیحضرت خواستار این شد که شاه کشور را نکند، آیت‌الله خوبی که در عراق به سر می‌برد نیز خواستار این موضوع گردید. آیت‌الله خمینی خارج از کشور بود، در باره‌اش تبلیغات زیاد صورت می‌گرفت، رهبری عملیات در داخل کشور با آیت‌الله طالقانی بود و او آیت‌الله خمینی را به قدرت رساند. قدرت آیت‌الله شریعتمداری در داخل کشور بیشتر بود و در آخر کار، آیت‌الله خمینی که می‌گفت شاه باید برود، قدرت‌ها را در خود متمرکز ساخت. آیت‌الله خمینی از اوضاع حاکم بر ایران آن روز بهره‌برداری کرد. دولت هم ناتوان بود، اعضای آن با یکدیگر در جدال بودند، مخالفان با هم اختلاف داشتند، هرکس جلو می‌آمد دیگر همگامانش او را طرد می‌کردند. در واقع، موضوع‌ها و مسائل مختلفی دست به دست هم دادند و چنان وضعی پیش آمد.

نقش امریکا و انگلیس

- «اردشیر زاهدی» که آخرین سفیر ایران در امریکا به شمار می‌رفت، بهتر از هر کسی آگاهی دارد که مناسبات تهران - واشنگتن در آن روزها چگونه بود و امریکا در به هم ریختن اوضاع در کشورمان چه نقشی داشت. سخن او در این باره شنیدنی است.
- دولت امریکا علامت‌های مشخصی در رابطه با ایران در آن روزها ابراز

نمی‌داشت. از ۳ مرجع مختلف، علامت‌های متضاد داده می‌شد. در انگلستان نیز دولت کارگری نمی‌دانست چه باید بکند. در تهران، سفیر امریکا در شرفیابی به حضور اعلیحضرت یک چیز می‌گفت و سفیر انگلیس حرف دیگری به او می‌زد و شاه در گمراهی و سردرگمی به سر می‌برد. به این خاطر از سفیران این دو کشور خواستیم به اتفاق به حضور شاه برسند که هردو یک حرف را بزنند. اعلیحضرت در کتاب خودشان به این علامت‌ها و ابراز نظرات متضاد اشاره کرده‌اند و نوشتند که نمی‌دانستند حرف مرا به عنوان سفیر خود پذیرند و یا حرف‌های دیگری که مقامات امریکایی و انگلیسی در تهران می‌زند.

خود کارتر نیز در کتابش اشاراتی به این موضوع کرده است. بین وزارت امور خارجه امریکا و کاخ سفید اختلاف نظر وجود داشت. امریکا سیاست روشنی نسبت به ایران نداشت، کاخ سفید یک نغمه ساز می‌کرد و وزارت امور خارجه نغمه دیگری می‌زد. رئیس جمهوری امریکا - پرزیدنت کارتر - آدم جالبی بود، اما پیشینه و تجربه در ژئوپلیتیک نداشت. نظرات «برزنیسکی» رئیس شورای امنیت ملی چیز به کلی متفاوت دیگری بود. CIA نظرات متفاوتی داشت. با اعتقاد من، سازمان‌ها و مقامات امریکایی خود دچار سردرگمی شده بودند و هدف و برنامه‌ای نداشتند.

رئیس جمهوری امریکا از من می‌خواست به شاه بگویم محکم بایستد و هرچه به مصلحت و امکان پذیر می‌داند عمل کند. از جمله، به من یادآوری می‌کرد به شاه بگویم که نگران وعده‌ای که برای رعایت حقوق بشر در ایران داده است نشود، اما در مصاحبه‌های مطبوعاتی و در ابراز نظرات رسمی سخن دیگری می‌گفت و خواستار خودداری از هرگونه شدت عمل و جلوگیری از خونریزی بود و از این بابت ابراز نگرانی می‌نمود.

وقتی او چندی پیش از دگرگونی اوضاع به ایران سفر کرد، در نطقی ایران را جزیره ثبات در تمامی جهان خواند، اما وقتی به امریکا بازگشت، علامت دیگری داد. او یک روز یک حرف و روز دیگر حرف دیگری می‌زد. مقامات امریکایی در واشنگتن یک نوع اظهار نظر می‌کردند و سفیر کشورشان در تهران، حرف دیگری می‌زد و این به کلی گمراه‌کننده بود.

فسرده شدن نیروی مخالفان

● به موازات این جریان، به حاطر این که امریکا از سیاست روشن مشخصی در رابطه با ایران پیروی نمی‌کرد و در داخل نیز چندستگی و جنگ قدرت در جریان بود، مخالفان صفوی خود را فشرده‌تر می‌کردند و در میان صفوی آنان کسانی نیز دیده می‌شدند که از ثمرات رونق اقتصادی و پیشرفت‌های اجتماعی کشور بهره‌مند شده بودند...

اردشیر زاهدی با اندوه از آن روزها چنین یاد می‌کند:

○ وضعی که به چشم می‌خورد تأسف‌بار بود. در دنیا زیاد هستندگروه‌هایی که رنگ عوض می‌کنند و هر طرف که باد بوزد به آن سو گرایش پیدا می‌کنند. با این‌همه، به اعتقاد من اگر شاه کشور را ترک نمی‌کرد، آیت‌الله خمینی هرگز به ایران نمی‌آمد. اگر شاه کشور را ترک نمی‌گفت، ارتش متزلزل نمی‌شد. هرگونه تغییر و تبدیل نمی‌باشی بـه انهدام قدرت اقتصادی کشور و اضمحلال ارتش منجر می‌شد. چنانچه قرار می‌بود که اعلیحضرت بروند و تغییر و تحولی صورت گیرد، نبایستی کار به این‌همه مصیبت و ذلت و خونریزی که گریبان‌گیر مردم ایران شده می‌انجامید.^۱

توصیه‌ها

● همگان علاقه‌مندند بدانند مهندس اردشیر زاهدی آخرین سفيرکبیر ایران در امریکا که حوزهٔ مأموریت خود را در سخت‌ترین شرایط ترک گفت و به کشور بازگشت، برای جلوگیری از رویدادی که در شرف تکوین بود، چه توصیه‌هایی به شخص اول مملکت به عمل آورد.

○ من به اعلیحضرت توصیه کردم ترتیبی دهند اپوزیسیون که دچار چندستگی

۱- اردشیر زاهدی و طرفدارانش باید بدانند که فریادهای به حق مردم و مشت‌های گره‌کردن شاه را از کشور بپرون رانده و دیگر جایی برایش نبوده که بماند.

نباشد در کشور ما به وجود آید. سه بار لیست افرادی از سراسر کشور، افراد برگزیده اعضای مجلس شورای ملی و سنا تدارک دیدم که از آنان دعوت شود به کاخ بیاند، شاه به آنها بگوید که خسته است، می‌خواهد آنان ۲ یا ۳ نفر را به عنوان نخست وزیر به وی معرفی کنند که از میانشان یک نفر را برگزیند و نخست وزیر برگزیده مسئول امور مملکت به شمار رود. شاه با این نظر موافقت کرد، اما هر بار نظرشان تغییر پیدا می‌کرد... مهم‌تر از همه‌چیز، من مخالف این بودم که شاه کشور را ترک کند. چند بار به اعلیحضرت گفتم که اگر کشور را ترک کنید دیگر به آن بازنخواهید گشت. به عرض رساندم اگر کشور را ترک فرماید و فکر کنید که همسر یا پسرتان جایتان را می‌توانند بگیرند، اشتباه می‌کنید.

ماجرای سفر «ژنرال هایزر»

● از ماجراهای بحث‌انگیز در زمینه دگرگونی اوضاع در کشورمان، سفر پنهانی و ناگهانی ژنرال «هایزر» معاون سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) به تهران بود. معلوم نبود که او بدون کسب اجازه از مقامات ایرانی به چه منظور به ایران آمده است. آیا قصدش انجام کودتا بود یا تقویت مخالفان و یا جلوگیری از فروپاشیدن ارتش؟ «اردشیر زاهدی» نظرات جالبی در این زمینه دارد:

○ وقتی متوجه شدم که ژنرال هایزر بدون کسب اجازه وارد تهران شده، خیلی عصبانی شدم و گفتم او یا باید توقیف شود و یا از کشور اخراج گردد. چگونه یک ژنرال امریکایی بدون اجازه و حتی اطلاع رئیس کشور می‌توانست وارد آن شود. معلوم نبود هدف از این سفر چیست. در ابتدا، صحبت از این بود که برای بررسی اوضاع «برژنسکی» به ایران سفر کند. بعد، صحبت از سفر «کیسینجر» به میان آمد. به دنبال آن گفته شد که «هیگ» رئیس «ناتو» به این کار اقدام خواهد کرد و سرانجام، بعد از امتناع آنها از آمدن به ایران، کار به سفر «هایزر» کشید. خود امریکاییان نیز به درستی نمی‌دانستند که او به چه منظوری به ایران آمده است. به اعتقاد من، قصد او از این سفر در درجه اول فراهم آوردن زمینه برای کودتا بود. اما اعلیحضرت از این جریان ناراحت بود که بدون اجازه این ژنرال امریکایی به تهران سفر کرده... من به اعلیحضرت عرض کردم

که همه می‌دانند او به تهران آمده و بهتر است توقيف شود وبا از ایران اخراج گردد. ارتشیان نیز حضور او را در تهران نوعی توهین نسبت به خود می‌دانستند. بین او و سفير امريکا در ايران هم اختلاف نظر وجود داشت. معلوم نبود که وجود او کمکی به حل مسئله خواهد کرد وبا اصولاً خود او می‌داند چه می‌خواهد انجام دهد.

من فکر می‌کنم پاره‌ای از امريکاييان، شايد CIA، شايد وزارت دفاع وبا شايند كاخ سفيد فکر می‌کردنند که بهتر است برای جلوگیری از وخامت بيشر اوپساع دست به کودتا زده شود، شايد نظير کودتاي سرهنگ‌ها در یونان که به خروج پادشاه آن کشور انجاميد. اما اشتباه محاسبه در اينجا بود که در ايران ارتشي وجود داشت که همه وفاداري به شخص شاه برمي‌گشت و چنانچه شاه از کشور خارج می‌شد، ارتش به کلی مض محل می‌گردید. اين چيزی است که تصور می‌کنم امريکاييان نمی‌توانست آن را بفهمند.

تفصیر باکی بود؟

● با بالا گرفتن مخالفت‌ها، دولت دکتر جمشيد آموزگار، جای خود را به مهندس جعفر شريف‌امامي داد، بعد نوبت به دولت نظامي ارتشيد ازهاري رسيد و سپس دکتر شاپور بختيار قدرت را در دست گرفت. در بازنگري گذشته، اين پرسش پيش می‌آيد که کدام يك از اين دولت‌ها در اوج گرفتن مخالفت‌ها بيشر سهم داشتند.
«اردشیر زاهدی» نظراتي جالب در اين باره دارد:

○ من فکر نمی‌کنم که اصلاً در آن ايام دولتی در ايران وجود داشت. در كمتر از ۱۴ ماه ۳ دولت در ايران روی کار آمدند بدون اينکه هيچ‌کدام قادر به انجام کاري باشند. يكى بدون اينکه کاري انجام دهد می‌رفت، ديگرى با سروصدای فراوان می‌آمد ولی قدرتی نداشت. ۵ هفته بود که يك دولت نظامي روی کار آمده بود اما از همان ابتدا سخن از روی کار آمدن صديقى از جبهه ملي بود. در همه‌جا از اين موضوع گفت‌وگو می‌شد. وقتی صديقى با مخالفت همگامان خودش رو به رو شد و توانست دولت تشکيل دهد، سخن از بختيار به ميان آمد که به جای کار کردن با ارتش، دست به اقداماتي عليه آن زد و اين کار روحیه ارتشیان را تضعيف کرد. در دولت او نيز مخالفت‌های داخلی وجود داشت، يكى که وزير کشور شده بود می‌خواست وزير جنگ شود، آن يكى چيز ديگرى

می‌خواست...

به نظر من، این نیز به درستی معلوم نبود رئیس ساواک چه می‌کند و چه نقشی دارد. در آن روزها، ارتشیان بسیار خشنمانک بودند و بعضی از آنها پیش من آمدند و گفتند که قصد دارند به هایزر تیراندازی کنند. آنان، که البته روحیه خود را همچنان حفظ کرده بودند، معتقد بودند هایزر به ایران آمده که از آنان بخواهد به وفاداری خود نسبت به شاه پایان دهند، چیزی گه آنها نمی‌توانستند پذیرند. به این خاطر هایزر بدون نتیجه ایران را ترک گفت، اما اوضاع به سویی حرکت کرد که کار به کشتار بسیاری از امیران ارتش و قتل عام کشید. برای من باورنکردنی بود که برخی از ایرانیان، بخصوص به نام خدا و مذهب، دست به چنین جنایاتی بزنند.

عزیمت شاه از ایران

● وقتی شاه تصمیم به ترک مملکت گرفت، معلوم بود که اوضاع وخیم شده است. بسیاری از نزدیکان شاه با خروج او از کشور موافق نبودند. اما او چنین تصمیمی را گرفته بود و به آن هم عمل کرد. همگان علاقه‌مندند که بدانند انگلیز شاه در اخذ چنین تصمیمی چه بود.

«اردشیر زاهدی» در این زمینه چنین ابراز نظر می‌کند:

○ به طوری که خود اعلیحضرت اظهار داشتند، این سفیر امریکا بود که به دیدار شاه رفت و از او خواست که هرچه زودتر کشور را ترک کند. به سخن خود شاه، در این شریفابی، سفیر امریکا به ساعتش نگاه کرد و گفت که اگر اعلیحضرت الان ایران را ترک کنند، بهتر از یک ساعت دیگر خواهد بود. این درخواست، به اعتقاد من، هم شاه را در بن سست قرار داد و هم موجب خشم او گردید. این جریان روحیه شاه را ضعیف کرد و به اخذ تصمیم نهایی واداشت. سفیر انگلیس نیز پیشنهاد مشابهی را به شاه داده بود. این پرسش مطرح شده که آیا شاه ایران به توصیه سفیران خارجی این‌همه اهمیت می‌داد؟ پاسخ این است که شاه برای خارجیان احترام زیادی قائل بود و اعتقاد داشت که می‌تواند با آنان کار کند.

البته این‌همه احترام قائل شدن برای خارجیان به زیانش تمام شد.

تجربه تلح

● شاه ایران، پس از ترک کشور به مصر، مراکش، باهاماس، مکزیک، پاناما و امریکا رفت و سرانجام در قاهره چشم از زندگی فرو بست. «اردشیر زاهدی» در یافتن محل اقامت برای شاه تلاش زیادی به عمل آورد و در واپسین لحظات زندگی نیز در کنار شاه ماند و وفاداری خود را نسبت به وی به خوبی نشان داد. او از این بابت ناراحت بود که به سخن کیسینجر، با شاه کشورش مانند هلتندی سرگردان رفتار شده بود. در این باره می‌گوید:

○ تجربه بد تلح غمانگیزی بود. من نگاه فراختری به فرهنگ اروپاییان داشتم. توجه به فضایل اخلاقی را در اروپاییان و امریکاییان بیش از این می‌دانستم. آرزوی من برای کشورم استقرار نوعی دمکراسی بود که اروپا و امریکا از آن بهره‌مند بودند. اما اینک، آنچه می‌دیدم شکل یک شمشیر دودم و رنگ دورویی داشت که مرا اندوهگین می‌ساخت.

آینده ایران

● آخرین پرسشی که در دیدار ما با مهندس اردشیر زاهدی مطرح گردید، راجع به آینده ایران بود. کشور عزیز ما به کدام سو می‌رود و چه سرنوشتی دارد؟ اردشیر زاهدی نگاهی وسیع در پیش‌بینی آینده ایران داشت. به امروز چندان اعتنایی نداشت، فرداها مد نظر و در دیدگاهش بود. ضمن اظهارنظرها یش چنین گفت:

○ راجع به ایران عقیده من این بوده، هست و خواهد بود که این مملکت یک مملکت تاریخی است و این مردم، مردمی هستند که توانسته‌اند چندهزار سال با بالا و پایین‌ها زندگی کرده باشند. جنگ‌هایی دیدیم، مملکت‌مان مغول را دیده، اسکندر را دیده، جنگ با شوروی را دیده و در همان سال‌های انقلاب و بعد از آن مردمش برای وطن خونها دادند.



صحنه‌ای از تظاهرات پرشکوه مردم به اتفاق روحانیون برای سرنگونی رژیم پهلوی

● شما از نظر دوستی و همکاری نزدیک با شاه فقید و چند دهه فعالیت سیاسی گسترده، یک شخصیت استثنایی در تاریخ ایران هستید. از نوجوانی در کنار پدرتان فعالیت داشتید و بعد عهده‌دار مقام‌های حساسی از جمله سفارت ایران در انگلیس و امریکا شدید. ممکن است درباره پدرتان، تیمسار فضل‌الله زاده‌ی که به انجام خدمات نظامی چشمگیر نایاب گردید و در زمان حساسی عهده‌دار وزارت کشور و نخست‌وزیری ایران بود و شما همدم، همزم و همکار او بودید و به تازگی نیز کتابی درباره ایشان در اروپا به‌چاپ رسیده است، به اختصار مطالبی بفرمایید؟

○ من خیلی خوشحالم که امروز به دیدار شما رسیدم، امیدوارم در آتیه هم از این سعادت بیشتر نصیبم بشود. راجع به پدرم پرسیدید... من عاشق پدرم بودم و هرچه هم در زندگی داشتم از او داشتم. اگر بخواهم راجع به او صحبت کنم ساعتها شاید وقت بگیرد و شاید هم روی علاقه‌ای که به او داشتم توأم با تعصب باشد. او را یک مرد وطن پرست، شجاع و از خودگذشته می‌دانم. حاضر بود همه‌چیز خود را به‌خاطر مملکتش از دست بدهد. به عکس بعضی از افراد عوام فریب که متأسفانه مملکت را برای خودشان می‌خواستند، او خود را فدای مملکت کرد. درباره کتابی که فرمودید، من این کتاب را خواندم، الحق والانصاف به نظر می‌رسد که آقای دکتر همایونفر زحمت

کشیده‌اند ولی همان‌طور که عرض کردم چون علاقه سرشار به پدرم داشتم، هیچ وقت هم در زندگی ایشان را فراموش نخواهم کرد و همیشه در قلب و مغز من جای دارد، اگر هر کسی هرچه بنویسد باز در مقابل احساسات قلبی که من درمورد پدر عزیزتر از جانم داشتم، شاید کم بدانم. دلیل دیگر شم هم این است که من با پدرم هم دوست بودم، هم پدر و فرزند بودیم و هم همسنگ و خوب شاید برای افراد دیگر مشکل باشد که بتوانند تمام این چیزهای مختلف زندگی پدرم را دیده باشند. شاید هم متأسفانه آن‌طور که باید و شاید به ایشان وقت ندادم و به اندازه کافی درباره پدرم با هم گفت و گو نکرده باشیم. تردید نیست که زحمت کشیده شده و همین‌طور که خود نویسنده در اول کتاب نوشته، سعی کرده است که بیطریفانه قضاوت کند. زحمات زیادی کشیده، مدارک و مطالبی جمع کرده و درنتیجه روی هم رفته، کتابی که تدارک دیده شده است قابل توجه به نظر می‌رسد.

تکیه روی مسائل مهم

- اگر قرار باشد به طور خلاصه برای یک گفت و گوی کوتاه درباره پدرتان و مسائل مهم زندگی ایشان صحبت کنید، چه قسمت‌هایی را روی آن تکیه می‌کنید؟
- سخن گفتن در این باره وقت زیاد می‌گیرد ولی به‌هرحال سعی می‌کنم هرچه مختصرتر مطالبی بگویم. از بچگی، از روزی که یادم می‌آید، پدرم در جنگ بود گاه نیز در خارج از کشور به سر می‌برد، زندانی انگلیسی‌ها بود، شاید روی بعضی از جریانات روز که برایش مرتب می‌زند، این مرد دو بار از شغل نظامی خود خارج شد، دو بار به زندان رفت، یک بار برای اینکه گفتند با نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله می‌خواهد کودتا کند، رضاشاہ خشمگین شد و پدرم ۳ هفته در حبس تاریک به سر برد. یک بار دیگر سر قضیه سید فرهاد بود که چون پدرم عصبانی می‌شود و پاگون‌هایش را به پیش اعلیحضرت رضاشاہ پرت می‌کند، باز زندانی گردید و از مقامات نظامی محروم شد. ولی بالاخره چون حق به حق دار می‌رسد، رضاشاہ کبیر هم متوجه موضوع گردید و ایشان برگشت و به خدمتگزاری خود ادامه داد. جریان شهریور ۱۳۲۰ مرا بی‌اندازه ناراحت کرد، البته چون تاریخ است و همه جریان را می‌دانید نمی‌خواهم اشاره کرده باشم. از خدمات نظامی پدرم، جنگ سیم‌تقو بود که با چه فدایکاری و مردانگی آن جنگ را به نفع مملکتش



در مهمانی خام کارتز مسیر رئیس جمهوری وقت امریکا، دختر کارتز، فرجان، لیلا و علیرضا، خانم دیبا وارد شیراز می‌شوند.

به پایان رساند. همین طور در جریان خوزستان، درمورد شیخ خزعل که حتی در آن زمان روزنامه‌های خارجی درباره آن مطالبی نوشتند و به تفصیل منعکس شده است. در جنگ پدرم با میرزا کوچک چون در آن زمان جنگ با تفنگ‌های سرپر انجام می‌گرفت و سربازهای مرتب در کار نبودند، او توانست با فداکاری از این جنگ فاتح بیرون بیاید. همین طور در ترکمن‌صحراء... و درواقع آن قسمت از ترکمن‌صحراء را که در خاک ایران باقی ماند می‌توان گفت مدیون فداکاری‌های ایشان هستیم. بعد از اینکه وی فاتح جنگ ترکمن‌صحراء شد یک اسب‌دوانی برای ترکمن‌ها درست کرد و هر سال رضاشاه از آن دیدن می‌کردند... در دیرت، برخورد می‌کنیم به جریان اصفهان که آنجا شلوغ شده بود و پدرم وقتی فرمانده شد بدون این که بخواهد دست به خونریزی بزنند و کار به برادرکشی بکشد در آن جنگ فاتح شد.

از چیزهای بی‌نهایت قابل توجه درمورد خدمات پدرم این که با تمام افرادی که با آنها می‌جنگیده، با عطفت رفتار می‌کرده و حتی بین آنها دوستی و نزدیکی خانوادگی به وجود می‌آمده است. درمورد شیخ خزعل پدرم ضمن نامه‌ای از رضاشاه خواست که به جان او صدمه نخورد. در جنگ فارس درمورد ثقة‌الدوله نیز رفتار مشابهی داشت و درنتیجه او را متهم کردند که با آنها ساخته. پدرم سعی کرد که او را سالم به تهران بیاورد، ترتیبی نیز داد که «بی‌بی» همسر او که واقعاً شیرزنه بود، هر وقت صحبتی ویا کاری داشت بتواند وقت بگیرد و پیش رضاشاه برود و با او ملاقات بکند. بالاخره بعد هم که روی وطن پرستی، انگلیسی‌ها این مرد را از ایران ریبدند و ۳ سال تمام من نمی‌دانستم پدرم زنده است یا مرده، ما همه در خانواده ناراحت و نگران بودیم. همین طور موقعی که ایشان را در زمان مصدق ناراحت کردند، در صورتی که پدرم بود که ودار کرد انتخابات آزاد باشد، قبل از اینکه اعلیحضرت در ۱۹۴۸ به امریکا بیایند، من خوب یادم می‌آمد با اینکه در امریکا تحصیل می‌کردم اقلیتی که به مجلس آمد به خاطر این بود که جو آزادی در کار بود. آنها یک یک از زندان، وارد عمل شدند: مکی، بقایی و خود مصدق... نه تنها از زندان خارج شدند، بلکه به وکالت هم رسیدند. نتیجه‌اش را هم دیدیم که چه در کایenne علاوه بر خود مصدق، پدرم وزارت کشور را به عهده داشت ولی باز روی حсадت یا روی بدگویی وغیره، روابط تیره شد. سرانجام، روزی فرا رسید که وضع اقتصادی مملکت خراب بود، توده‌ای‌ها قدرت شدیدی پیدا کرده بودند، مملکت در

بحران به سر می‌برد، این بحران می‌توانست نابودی ایران را در بر داشته باشد. این بدبختی که امروز برای مملکت ما پیش آمده، شاید ۳۰، ۳۵ سال پیش تکرار می‌شد. جون دوست ندارم از خودم، پدرم و خانواده‌ام تعریف کرده باشم، قضاآوت درباره ثمرات این کار را به عهده تاریخ‌نویسان و یا افراد شرافتمندی می‌گذارم که شاهد این جریان بودند.

در زمان نخست وزیری دکتر مصدق

● بخش مهمی از تحولات تاریخ ایران، مربوط به دوران دکتر مصدق است. زمانی که پدر شما ابتدا وزیر کشور و بعد نخست وزیر شد. در این زمینه که خودتان هم در آن نقش‌ساز بودید ممکن است توضیح بدهید؟

○ همان‌طور که عرض کردم حکومت مصدق، حکومتی بود که خواست مردم را در بر داشت. مصدق، در اول، در آن وقت می‌توانست نقش خوبی بازی کند. به همین دلیل هم شخصیت‌های مختلف استخوان‌دار ایران را دیدیم که در کابینه اول او عضویت داشتند. متأسفانه جریان، آرام آرام، از راهی که می‌رفت خارج شد و کار به جایی باریک کشید. در آن موقع من جوان بودم و در اصل ۴ کار می‌کردم. روی بدگویی‌ها و یا سوء‌ظن‌ها، نتیجه‌اش این شد، همان‌طور که هم در کتاب «وارن» و هم در کتاب‌های دیگر آمده، مصدق سفیر امریکا را خواست و گفت من این دستگاه را می‌بندم مگر اینکه او (اردشیر زاهدی) را از این سازمان بیرون کنید. من در آن موقع ۲۲، ۲۳ ساله بودم، تحصیلاتم را در خارج کرده و به ایران آمده بودم با این قانع نشدن، و باز ۹ اسفند آمد و مرا گرفتند، به شهریانی بردند، زندگی‌ام را بهم زدند و بعد هم که روی شرافت و مردانگی بعضی از سران شهریانی و ارش، مثل سروان قانع یا درمشیان، توانستم از زندان خارج شوم، مدت چند ماه در خفا به سر بردم، از منزل مؤمن‌الملک به منزل دکتر پیرنیا، از آنجا به منزل جعفر جعفری و یا به منزل چند نفر دیگر از فامیل می‌رفتم، شب را در یک‌جا و روز را در یک‌جا می‌گذراندم، حکومت نظامی هم مرتب مرا می‌خواست، برای اینکه پدرم را در زحمت گذاشته باشند. زندانی کردن پدرم چه در ۹ اسفند در شهریانی و چه در زمانی که پدرم در مجلس متحصن بودند و روز مشروطیت

می خواستند به آنجا بریزند، به نظر من خیلی توهین آمیز بود. تقصیر او این بود که مخالفت کرده بود. یادم هست، سال‌ها بعد به «گرومیکو» گفت: درمورد چکسلواکی شما می‌گویید آنچه مال من است که مال من هست و آنچه هم که مال شماست مال من است، و این قابل بحث است. متأسفانه، درمورد کشور ما هم، این وضع در آن زمان پیش آمده بود. کار به جایی کشیده بود که جوان‌های توده‌ای در خیابان‌های جلوی مردم را می‌گرفتند، زور می‌گفتند، حکومت نظامی همچنان ادامه داشت و بالاخره برخلاف قوانین، برخلاف قانون اساسی مملکت، کار به بسته شدن مجلس کشید، برای این که ایشان دیگر آن مجلس نیم‌بند را هم قبول نداشت و بعد هم رفراندوم، که یک طرف باید مخالفان باشند و یک طرف موافقان که مخالفان حرکت مخالفت نداشته باشند. نتیجه‌اش را هم که همه دیدیم. بنابراین، در آنجا من خیال می‌کنم پدرم روی علاقه‌ای که به کشور داشت، روی علاقه‌ای که به پادشاهش داشت، روی علاقه‌ای که به استقلال مملکتش داشت، آمد، فدایکاری کرد و مملکت را نجات داد.

آغاز فعالیت‌ها

● در طی سال‌های طولانی چه به عنوان دوست و چه به خاطر ازدواج با والاحضرت شهناز، روابط بسیار نزدیکی با شاه ایران داشتید. به عنوان وزیر امور خارجه ایران و مقام‌هایی مانند سفارت ایران در انگلیس و امریکا، در زمینه‌های بسیاری نقش‌ساز بودید. ممکن است نظرتان را درباره سیاست ایران درمورد کشورهایی که با آنها همکاری داشتید، بفرمایید؛ بخصوص اقدامات مهمی که صورت گرفت که به نفع ایران بود یا آنچه در ایران صورت گرفت که سبب‌ساز این تغییرات و تحولات ناجور در ۱۸ سال گذشته بود.

○ من اولین باری که از نزدیک با شاهنشاه آشنایی پیدا کردم، به‌طوری که در عکسی که در این اتفاق هست می‌بینید، سال ۱۹۴۸ بود. اعلیحضرت بعد از سوءقصدی که به ایشان شد تشریف فرما شدند به امریکا، در زمان ریاست جمهوری ترومن که از ایشان پذیرایی بی‌اندازه والایی شد. پیش از آن، من در اریزونا افتخار شرفیابی داشتم. دکتر «هریس» که پرزیدنت دانشگاه دولتی یوتا بود که من در آنجا تحصیل می‌کردم،



رونالد ریگان رئیس جمهوری پیشین امریکا و همسرش، هنری کیسبنجر و ارشدی راهی

حضور داشت. او کسی است که در سال ۱۹۵۰ هم آمد اصل ۴ را در ایران به راه انداخت و عهدهدار ریاست آن شد. البته، در آن موقع، اصل ۴ معروف به کمیسیون مشترک ایران و امریکا بود. من هم بعد از این که به ایران آمدم، اصرار او و بعد راهنمایی دوستان خودم و پدرم، مرا قانع کرد که به آنجا بروم. البته، اول در وزارت کشاورزی خدمتم را با پایه ۳ شروع کردم. در زمانی هم که در کمیسیون مشترک بودم اغلب اعلیحضرت مرا احضار می‌فرمودند و علاقه‌مند بودند بدانند چه کارهایی از طریق اصل ۴ می‌شود. این را هم باید به یاد داشته باشیم، شاید ایران تنها کشوری بود در آن زمان که بدون هیچ‌گونه واپستگی، این همکاری را داشت، یعنی هر کمکی را اینها به ایران می‌کردند بدون این که ایران در مقابل تعهدی داده باشد، چه از نظر نظامی و چه از نظر اقتصادی... در سال ۱۹۵۰ که وضع اقتصادی و وضع کشاورزی ایران خراب بود برای این که برنامه بتواند ادامه داشته باشد از اول سعی کردیم افرادی که در این دستگاه می‌آیند افرادی باشند یا عضوی کی از وزارت‌خانه‌ها که بیایند و بعد بتوانند خدمتشان را در دستگاه خودشان ادامه دهند و یا اینکه اگر هم افرادی تازه وارد می‌کیم، چه دارای لیسانس و چه دکترا و چه درجات دیگر، واجد شرایطی باشند که بتوانند مطابق قوانین ایران در دستگاه دولت وارد شوند. در آخر سال بودجه آن به ۲۵ میلیون دلار در سال افزایش پیدا کرد. کار بندرعباس به نظر من یکی از بزرگ‌ترین کارهایی است که انجام گرفت. من افتخار می‌کنم که آب شیرین از ۸۰ کیلومتری به بندرعباس آورده شد و یا در آذربایجان که مردم از بی‌نانی و قحطی در عذاب بودند، ما به آنجا رفیم، کمک کردیم، نه تنها گندم وارد ایران کردیم که به این مردم برسد، بلکه برای این اصل ۴ در واقع همان بود که در اروپا به «طرح مارشال» معروف شد که در چهارچوب آن امریکا در اروپا فعالیت داشت و در بهبود وضع کشورهای اروپایی مؤثر بود. در کشورهای جهان سوم و یا در حال توسعه، آمدند و دست به کار اقدام شدند، اول هم کار در ایران شروع شد. با سرمایه ۵۰۰ هزار دلار این کار در ایران شروع شد، وزارت‌خانه‌های مختلفی مثل وزارت کشاورزی، سازمان برنامه، وزارت بهداری، وزارت فرهنگ و وزارت راه در این برنامه شریک بودند و ما برای این که اینها بتوانند از آن در کار کشاورزی بهره بگیرند. در آن موقع شوروی کمونیست در کار رود ارس تحریک می‌کرد، هر روز هم که ما از خواب بلند می‌شدیم می‌دیدیم که چند نفر از گرسنگی مرده‌اند، البته در آن زمان نیز، ما با مشکلاتی رویه رو بودیم، چون

وزارت دارایی و همین طور نخست وزیر وقت، مصدق‌السلطنه، اول موافقت نمی‌کرد که ما به آنجا برویم مبادا روس‌ها از این جریان ناراحت و عصبانی شوند. در آن زمان نیز مرتب از رکن ۲ و وزارت‌خانه برای سفر به آن صفحات اجازه گرفته می‌شد... تونل کوهرنگ نیز یکی از کارهای قابل توجهی بود که انجام گرفت. از زمان صفویه ایران فکر می‌کرد که آب به اصفهان بیاورد و موفق نشده بودند پایه‌اش در آن زمان گذاشته بودند و بالاخره تونل کوهرنگ که خود شاهنشاه و پدرم برای افتتاح آن آمدند، حفر شد.



به هنگام دریافت درجهٔ دکترای حقوق از دانشگاه دولتی «کنت»

از بزرگ‌ترین کارهای دیگری که در ایران در آن زمان شد جنگ با مالاریا بود که در شمال خیلی وجود داشت. با برنامه‌ای که اجرا شد می‌توانم بگویم تقریباً ریشه مالاریا در شمال از بین رفت. عکس‌هایی بوده که متأسفانه همه در ایران از بین رفته، البته این عکس‌ها باید در وزارت‌خانه‌های مختلف باشد، در سوابق اصل ۴ هم تردید ندارم که وجود دارد. افراد ایرانی هم که در اصل ۴ زحمت می‌کشیدند شاید عکس‌هایی داشته باشند. قبل از این که این برنامه شروع شود، اغلب بچه‌هایی را که در آنجا می‌دیدند، شکم‌های بزرگ و رنگ پریده داشتند، چون متأسفانه به مالاریا مبتلا بودند. ما توانستیم این بیماری را در شمال کشورمان از بین ببریم. خیلی از ایرانی‌ها در آنجا زحمت کشیدند. شاهروندی در آنجا خیلی زحمت کشید. در آذربایجان دکتر شاپور شفایی واقعاً مردانگی می‌کرد و زحمت می‌کشید. در هر کجای دیگر نیز... مثلاً، در کرمان و در بندرعباس در قدیم آب آنقدر بد بود که مردم مرضی به نام «پیوک» داشتند و توانستیم آن را از بین ببریم و اتفاقاً جمشید. آموزگار که من او را به اصل ۴ آوردم، در آن وقت در آنجا کار می‌کرد و به خاطر رفت و برگشت به همان نقاط نیز، بیچاره مبتلا به همین بیماری شد و مدتی ناراحت بود.

یادم می‌آید با مرحوم قراگوزلو وزیر کشاورزی وقت همکاری خیلی نزدیکی داشتیم، همین طور با مهندس خلیل طالقانی، که او هم زحمت می‌کشید و خیلی هم وارد بود. شاید هم کسان دیگری که با اشتغالات فکری که دارم در این لحظه در مد نظرم نباشد. واقعاً ایرانی‌ها با علاقهٔ بخصوص وطن پرستی در این دستگاه کار می‌کردند.

یکی دیگر از کارهایی که وقتی اصل ۴ بودم انجام گرفت و به آن افتخار می‌کنم، این بود که سعی کردم اصل ۴ را مستقل نگاه دارم. مثل شرکت نفت در زمان انگلیسی‌ها نباشد. خوب یادم می‌آید دو نفر ایرانی دونپایه را یکی از رؤسای امریکایی بیرون کرده بود. وقتی به من شکایت کردند، من گفتم چرا این طور شده، گفتند خیال می‌کنیم که کمونیست هستند. گفتم خیال شما که نمی‌تواند درست باشد. تهدید کردم که یا استعفا می‌کنم و یا باید یک کمیسیون ۷ نفری تشکیل بشود و خوشبختانه این کمیسیون تشکیل شد، روی فهم دکتر هریس و جیم گردون و بعد هم خود وارن، مرکب از ۵ نفر ایرانی و ۲ نفر امریکایی در سطح بالا و هر تصمیمی که راجع به هر شخص ایرانی می‌خواستند گرفته شود، باید به تصویب این کمیسیون می‌رسید. حالا می‌خواهد، آن شخص شوfer و



وزیر انقلاب فرهنگی چین و اردشیر زاهدی در پکن



اردشیر زاهدی با «دین راسک» وزیر امور خارجه امریکا در دولت «لیندن جانسون»

رانندۀ این دستگاه و یا یکی از رؤسا باشد. به آنها گفتم کاری نکنید که شرکت نفت در زمان انگلیسی‌ها کرد و تنفر و ناراحتی ایجاد شد. اغلب افرادی که اول آوردیم، چون دکتر هریس نیز ریاست آنجا را داشت، از یوتا بودند. مردمانی بسیار زحمتکش، وارد، بخصوص که خیلی از قسمت‌های یوتا با قسمت‌هایی از ایران هماهنگی و نزدیکی داشت، از لحاظ کوهستان، بی‌آبی و صحراء. یوتا در قسمت‌های مختلف، از شمال تا جنوب، مثل قسمت‌های مختلف مملکت خودمان بود. این افراد توانستند در این دستگاه خدماتی انجام دهند. این خدمات در کتاب‌های چاپ داخل کشور و خارج از آن منعکس شده است.

بعد که من دیدم آقای نخست وزیر ابراز مخالفت می‌کند، با اینکه خودم دو بار به ملاقات «وارن» رفتم، چون از طریق مادری به خاطر خانمش وغیره با من فامیل می‌شد، فکر کردم که چرا آن دستگاه را بینند، خودم استعفا کردم و بیرون آمدم. بعد هم توفیف من در شهربانی پیش آمد. در زمان پدرم هم کار به آنجا کشید که اصل ۴ دستگاهش را تحويل دستگاه‌های ایرانی بدهد و آنجا به صورت یک دستگاه مشورتی وجود داشته باشد. بعد هم الحمد لله وزارت‌خانه‌ها روز به روز وضعیان بهتر می‌شد، چه از لحاظ مالی و چه از نظر فعالیت افراد تحصیل‌کرده ایرانی که در اروپا و امریکا تحصیل کرده بودند. آنها هر جا که بودند برگشتند و توانستند پایه‌ای بگذارند که برای پیشرفت و آتیه مملکت مفید بود.

● بعد از آن، شما چه فعالیتی را آغاز کردید؟

○ پدرم خیلی علاقه داشت که من یا استاندار همدان و کرمانشاه بشوم – البته در آن زمان استانداری نبود، فرمانداری بود – یا اینکه در دولتش وزارتی را قبول کنم. من خود را قابل نمی‌دانستم که مثل امیرحسین‌خان عدل که ایران را مثل کف دست خودش می‌شناخت، عهده‌دار وزارت بشوم... یک روز اعلیحضرت مرا احضار کردند و فرمودند: بالاخره شما چه کاری می‌خواهید انجام دهید؟ عرض کردم چیزی می‌خواهم که بتوانم همیشه در عمر حقایق را شرافتمدانه به عرض اعلیحضرت برسانم. فرمودند: شما همراه نخست وزیر به مجلس می‌روید و بر می‌گردید، لازم است یک شغل رسمی داشته باشید. این بود که من قبول کردم مشاور مخصوص نخست وزیر بشوم. بعد از آن، آجودان اعلیحضرت شدم. این زمان برای من خیلی خوب بود چون در تمام مسافرت‌هایی که

اعلیحضرت به خارج می‌رفتند من در رکابشان بودم، چه در سفری که به امریکا تشریف‌فرما شدند در سال ۱۹۵۴ آیزنهاور ریاست جمهوری امریکا را داشت و چه در سفر آلمان، انگلیس و روسیه، ژاپن وغیره در آن زمان... و بعد، سفیر شدم... برای اولین بار، در زمان آیزنهاور، سال ۱۹۵۹-۶۱، به عنوان سفیر ایران در امریکا منصوب شدم. در این زمان توانستم با جمهوریخواهان و دمکرات‌ها آشنایی نزدیک‌تری پیدا کنم. از جمله آشنایی نزدیک با خانواده‌کنندی که سال ۱۹۵۴ در سفر اول رسمی ما به امریکا صورت گرفت. دیدار با این خانواده در مهمانی آیزنهاور بود. در این مهمانی یک شخصیت امریکایی به نام «رایس من» حضور داشت که از قدرتمدان نفتی امریکا بود و آشنایی و دوستی نزدیک با آیزنهاور داشت. به همین دلیل در آن چند روز که ما آنجا بودیم، او مهمان آیزنهاور در کاخ سفید بود. او مارا به فلوریدا دعوت کرد. البته، در آن وقت سفری در رکاب اعلیحضرت به کالیفرنیا کردیم و به سانفرانسیسکو رفتیم. در این سفر اعلیحضرت را با خانواده «راندولف هرست» شخصیت معروف و ناشر بزرگ امریکایی آشنا کردم. در این سفر ملکه ثریا همراه اعلیحضرت بودند. به لوس‌آنجلس هم آمدیم، شاه و ملکه را به تماشای مسابقات فوتبال «رز بال» بردم. از آنجا به اریزونا رفتیم و بعد به «آیداهو» سفر کردیم. می‌خواستم به عنوان تغییر حالت روحی، جاهای مختلف امریکا را به اعلیحضرت و علیاحضرت نشان دهم، چون بعد از حادثه مرگ شاهپور علیرضا در سانحه هوا یی بود.

در فلوریدا به منزل آقای «رایس من» رفتیم. بعد از ناهار، او اجازه خواست که چند نفر را معرفی کند. از کسانی که معرفی کرد، «کنندی» با همسر و خانواده‌اش بود. این اولین بار بود که رئیس‌جمهوری آینده امریکا که آنوقت سناتور بود، افحخار آشنایی با شاه ایران را پیدا کرد و این آشنایی و بعد دوستی ادامه پیدا کرد. چند بار که او با ژاکلین کنندی به جنوب فرانسه آمدند، با علیاحضرت وقت، ثریا، ناهار و شام خوردند و واتر اسکی کردند. بنابراین، آشنایی ما از آنجا، از آن مهمانی، آغاز یافت. بعد، من از سفارت امریکا استعفا کردم، البته چند دلیل داشت. یک دلیلش این بود که پدرم مريض بود و نمی‌خواستم کاری داشته باشم، می‌خواستم نزدیک پدرم باشم. پدرم آنوقت در ژنو بود. دیگر اینکه اختلافی پیش آمد، چون ترومن رئیس‌جمهوری امریکا در دعوت از امریکا، شخصاً به استقبال اعلیحضرت به فرودگاه واشنگتن آمد که حتماً جریان آن را



اریک جاسون در کارپیکسون و آیزنهاور رئیس جمهوری پیشین امریکا واردشیر زاهدی

خوانده‌اید و روی پردهٔ تلویزیون دیده‌اید. ترولمن ناهار و شام به افتخار اعلیحضرت داد. همان‌طور که اعلیحضرت به افتخار این جریان ناهار و شام دادند روی پروتکل می‌خواستند این وضع را عوض کنند، ولی من اصرار داشتم هر وقت اعلیحضرت به سفر رسمی تشریف می‌آورند رئیس جمهوری امریکا برای استقبال به فرودگاه بیاید. درمورد کندي هم خواستیم همین برنامه اجرا شود، اول پذیرفته نشد ولی خوشبختانه این جریان مورد قبول کندي قرار گرفت، ولی یکي دو تا مطلب بود که بین ایران و امریکا اختلاف بود که من هم روی منافع مملکت خودم برای حل آنها پافشاری می‌کردم. از جمله، می‌گفتم اگر اسلحه وغیره را به ما می‌دهید باید مجانية باشد. اما از زمان قوام‌السلطنه، آنها خودشان را از این بابت طلبکار می‌دانستند و من می‌گفتم که آنها دیگر فراموش شده... این نوع گرفتاری‌ها وجود داشت...

دیگر اینکه، آقای «چستر بولز» که معاون وزارت امور خارجه امریکا و عاشق هندوستان بود، با کلاه و کاوشکول مخصوص و شلوار کوتاه از هندوستان به تهران آمد و یک دعوت رسمی از اعلیحضرت به عمل آورد. در آن وقت وزیر امور خارجه ایران، مرحوم «آرام» بود که مردمی موقر و مبادی آداب بود. سفر «بولز» با آن سر و وضع موقیت‌آمیز نبود. خوشبختانه، من در آنجا با نزدیکی که با مرحوم «هریمن» داشتم که برای اعلیحضرت احترام زیادی قائل بود مسئله را حل کردم. از سال ۱۹۵۴ که به امریکا رفتم با او در نیویورک نزدیک شدم و با هم شام خوردیم. او از اعلیحضرت و اعلیاحضرت دعوت کرد. خانهٔ خودش را در «سن ولی آیدaho» به ما تعارف کرد و در اختیار ما گذاشت. هریمن یکی از بهترین دیپلمات‌های امریکا به شمار می‌رفت و کسی بود که در زمان جنگ به ایران آمد و از آنجا به روسیه رفت. او جزو کسانی بود که معتقد بود ساز و برگ و اثاثیه که امریکا در امیرآباد داشت نفوش بدلکه همین‌طور در اختیار ایران قرار دهد. این یکی از موارد اختلاف بود. قرار شد به اتفاق این شخص به حضور اعلیاحضرت برویم. در این شرفیابی او دعوت رسمی از اعلیحضرت به عمل آورد. البته، اول سر راه من به ژنو رفتم پدرم را که مريض بود بیبنم، او هم آقایی کرد و به ديدن پدرم آمد. در شرفیابی که او در تهران داشت، مطالب مختلفی مورد بحث قرار گرفت و هریمن روی درک و فهمی که داشت دید که درمورد خريد اثاثیه و اسلحه حق با ماست. بعد از این جریان، من به اعلیحضرت عرض کردم که چون من بدش شدم و خودم را با اينها

درانداختم، برای این که روابط بهتر شود، من مستعفی می شوم. این بود که من استعفا کردم. مرحوم قدس نخعی وزیر امور خارجه وقت به امریکا آمد، او را به واشنگتن آوردم و با عده‌ای از این افراد آشنا کردم، شام‌هایی با شرکت افراد مختلف داده می شد، که آشنایی صورت گیرد، فکر می کردم که شاید او بهترین کسی باشد که جای مرا بگیرد، خوشبختانه همین طور هم شد. من از سفارت استعفا کردم و به تهران پیش اعلیحضرت آمد. در آن موقع با والاحضرت شاهدخت شهناز در شمال بودیم. به دیدار اعلیحضرت که به تهران می آمدم، اعلیحضرت اصرار داشتند من کاری بگیرم، ولی روحیه ام اجازه نمی داد، پدرم هم مريض بود. وقتی به دیدار پدرم به ژنو رفتم، اعلیحضرت که به اتفاق اعلیحضرت فرح، شهبانو، به آنجا آمدند باز صحبت کار پیش آمد و بالاخره بعد از مدت‌ها، شاید یک سال طول کشید، بالاخره مرا قانع کردند که شاید مستولیت سفارتخانه‌ای را در خارج به عهده بگیرم. فرانسه پیشنهاد شد، ایتالیا پیشنهاد شد، در ایتالیا آنوقت مرحوم اسفندیاری بود، که شخصیتی به شمار می رفت، دیپلمات عالیقداری بود که سمت عمومی مرا داشت، بارها وزیر خارجه بود، نمی توانستم آن سفارتخانه را قبول کنم، خلاف مردانگی بود. فرانسه هم، در آن زمان باز یکی از دوستانم عهده‌دار سفارت بود. سرانجام قرار بر این شد که به انگلستان بروم. وقتی این طور شد پدرم مرا خواست و گفت اگر می روی انتقام ۳ سال زندانی بودن مرا توسط انگلیس‌ها بگیری، نرو. چون کار سفیر درست کردن روابط دوکشور است، اگر این گذشته را فراموش کرده باشی و سعی کنی که بین دو کشور نزدیکی برقرار کنی، من تشویقت می کنم و خیلی خوشحال می شوم اگر این کار را به عهده بگیری: حالا این پول را در اختیارت می گذارم تنها برو به کوهستان، حتی زنت را هم نبر، در خلوت خودت بین وجودانَا می توانی این کار را بکنی. به گفته پدرم عمل کردم و بعد از چند روز برگشتم و خلاصه مجبور شدم به انگلستان بروم. این سفر برای من خیلی آموزنش بود. این مصادف بود با زلزله‌ای که در ایران در قزوین پیش آمد. صدها، شاید هزارها نفر کشته شدند. با ورود من به آنجا، یکی از معروف‌ترین شخصیت‌های بی‌بی سی با من مصاحبه کرد، الحق والانصاف باید بگویم مصاحبه خیلی تأثیر گذاشت برای کمک‌هایی که می خواستیم صورت گیرد.



نخست وزیر و رئیس مجلس سنای ایتالیا، اردشیر زاهدی و
روانشاد دکتر مهدی وکیل در سازمان ملل

من کشیک شب و روز در سفارت و کنسولگری گذاشتم که هر کس خواست چیزی بفرستد، کمکی بکند، بتواند با آنجا تماس داشته باشد و اینها توانستند ۵۰۰ هزار پوند از مردم، از یک پوند و ده پوند و صد پوند و پتو جمع کنند. این در من خیلی اثر گذاشت چون کشورهای دیگر پول دادند، ولی انجام آن با تصمیم آن دولت بود که پول می‌داد، چون در انگلستان مردم از این موضوع این‌همه استقبال کرده بودند، در من خیلی اثر گذاشت که هرگز آن را فراموش نمی‌کنم. این نشانه محبت مردم انگلیس به مردم ایران

بود. در موقعی که در لندن، در انگلستان بودم، البته چند مطلب پیش آمد. یکی از آنها، جریان نفت بود. موقعی بود که من از آنجا عربیضه‌ای حضور اعلیحضرت نوشتم. بیخود اینها قیمت نفت را بالا برده‌اند و مردم را در تهران ناراحت کرده‌اند. اتفاقاً مرحوم دکتر اقبال هم که آمدند به آنجا و صحبت شد، گفت من هم در این مورد با شما هم مقیده هستم. عربیضه نوشت حضور اعلیحضرت که این کار درست نیست. آن وقت خسنه‌علی منصور نخست وزیر بود.



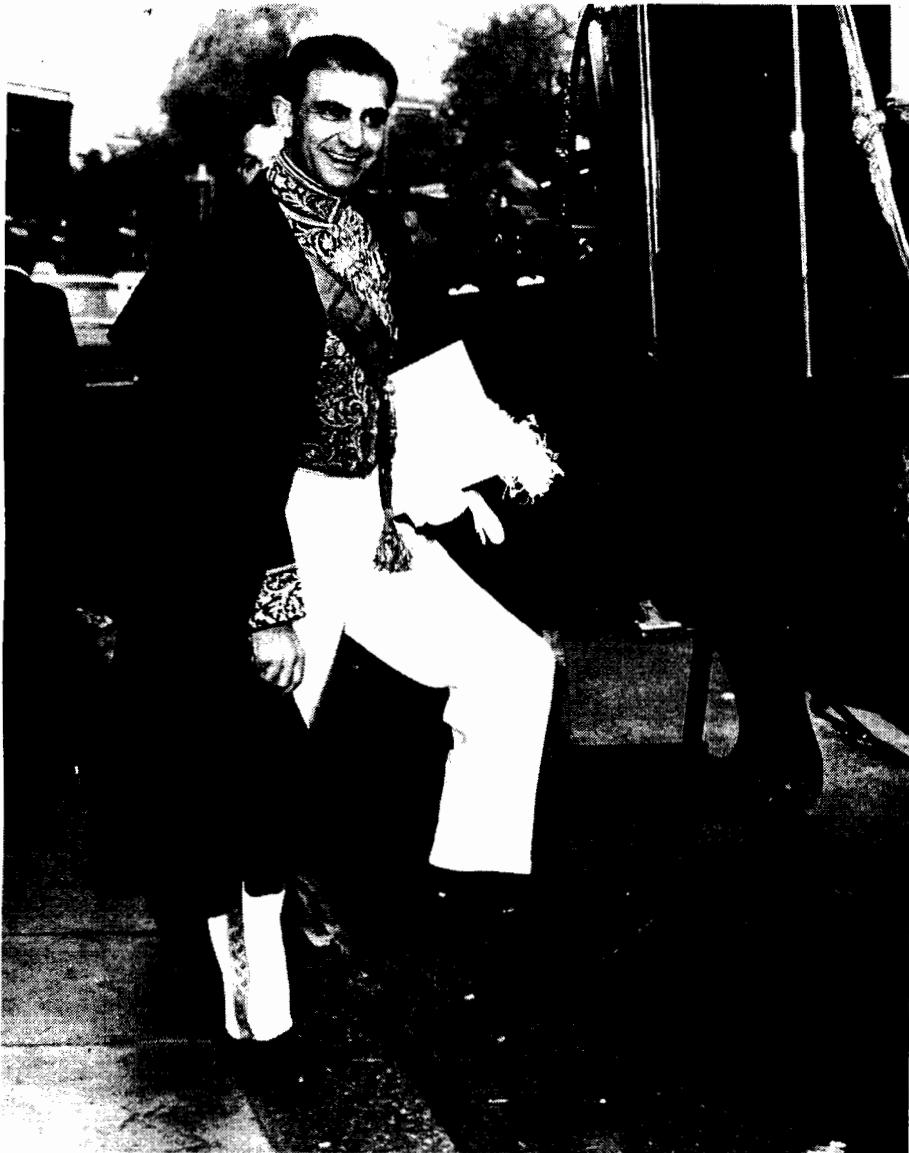
هنگام دریافت درجه دکترا



با حبیب بورقیبه (رئیس جمهوری وقت تونس) و همسرش

بعد هم که آمدم به تهران مفصل‌با اعلیحضرت صحبت کردم. البته اینها جریان مفصل برای ضبط در تاریخ دارد و در اینجا فقط به اشاره‌ای اکتفا می‌کنم که یادمان باشد. مذاکرات نفت صورت گرفت، کنسرسیوم بهم خوردۀ بود. چون مذاکرات بهم خورد، «هیوسون» از تهران برگشت. قرار شد وزیر دارایی ما بباید لندن و مذاکراتی در آنجا انجام شود، همین طور هم شد. او آمد و مذاکراتی در آنجا انجام گرفت. البته برای من ناراحت‌کننده بود، چون هویدا، که آن وقت وزیر دارایی بود، گفت همه آنها که دور و بر من هستند جاسوسند و با انگلیسی‌ها هستند. گفتم من اینها را نمی‌توانم به تهران بنویسم و به‌هرحال اگر قرار باشد مذاکراتی صورت گیرد، باید با اینها صورت گیرد. او اختلافی هم با دکتر اقبال داشت، دکتر اقبال هم آقایی کرد و گفت که من از اینجا می‌روم و بعد هم از آنجا رفت اتریش پهلوی مرحوم اتابکی که با هم دوست بودند. گفتم مذاکرات

را به یک شرط حل می کنم که نتیجه اش مستقیماً به عرض اعلیحضرت برسد و بعد بینم که حق واقعاً با کیست. «پیج» رئیس کنسرسیوم هم در آنجا بود. من در این سفر افتخار آشنایی با یک ایرانی را داشتم که در عمرم ندیده بودم.



هنگام سوار شدن در کالسکه سلطنتی برای دیدار ملکه انگلیس
و تقدیم اعتبارنامه به عنده گرفتن سفارت ایران در لندن

از آذربایجان همراه هیأت نفتی ایران آمده بود که از وطن پرستی اش واقعاً لذت بردم. گمان کنم نامش موحد بود. آن شب من به اینها گفتم نمی‌توانید این سالن را ترک کنید مگر این که کار را تمام کنید. «بیچ» بیچاره هم مریض بود و گفت که من باید بروم پهلوی خانواده‌ام. گفتم من نمی‌دانم، این مذاکرات شروع شده و باید تمام شود. لرد «شوکراس» در این مذاکرات خیلی محبت و آقایی کرد، چون مشاور «شل» بود و با «جان لادن» که پرزیدنت شل بود آمده بود. با شوکراس، ترتیبی دادم که آفای هویدا با «لادن» نزدیک شود. آدمی به‌اسم «ادی گل‌مور»، رئیس AP هم بود، چون همسر او روسی بود دیگر به امریکا نمی‌توانست برگردد. در پخش اخبار این جریان کمکش خیلی مفید بود و بالاخره خود وزارت خارجه کمک کرد و توانستیم نتیجه مطلوب از مذاکرات بگیریم. این یک قدم اساسی بود... مورد دیگر موقع خرید بود. ما می‌خواستیم کشتی بخریم، خوشبختانه توانستیم با قیمت بی‌نهایت پایین این کار را انجام دهیم، تقریباً مثل این بود که هدیه‌ای گرفتیم. تیمسار دریاسالار رسایی به آنجا آمدند، همراه چند نفر دیگر از افسران. در موقعیتی که برگشتم به وزارت امور خارجه، هنگامی بود که کشتی‌ها موقع تحويلشان و نامگذاری بود.

یکی هم در موقعی بود که حسنعلی منصور نطقی ایراد کرده بودند و من هم چون احساسی شده بودم مصاحبه کردم با بی‌بی‌سی... روابط دوکشور بهم خورده بود و من ترتیبی دادم که اعلیحضرت برای یک سفر رسمی به انگلستان تشریف فرمایند و آن سفر هم مفید بود. بعد از آن هم ترتیبی دادم که اعلیحضرت به جاهای دیگر سفر کنند. در لندن، اعلیحضرت با ویلسون نخست وزیر انگلیس دیدار کردنده که خیلی مفید بود. من دو شام ترتیب دادم برای ویلسون و «هیوم» وقتی از دولت رفته بود، برای Cabinet به قول معروف، که آن هم مؤثر بود.

به‌هنگامی که سفارت انگلیس را به‌عهده داشتم، برای شرکت در یک مهمانی به قصر ملکه انگلیس دعوت شدم. منو چهر ظلی و دکتر ظلی در کاخ ملکه پیش من آمدند و گفتند سفیر بحرین در این مهمانی شرکت دارد. گفتم من به عنوان سفیر ایران، چون بحرین را بخشی از قلمرو کشورم می‌دانم، همین الان قصر را ترک می‌کنم. ملکه انگلیس در همان موقع وارد می‌شد، رئیس کل تشریفات و مارشال کور دیپلماتیک آمدند و به من گفتند که این جریان در تاریخ انگلیس سابقه نداشته. گفتم این موضوع در تاریخ ایران هم

سابقه نداشت. بعد به سفارت آمدم و از آنجا با همکارانم تلگرافی تدارک دیدیم و آن را به ایران مخابره کردم و جریان را شرح دادم. خود وزارت امور خارجه انگلیس متوجه این اشتباه شده بود. به سفارت آمدند و سعی کردند از من دلجویی کنند. گفتند اشتباهی شده است... ولی از تهران هنوز خبری نبود. معمولاً تلگراف‌هایی که مخابره می‌کردم، بعد از ۲۴ ساعت جواب آن داده می‌شد. دو روزی گذشت و از آن خبری نشد. خیلی به من برخورد. اثایه‌ام را جمع کردم، خلعتبری را هم خواستم و گفتم تو اثایه‌مرا بردار، من دارم می‌روم. از اسفندیاری که رئیس قسمت رمز من بود خواستم یک تلگراف برای اعلیحضرت تهیه کند. تلگراف زدم که چون به نظر می‌رسد کاری که کردم مورد پسند نبوده، اسباب‌هایم را جمع می‌کنم و به «موتررو» می‌روم و استدعا دارم که سفیر جدید انتخاب کنید. چند ساعتی از ورودم به سویس نگذشته بود که از سفارت با من تماس گرفتند و گفتند اعلیحضرت خواستند با شما صحبت کنند و ما هم نمی‌دانستیم چکار کنیم. گفتم خودم حضورشان تلفن می‌زنم. در این فاصله، رضا اسفندیاری که همکارم بود و از بچگی با هم بودیم چه وقتی مدرسه ۱۵ بهمن می‌رفتیم و چه در یوتا درس می‌خواندیم، تلفن کرد از لندن که تلگرافی آمده از وزارت خارجه که جواب تلگراف قبلی شماست. تلگراف حاکی از این بود که از شرف عرض ملوکانه گذشت، تقدیر فرمودند. در گفت‌وگوی تلفنی، اعلیحضرت خیلی خودمانی فرمودند: «اردشیر باز دیوانه شدی، جواب تلگراف که داده شده...» عرض کردم که معمولاً ۲۴ ساعته جواب می‌آمد، اما این بار وقتی من از لندن خارج شده بودم، پاسخ تلگراف رسید... با این‌همه، روابط بین دو کشور روز به روز بهتر می‌شد و من این افتخار را داشتم که در جریان آن بودم.

تاریخ بهترین گواه است که چه کارهایی در آن زمان صورت گرفت.

● مهندس اردشیر زاهدی در دنباله سخنان خود اظهار داشت:

○ وقتی منصور برای نخست وزیری کاندیدا شده بود به لندن پیش من آمد. آن وقت هنوز والاحضرت شهناز همسر من بودند. در دیداری که داشتیم، منصور گفت که برای نخست وزیری نامزد شده‌ام و می‌خواهم شما با من همکاری کنید. گفتم، به عنوان یک دوست می‌خواهم بگویم که این کار برای تو هنوز زود است. دوم اینکه، من به عنوان دمام اعلیحضرت، نمی‌توانم شغل دولتی داشته باشم و همیشه علاقه‌مندم که از دور

بتوانم خدمتی انجام دهم. به هر حال، آن وقت، شغلی قبول نکردم بخصوص که آرام وزیر امور خارجه بود که به او هم اعتقاد داشتم و هم احترام قائل بودم. الحق والانصاف وزیر خارجه زحمت‌کشی بود. تا اینکه اعلیحضرت به مجارتستان سفر می‌کردند و از من خواستند در رکابشان به آنجا سفر کنم. سفر رسمی بود و مرا هم در همه مراسم گذاشته بودند. در این باره که پرسش کردم، گفتند که اعلیحضرت فرموده‌اند و این کار انجام گرفته است. شب که به محل اقامت اعلیحضرت برگشتم، اعلیحضرت موضوع وزارت امور خارجه را پیش کشیدند. عرض کردم که مأموریت من در انگلیس تمام شده، اگر اجازه بفرمایید می‌خواهم به «مونترو» بروم، یادداشت‌هایم را مرتب کنم و کتاب بنویسم. اعلیحضرت فرمودند که تو حالا جوان هستی، این کار زود است. عرض کردم اجازه بدهید فکر کنم و بعد جواب بدhem...»

اعلیحضرت به لهستان تشریف‌فرما می‌شدند و بعد قصد داشتند که از پاریس به تهران مراجعت فرمایند، خواستند که من به پاریس بروم و چند ساعتی که در آنجا تشریف داشتند در خدمتشان باشم. در فرودگاه، در قسمتی که به VIP اختصاص داشت، اعلیحضرت دو مرتبه موضوع وزارت امور خارجه را عنوان فرمودند. من دلایلی آوردم که بعضی مربوط به خانواده‌شان بود، بعضی مربوط به فساد وغیره و عرض کردم که نمی‌توانم این سمت را بپذیرم، اجازه بدهید که این کار را قبول نکنم. گفتند: دو بار گفتم بیا وزیر دریار بشو بهانه آوردم، قرار بود در زمان علا وزارت کشور را به عهده بگیری نپذیرفتی، حتی پدرت هم نوشت که اشتباه کردی. مثل اینکه می‌خواهی از زیر کار در بروی. من معتقدم که حتماً باید این کار را قبول کنی... گفتم: اجازه بفرمایید فکر کنم. اعلیحضرت تشریف بردن.

وقتی من به لندن برگشتم، دیدم که اعلیحضرت چند بار تلفن فرموده‌اند. تلفنی تماس گرفتم. متوجه شدم که او قاتشان خیلی تلغی است. معلوم شد گفت و گویی که من با اعلیحضرت در پاریس در فرودگاه در آن اتاق مخصوص داشتم، روی نوار ضبط شده و فرانسوی‌ها همه آن را گوش داده‌اند. بدین ترتیب، حرف‌های تندی هم که من درباره سوءاستفاده بعضی از افراد خانواده سلطنتی زده بودم، شنیده شده بود. اعلیحضرت گفتند: با این جریان باز هم می‌خواهی مطالعه کنی؟ خجالت کشیدم و گفتم: هرچه می‌فرمایند، اما باز کمی فرصت بدهید.



در مهمنامی اولین امیر کوت - از راست به چپ: عبدالحسا پهلوی، فاطمه پهلوی، امیر کوت، محمدرضا شاه، شهناز، اردشیر زاهدی، غلامرضا پهلوی، در پشت سر شاه - دست راست: نبیل رئیس دفتر، دست چپ: شفیق مهر پیشین اشرف

نتیجه این شد که وقتی اعلیحضرت به زوریخ در سویس تشریف فرما شدند، ضمن اینکه در جنگل راه می‌رفتیم و اعلیحضرت درباره وصیتان صحبت فرمودند، گفتمن: شما به من می‌فرمایید جوان هستم، شما خودتان هم جوان هستید... ضمن صحبت‌هایشان فرمودند: من تصمیم گرفتم، باید بیایی و به کار پردازی... عرض کردم: گرفتاری اخلاقی هم دارم، چون آرام هم با من دوست است و هم خدمتگزار شماست، وضع او چه خواهد شد؟ فرمودند: خودت موضوع را بهاطلاع او برسان. عرض کردم اجازه دهید که موضوع چند ماه عقب بیفتند چون من الان آمادگی ندارم. آرام هم باید در سپتامبر به سازمان ملل برود. چون من نمی‌توانم فوری بهجای او به سازمان ملل بروم. آرام پیش من به لندن آمد و گفت: اعلیحضرت فرمودند که این کار باید انجام بشود. من ناراحتی قلبی دارم و نمی‌توانم به کار ادامه دهم، تو هم قبول نکنی کس دیگری باید این کار را انجام دهد... نتیجه‌اش این شد که من گفتمن: بسیارخوب... پس بگذارید برای آخر سال مسیحی... از لندن که برگشتمن، نخست وزیر و چند نفر از وزرا به فرودگاه آمدند و فردا مراسم معرفی رسمی به حضور اعلیحضرت انجام گرفت.

قرار شد که آرام به سفارت لندن برود و من سمت وزارت امور خارجه را به‌عهده بگیرم. من به وزارت‌خانه نرفتم تا آرام کارهایش را انجام دهد و آمادگی سفر داشته باشد. موضوع را با امیرعباس هویدا نخست وزیر نیز در میان گذاشتمن و بعد با چند نفر از وزیران آرام را از زیر قرآن رد کردیم و مراسم بدرقه محبت‌آمیزی صورت گرفت. روزی که به وزارت امور خارجه رفتمن به همکارانم گفتمن: اگر کسی در موردی حرفي دارد همین الان بیاید بزند و بعد دیگر حق ندارد که چنانچه ایرادی گرفتم بگوید تقصیر وزیر قبلی بوده... از شرایطی که حضور اعلیحضرت عرض کردم الحق والانصاف قبول فرمودند. این بود که هیچ‌کس از نخست وزیر گرفته تا بعضی از اعضای خانواده سلطنتی حق مداخله در امور وزارت خارجه را ندارند. من خودم هرگونه مسئولیتی را به‌عهده می‌گیرم. در وزارت‌خانه نیز روز اول گفتمن که هر کس توصیه‌ای بیاورد و یا کارمندی توصیه‌ای را پذیرد همان روز از کار برکنار خواهد شد. برای قسمت خارجی هم به اعلیحضرت گفتمن اجازه بدھید که همیشه در وزارت‌خانه مطالعه کنیم و بعد نتیجه را به‌عرض برسانیم بینیم قبول می‌فرمایید یا نه، آن را هم پذیرفتند.

● آقای مهندس اردشیر زاهدی در ادامه سخن خود گفتند:



شاه، فرح و مهناز

○ سفری در رکاب اعلیحضرت پیش آمد. در استانبول، رومانی و چکسلواکی توقف کردیم و بعد سفر را ادامه دادیم. موقعی که در آلمان بودیم بوی جنگ می‌آمد، وقتی به مونیخ برگشتیم مسلم بود که بهزودی جنگی درگیر خواهد شد. یکشنبه شب به

پاریس رسیدیم، مسعود جهانبانی عهده‌دار سفارت بود. خسروداد که در رکاب ملوکانه بود، اعلیحضرت را از خواب بیدار کرد و خبر جنگ بین اعراب و اسرائیل را به عرض رساند. به هتل پلازا محل اقامت اعلیحضرت رفتم و جریان را به اطلاع رساندم. نمی‌ترانستیم فوری به تهران بروم، زیرا روز بعد (سه شنبه) مهمان ژنرال دوگل بودیم. قرار بر این شد که ناهار را هم بمانیم و بعد بلا فاصله حرکت کنیم. «هریمن» از امریکا با من تماس گرفت و گفت که می‌خواهد صحبتی بکند. خواست که خودش را زود به پاریس برساند و با اعلیحضرت صحبت کند. همین طور هم شد. بعد از ناهار دوگل، هریمن را پیش اعلیحضرت بردم و صحبت‌ها انجام گرفت. سپس جلسه سازمان ملل پیش آمد.

دکتر وکیل در آن موقع سفير ما در سازمان ملل بود. او هم خیلی زحمت کشید. البته، باید به اتفاقی اشاره کنم که داشت کار به استعفای من می‌کشید. من در آنجا نطقی ایراد کردم و گفته بودم: ما هر کشوری را که به کشور دیگر حمله کند و خاک آن را متصرف شود، محکوم می‌کنیم... اعلیحضرت هم وقتی در ترکیه بودیم چنین فرمایشی را کرده بودند. در آن موقع عبدالناصر در مصر حکومت می‌کرد و روابط ما با اعراب خوب نبود، چون همه تصور می‌کردند که ما از اسرائیل طرفداری می‌کنیم. سیاست من هم بر این محور می‌چرخید که روابط ما با کشورهای همسایه و ناحیه خلیج فارس چه کوچک و چه بزرگ، از روسیه گرفته تا پاکستان و افغانستان، حسنیه باشد. در مورد پاکستان و هندوستان سعی می‌کردم که روی سوابق تاریخی تعادل حفظ شود. نطق من در سازمان ملل خیلی تأثیرگذار بود، حتی مرحوم «جمعه» نخست وزیر اردن از فرط احساسات گریه می‌کرد.

بعضی از وزیران امور خارجه کشورهای عربی از من تشکر کردند. البته، پیش از ایراد نطق، اعلیحضرت مرا خواستند، گفتند نطق تان را برای من فرستاده‌اند، قسمتی از آن تند است، عوض کنید. عرض کردم که نطق پخش شده، کاری نمی‌شود کرد، من معتقدم که این به نفع ماست. اگر ناراضی هستید می‌توانم استعفا کنم. فرمودند: استعفا ندهید و به ایراد نطق هم می‌توانید پردازید.

در حاشیه باید این را هم بگوییم که به شوخی گفتم: بدقدمی من برای وزارت خارجه، بروز جنگ میان اعراب و اسرائیل بود!



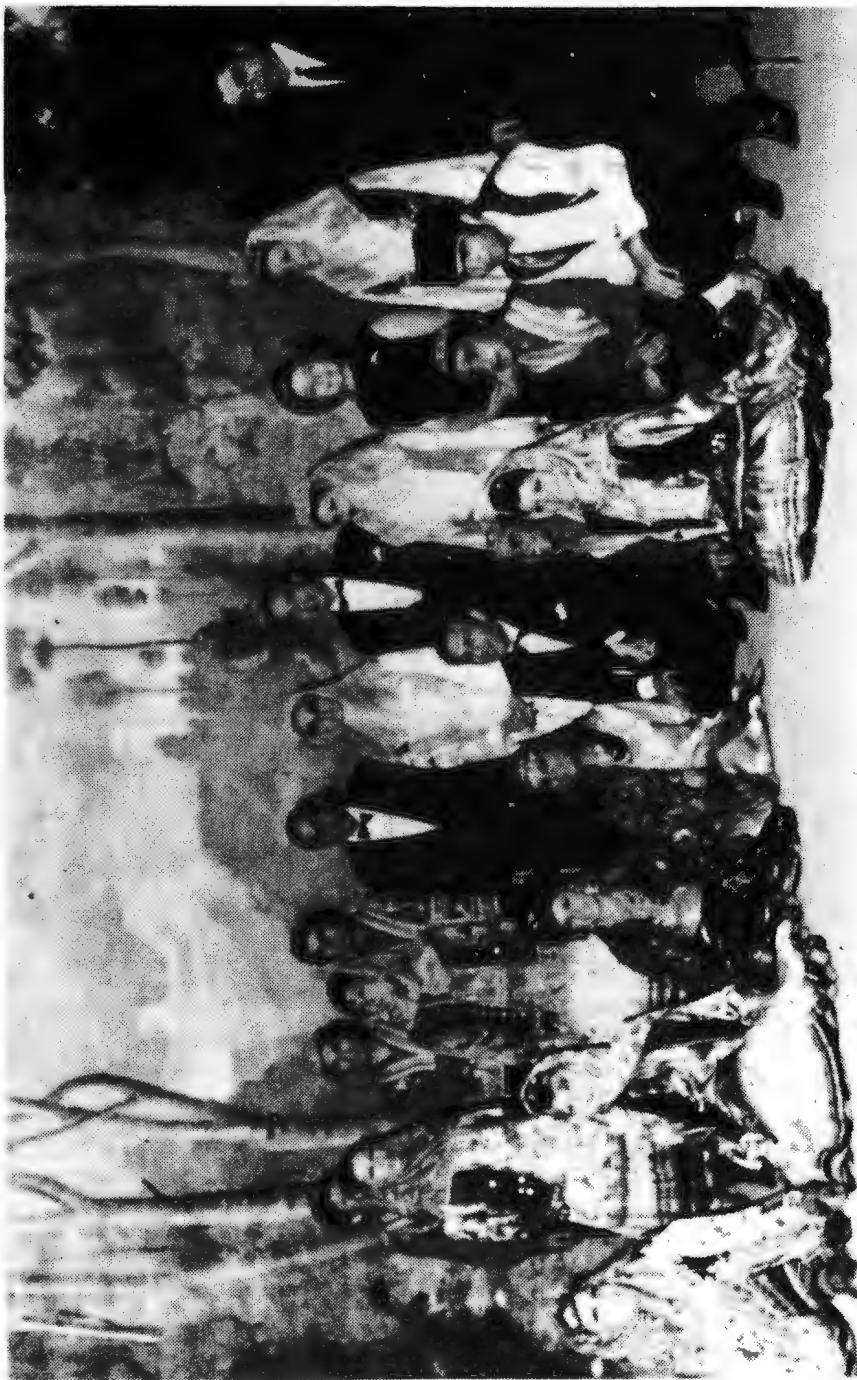
در کره جنوبی، دیدار با نخست وزیر وقت کره همراه دکتر منوچهر فرتاش

من قصد ندارم از خودم و کارم در وزارت خانه تعریف کرده باشم. اگر کاری هم صورت گرفت به لطف همکارانم بخصوص گروه جوان بود که توانستند افتخاری برای مملکت و وزارت خارجه بیافرینند. اگر ایرادی هم در کار بوده، خودم مسئولیت آن را قبول می‌کنم...

این را هم باید اضافه کنم: در انتخاب سفیر ترتیبی می‌دادم که مطالعه زیاد روی سوابق او صورت گیرد، بعد برای هر کار دو سه نفر را در نظر می‌گرفتم و پس از بررسی‌های لازم، گزارش کار را به اعلیحضرت می‌دادم که مطالعه کنند و یکی از آنها را انتخاب فرمایند. می‌خواستم از خارج هم کسی را نیاورند و برای تصدی کارها از خود وزارت‌خانه‌ای‌ها استفاده شود. حتی وقتی عاملی از وزارت امور خارجه رفت و سمت معاونت را در وزارت کشور پذیرفت، وقتی خواست برگردد گفت: با سمت معاونت نمی‌شود، ولی با سمت مدیرکلی مانعی ندارد... یکی دو نفری هم که از خارج به وزارت‌خانه آوردم، به عنوان مشاور بود. مانند هدایتی که زمانی وزارت دادگستری را به عهده داشت. پسر مرحوم کاظمی را هم که پسر بسیار فعال و زحمت‌کشی بود رئیس قسمت حقوقی کردم... در وزارت‌خانه هر کاری که بود، به قسمت مربوط به آن می‌دادم که مطالعه شود. برای مثال: حقوقی را به قسمت حقوقی و سیاسی و بین‌المللی را به قسمت سیاسی و بین‌المللی...

● مهندس اردشیر زاهدی، در ادامه صحبت‌های خود فهرست‌وار به مسائل مهمی در رابطه با مسائل خارجی اشاره کردند:

○ درمورد مسائل خارجی، سعی ما در وزارت خارجه بر این بود که اعلیحضرت هرچه زودتر در جریان کار قرار گیرند. به این خاطر، درمورد اختلاف پاکستان و افغانستان، اعلیحضرت در مدت دوروز، دوبار به این دو کشور سفر فرمودند. در جریان گرفتاری عربستان سعودی ما شب و روز زحمت می‌کشیدیم که اسلحه برای سعودی‌ها بفرستیم، چون با یمن درحال جنگ بودند. در جریان یمن، ما طرفدار کسانی بودیم که مخالف گروهی بودند که در آن هنگام مصر از آنها پشتیبانی می‌کرد. مصر نیرویی مت加وز از چند هزار نفر به آنجا آورده بود. من چند پاسپورت برای خسروداد و همکارانش تهیه کردم که آنها محرمانه به یمن شمالی بروند. یمن شمالی را در آن موقع مصر تحت نظر گرفته بود. البته، یمن جنوبی هم کمی گرایش به چپ داشت. در جریان عمان هم ما نیروی نظامی کمکی برای آنها فرستادیم، طیاره‌مان در آنجا از بین رفت، افسران وطن‌پرستی داشتیم که در آنجا زحمت می‌کشیدند. کودتاگی در آنجا پیش آمد و از سلطان قابوس پادشاه فعلی که در آن موقع جوان بود و واقعاً هم خوب کار می‌کند پشتیبانی شد.



وزیران امور خارجه ترکیه، پاکستان و ایران در مهمات وزارت خارجه در مواسم RCD که با اجرای رقص و آواز محلی ایران همراه بود

کار دیگر ما مربوط به جنگ پاکستان و هندوستان بود. ما محرومانه حتی هلیکوپترهای خود را بهرنگ هلیکوپترهای پاکستان برای کمک به آنها درآوردیم زیرا کشورهای بزرگ مثل امریکا وغیره مخالف این کار بودند. جریان دیگر، درگیری ایران و عراق بود. از همان زمان که من در لندن سفیر بودم سعی کردیم با ژنرال داغستانی که بعد از کودتای قاسم در عراق جان بهدر برده بود و در انگلستان بهسر می‌برد، ملاقات‌هایی با هم در منزل اسکندر میرزا داشته باشیم. برای اینکه ترتیبی دهم او و همکارانش از طریق تهران برای گرفتن کشورشان به عراق بروند. قرار بود در آنجا کودتایی بشود که فقط اعلیحضرت، رئیس ساواک و نخست وزیر ایران در جریان آن بودند. اما متاسفانه اشتباهی پیش آمد افسر شریفی قرار شد محکمه نظامی شود. بعد اعلیحضرت ملک حسن با من تماس گرفتند، معلوم شد که اطلاعات محرومانه به دست عراقی‌ها افتاده و آن هم از طریق ملک حسن، برادر او را فرستاده‌اند که با تماس گرفته شود. عکس دیداری که با او داشتیم و پذیرایی که از او به عمل آورده بود در کنار عکس‌های اتفاق من در اینجا ملاحظه می‌کنید. من او را به سن موریس پیش اعلیحضرت فرستادم...

گسترش مناسبات ما با هندوستان به جایی کشید که اعلیحضرت یک سفر رسمی به آن کشور کردند. در پاکستان نیز گرچه دولت‌های مختلفی روی کار آمد، اما دوستی من با ذوالقار علی بوتو باعث شد ما بتوانیم پایه‌ای برای داشتن رابطه نزدیک با پاکستان بگذاریم. در مورد روابط امریکا با چین که قبل از طریق لهستان انجام گرفته بود، ما نقش مهمی داشتیم...

خلاصه، کار خیلی انجام گرفت که باید آنها را مطالعه و ارزیابی کرد و دید کدام درست و کدام احیاناً نادرست بوده. قضاوت آن هم با من نیست، با کسانی است که تاریخ می‌نویسند. لازم است به اختلافی که بین من و امیرعباس هویدا پیش آمده بود هم اشاره کنم که روی اصولی بود. من دو بار نامه‌های تندی به او نوشتم. او پیش اعلیحضرت رفته و خواستار این شده بود که من نامه‌ام را پس بگیرم. به اعلیحضرت عرض کردم که نامه را پس نمی‌گیرم، اگر متن آن درست است که باید باشد و اگر غلط است، من استعفا می‌کنم. در پی نامه دوم، نخست وزیر را دعوت کردم و خواستم جریان نامه به اطلاع وزیران برسد، زیرا وزرا مستول هستند و با هم مسئولیت مشترک دارند، اما چون همزمان با سال پدرم هم بود، تصمیم گرفتم استعفا بکنم. بعد به ژنرال داغستانی که انسان بسیار شریف

و محترمی بود از طرف اعلیحضرت به سر خاک پدرم آمد و اصرار داشت که به کار خود در وزارت خارجه ادامه دهم. گفت: نه... و سرانجام استعفا کردم که در جریان آن هستید. مدتی در تهران ماندم، بعد به مونترو رفتم. پس از بازگشت به تهران، به سفر حج و سپس دوباره به مونترو رفتم.

● بعد آقای اردشیر زاهدی به نکته جالب دیگری که به ذهن شان رسید اشاره کردند:

○ در نبودن من در ایران، سفیر انگلیس تصمیم گرفت که با امیر خسرو افشار معاون اول وزارت امور خارجه ملاقات کند و کدورتی که به خاطر حضور امیر بحرین در ضیافت ملکه انگلیس و ترک گفتن من پیش آمده بود، برطرف سازد. من سیستمی در وزارت امور خارجه درست کردم که جدید بود و شبیه Minister of State به نظر می‌رسید. کسی را گیمارده بودم که به جای وزیر امور خارجه به هیأت دولت برود، که هم وقت من گرفته نشود و هم اینکه در جریان امور هم قرار گیرد و جریان را به من گزارش دهند این همان به عهده امیر خسرو افشار بود. خلعتبری ازا هم زیردست او گمارده بودم. البته، اول امیر تیمور این سمت را داشت، بعد او را معاون پارلمانی و همچنین رئیس طرح‌ها کردم که چیز جدیدی بود. امیر خسرو افشار به سفیر می‌گوید که وقت ندارد و جریان را به اطلاع اعلیحضرت هم می‌رساند. در آن هنگام، مایکل استوارت وزیر خارجه و جورج تامسون Minister of State بود. در پی آن، آنها به سازمان ملل آمدند و به من گفتند که اگر سوءتفاهمی شده معذرت می‌خواهیم. من هم به اعلیحضرت تلگراف زدم و قرار شد سفیر انگلیس را که چند ماه بود به وزارت امور خارجه راه نداده بودند، به آنجا راه بدهند. البته هیچ وقت این موضوع را انگلیسی‌ها فراموش نکردند. برایتان گفتum که انگلیسی‌ها با پدرم چه رفتاری کردند و چگونه ۳ سال او را به زندان انداختند. معلوم می‌شود که انگلیسی‌ها ته دل با من هم عداوت داشتند. شاید روزنامه نیمروز چاپ لندن را خوانده‌اید. وقتی من نامه شدیدی به پارلمان انگلیس نوشتم، دنیس رایت سفیر انگلیس سعی کرد که در تهران جلوی آن را بگیرد. در آن موقع اعلیحضرت در آرژانتین و برزیل تشریف داشتند. من نامه‌ام را نوشتم و به پارلمان انگلیس فرستادم و بعد به اعلیحضرت تلگراف کردم که چنین کاری کرده‌ام. سفیر انگلیس که این موضوع را شنیده بود، پیش میرفندرسکی کفیل وزارت امور خارجه می‌رود و از من شکایت می‌کند.



دیدار وزیر وقت امور خارجه کانادا (میشل شارپ) با اردشیر زاهدی در تهران

کفیل وزارتخاره به او می‌گوید: فلانی (اردشیر زاهدی) خیلی احساساتی و میهنپرست است. کاری از دست من بر نمی‌آید. من نمی‌توانم جلوی او را بگیرم... اگرچه بسیاری از مدارک من از بین رفته، اما این نامه را پیدا کرده‌اند و شنیدم که قرار است در نیمروز چاپ شود و من خواهش می‌کنم که اگر این کار انجام گرفت یک نسخه آن را به خود من هم بدهند. مثل خود شما که این همه زحمت می‌کشید و چنین مجله‌ای را منتشر می‌کنید، آقای اصفهانی نیز با همسر و فرزندش برای انتشار نیمروز سخت زحمت می‌کشند. البته من هنوز خود او را ندیده‌ام، اما می‌دانم بعضی از وزارتخاره‌ای‌ها با آن روزنامه همکاری دارند... من می‌گفتم همین طور که سفیر کشور من نمی‌تواند وزیر خارجه و با رئیس کشوری را ببیند، سفیر آن کشور نیز نمی‌تواند وزیر امور خارجه و با رئیس کشور را ببیند. بعد از جریانی که پیش آمد اینها هر وقت شریفایی می‌خواستند، از طریق وزارت امور خارجه صورت می‌گرفت. هر وقت هم سفیری مأموریتش در ایران پایان می‌یافتد، من به افتخارش ضیافتی ترتیب می‌دادم و نشان به سینه او نصب می‌کردم. پیش از آن وزارت دربار این کار را می‌کرد.

● ممکن است درباره فعالیت‌ها و خدماتتان در وزارت امور خارجه توضیحاتی بیان فرمایید.

○ حقیقت این است که من نعی توائم از خودم تعریف کنم. از بچگی همین طور بودم، باید کسانی که در جریان کارها بودند قضاوت کشند. آنچه اشاره کردم نیز فقط برای یادآوری بود. البته کارهایی که انجام گرفت و درباره آنها به تفصیل باید سخن گفت، خیلی مهم بود.

همین موضوع بحرین و این که من قصر ملکه را به‌خاطر حضور امیر بحرین ترک کردم، کار کوچکی نبود. همکارانم در این زمینه خیلی زحمت کشیدند. نیمه شب به دیدار اعلیحضرت به سن مورس رفتند، از آنجا رفتند و با «کودوئویل» ملاقات کردند و بعد به دیدار «جورج بران» وزیر امور خارجه به انگلستان رفتند. توپی هم زدم و به وزیر گفتم: دستور داده‌ام. اگر یک بار دیگر طیاره‌های شما روی کشتی‌های ما به پرواز درآیند، به گلوله بینندند. به انگلیسی ها گفتم We used to be allied یعنی متحد بودیم و درواقع حالا دیگر نیستیم. این کله‌شقی‌ها را من برای شرافت مملکتم و خود اعلیحضرت کردم...

● اردشیر زاهدی در دنیاله سخنان خود افزود:

○ کتابی مال خانواده تزار بود. فیلم آن را با والاحضرت شهناز در ماه عسل که بودیم، دیدیم. این کتاب را من وقتی خواندم به صفيه دختر ناهید خانم اسکندر میرزا دادم و گفتم آن را بخوان و زیر این جمله‌ها را خط بکش... روزها با طیاره پیش اعلیحضرت به نوشهر می‌رفتم. وقتی صحبت از بحرین پیش آمد عرض کردم باید به این آسانی قبول کرد.

باید کار شرافتمدانه صورت گیرد که بعد تاریخ قضاوت کند. این کتاب را هم یک روز برای اعلیحضرت در نوشهر گذاشتم. چون چند بار صفيه کتاب را باز کرده و خوانده بود و روی صفحه مربوط به سرنوشت خانواده تزار متوقف شده بود، کتاب را هر وقت باز می‌کردی آن قسمتی می‌آمد که مربوط بود به این که خانواده تزار را چگونه به دیوار بستند و کشتند. به اعلیحضرت عرض کردم: کتاب را بخوانید، جالب است، ببینید انگلیسی‌ها با فامیل خود چه کرده‌اند. چون انگلیسی‌ها با تزار فامیل بودند. چگونه او را با بچه‌هایش سرگردان کردند.



با رئیس جمهوری وقت سنگال در سفر رسمی به آن کشور

اول گفتند که کشتی نمی توانند به شمال بفرستند که این خانواده را ببرد و بعد گفتند کشتی به «ولادی وستک» می فرستیم... و همان طور که اطلاع دارید و در تاریخ آمده، آنها را با آن صورت نزار برند.

فردای آن روز به دیدار اعلیحضرت رفتم. طیاره کوچکی بود و هر روز با آن به نوشهر می رفتم و یکی دو ساعتی با اعلیحضرت بودم و گزارش کارها را می دادم. گاهی می فرمودند که ناهار پیش ما باش، من چون اهل ناهار نبودم، از محبتshan تشکر می کردم ولی می ماندم که حرفهای ناتمام مانده را تمام کنم. خدمتشان که رفتم، احساس کردم اعلیحضرت سرسنگین هستند. گزارش‌ها را دادم و اجازه مخصوصی خواستم.

وقتی دست دادیم، گفتند: راستی، کتابت را هم ببر. عرض کردم: از دیشب تا به حال، ماشاءالله به این زودی کتاب را تمام کردید؟ فرمودند: بله. کتاب را برداشتیم. سوار طیاره که شدم و کتاب را باز کردم، دیدم همان صفحه مشخص باز می شود. فوری موضوع سرسنگین بودن اعلیحضرت را فهمیدم. شب به یک مهمانی دعوت داشتم اما عذر خواستم. معلوم شد آن قسمت مربوط به سرنوشت خانواده تزار در این کتاب که بر اثر خواندن به تکرار هر وقت آن را باز می کردی می آمد، به جای هشدار، موجب اوقات تلخی اعلیحضرت شده بود، چون روند اوضاع به گونه‌ای بود که امکان داشت چنین سرنوشتی نیز در انتظار خودشان باشد: در آن شرایط که سفیر امریکا به اعلیحضرت تکلیف خروج از کشور را می کند و بعد به ساعتش چشم می اندازد و می گوید: حالا بروید بهتر از یک ساعت دیگر خواهد بود.

به هر حال، اینها مسائلی است که باید فرستی دست دهد جزئیات مطرح شود و به صورت کتاب در اختیار همگان قرار گیرد. اما کارهایی را که در زمان من در وزارت‌خانه صورت گرفت، اگر وزارت‌خانه‌ای‌ها همت داشته باشند، باید پاسخگو بشوند. من اگر تعریف و تمجید کنم، به نظرم خودخواهی خواهد بود. آنچه من کردم، از دید خودم، فقط انجام وظیفه بوده... من روزی ۱۴، ۱۵ و حتی ۱۶ ساعت کار می کردم. ترتیبی داده بودم که اعراب و ادار به پیروی از روش‌های سیاسی ما بودند. وقتی شیخ بحرین به تهران آمد، در وزارت‌خانه مهمانی داده شد و در کاخ گلستان و حصارک دیدارهایی صورت گرفت. در آن زمان، بر سر خلیج فارس با اعراب دعوا داشتیم. در اعلامیه‌ای که نوشتۀ بودند، در آن به جای «خلیج فارس» فقط «خلیج» ذکر کرده بودند. در دیدار با شیخ جلو همه به

تاج بخش گفت: یک دفعه دیگر به این موضوع بربخوریم، شما دیگر سر کارتان نخواهید بود... خطاب به حاضران هم گفت: با شما دیگر صحبتی ندارم... شیخ بحرین و وزیر و دیگران حضور داشتند. شب که در کاخ گلستان بودیم، شیخ بحرین گفت: من باید به موضوعی اشاره کنم. شما سفیری به نام فرزانگان داشتید. در ملاقاتی به من گفت در مدرسه شما خلیج یا خلیج فارس می خواندید؟ به او اعتراض کردم و گفت: شما به رئیس مملکتی دارید توهین می کنید، جوابتان را نمی دهم... اما بگذارید امروز به آقای زاهدی آن جواب را بدhem: من در مدرسه خلیج فارس خواندم... و بعد در اعلامیه عبارت خلیج فارس منظور شد. گفته بودم اگر نامهای به زبان عربی برسد که در آن فقط خلیج ذکر شده باشد، من آن را در هر مورد و در هر زمینه‌ای باشد، قبول نخواهم کرد.



در دیدار با «برژنسکی» رئیس امنیت ملی امریکا در زمان «کارتر»

● اردشیر زاهدی در ادامه سخن خود گفت:

○ در امریکا با «دین راسک» و «جورج بال» نشسته بودیم. جورج بال در میان صحبت خود در اشاره به موضوع خلیج فارس گفت: خلیج... زدم روی میز و گفتم: کدام خلیج، خلیج تونکن؟... گفت: آقای زاهدی، در یادداشت‌ها این را نوشت‌ام و در اول جلسه هم گفتم: خلیج فارس... گفتم: من خلیج را نمی‌شناسم، آنچه اشاره می‌کنید خلیج فارس است. خوب، این چیزها را به کرسی نشاندیم. این کارها را در شرایطی می‌کردیم که یک سلسله درگیری با برخی از اعضای خانواده سلطنتی و نخست وزیر و دیگران وجود داشت، گرچه برادر او را به مأموریت در سازمان ملل فرستادیم. درگیری ما بیشتر بر سر دادن پست و مقام به این و آن بود. سفارت سازمان ملل را به وکیل دادم. البته بعد از من، او را تغییر دادند.

چقدر شاه و شهبانو به جای وکیل درباره هدایت گفتند، اما من مقاومت به خرج دادم و عرض کردم وکیل زحمت کشیده و باید به آنجا برود.

یادم بو دکه وقتی با پاپ به طور مفصل درباره اورشلیم که مسئله ساز روز شده بود گفت و گو کردم هدایت حتی توانست از گفت و شنودها یادداشت بردارد.

در وزارت‌خانه جوان‌ها مانند دکتر قاسمی، فعالیت چشمگیر داشتند، خیلی زحمت می‌کشیدند، خیلی هم پیشرفت کردند. انجام این کارها بعضی‌ها را ناراحت می‌کرد. گوشه‌هایی که در کتاب خاطرات علم زده شده در حد خود گویای این موضوع است. البته علم خیلی به من ابراز اخلاص می‌کرد، حصارک به سراغم می‌آمد و یک بار هم که به حصارک آمده بود به کنایه گفت چون در امریکا نیکسون روی کار آمده شاید... خیلی خودمانی گفتم: امیر، بین، اگر اعلیحضرت نظری درباره من داشته باشند، موضوع را خودشان مطرح می‌کنند. صبح فردا آن روز که در حضور اعلیحضرت بودم، گفتم اگر از این دعوا و مراجعت‌هایی که می‌شود ناراحت و ناراضی هستید، بفرمایید که من به خدمتگزاری ادامه ندهم. فرمودند: نه، چنین قصدی در کار نیست. گفتم: اگر میل دارید به جای وزارت‌خانه، سفارت در امریکا را به عهده بگیرم. وقتی به امریکا رفتم، ترتیب سفر اعلیحضرت را به آن کشور دادم. در دیداری که با رئیس جمهوری جدید امریکا داشتیم، نیکسون گفت: به اعلیحضرت بگو، هر نظری که دارید به ما بتویسید، مانعی ندار. اما خیالتان از این بابت راحت باشد که هرچه پول برای رفاه مردم و کشورتان و عمران و

آبادانی بخواهد در اختیارتان گذاشته خواهد شد.

- آقای مهندس اردشیر زاهدی به نکته دیگری در ادامه صحبتشان اشاره کردند:
- سفیر آلمان به تهران آمده بود، هویدا به فرودگاه رفته بود. سفیر تا زمانی که استوارنامه‌اش را به وزارت خانه نداده و به حضور اعلیحضرت شرفیاب نشده که استوارنامه‌اش را تقدیم کند و با وزیر امور خارجه ملاقات نکرده است، سفیر نیست و عنوان Designated Ambassador را دارد. چنین شخصی به فرودگاه آمده و نخست وزیر کشورمان به پیشبازش رفته بود. خیلی عصبانی شدم و نامه‌تندی به او نوشتم و تذکر دادم که شما حق نداشتید دست به چنین کاری بزنید. تلفن هم به او زدم، گفت که با سفیر دوست بوده و به دیدارش به فرودگاه رفته است.



با وزیران امور خارجه پاکستان، تونس، ترکیه و رومانی در سفارت ایران

گفتم: دوستانه شما هر کاری را می‌توانید انجام دهید، اما در مقام نخست وزیر درست نیست که به دیدار سفير کشوری به فرودگاه بروید. ناراحت شد و به حضور اعليحضرت رفت. اعليحضرت که نامه مرا خوانده بودند، به نخست وزیر می‌گویند: «حق با اردشیر است...» بعد، در دیداری که داشتیم، اعليحضرت فرمودند: نامهات را پس بگیر... عرض کردم: من نامه را پس نمی‌گیرم. چون نمره خورده و در شان وزارتخانه نیست که دست به چنین کاری بزند...»

یک بار هم علم نامه‌تندی به مشایع فریدنی سفیرمان در پاکستان نوشت که در آن واژه‌ای شبیه «تفهم» را به کار برده بود. یک نامه هم به میر فندزسکی نوشته بود. من هم دستور دادم صدریه با قلم خوبی که داشت نامه‌ای به علم بنویسد. در نامه آمده بود: چه کسی به شما اجازه داده که به سفیر شاهنشاه آریامهر توهین کنید... بعد هم به حضور اعليحضرت رفتم و عرض کردم که علم چنین کاری کرده است... قرار بود که در رکاب اعليحضرت به پاکستان برویم، اما من در یکی از سالن‌های کاخ که به اتفاق اعليحضرت راه می‌رفتیم، عرض کردم: اعليحضرت تکلیف مرا همین الان روشن فرماید... اعليحضرت اندکی درنگ کردند و بعد به لحن مهرآمیز گفتند: اردشیر، تو مرا پشت دیوار گذاشته‌ای...»

من از سخن اعليحضرت و به کاربردن این عبارت خیلی خجالت کشیدم. دستشان را بوسیدم و پوزش خواستم. اعليحضرت هم دستور دادند که علم ۳ هفته به کاخ نرود، درواقع بدین ترتیب او را توبیخ کردند. علم هم ۳ هفته به کاخ نرفت و بعد هم نامه‌ای پوزش آمیز به من نوشت. به امیر خسرو افشار هم گفته بود که مریض است و بر اثر آمپول‌هایی که به او تزریق می‌شود، اشتباهاتی در کارش روی می‌دهد...»

این نوع اختلافات و درگیری‌ها وجود داشت که جنبه خصوصی نداشت و ناشی از اختلاف در برداشت نسبت به مسائل و موضوع‌های عمومی بود.

من، در زمان وزارت امور خارجه، به‌خاطر مشغله زیاد به جلسات هیأت دولت نمی‌رفتم. هر وقت هویدا نخست وزیر کار لازمی داشت به وزارتخانه می‌آمد. یک بار که رئیس جمهوری چکسلواکی به وزارتخانه می‌آمد، نخست وزیر هم به آنجا آمد و به اتفاق ناهار صرف کردیم. بعد که با هم سوار اتومبیل من شدیم و می‌رفتیم، هویدا درآمد و گفت: حرف‌های ما را ساواک ضبط می‌کند.



اردشیر زاهدی - اسدالله علم

گفتم: چه بهتر... من که حروف‌های خصوصی ام را هم به اعلیحضرت می‌زنم و در این صورت برایم این موضوع مسأله‌ای نیست.

گزارش‌ها را نیز شخصاً به اعلیحضرت می‌دهم، هر کاری سوا اک می‌خواهد بکند... به دنبال آن، او گفت: به اعلیحضرت گفتم که ما باید لااقل ۲۰ سال بمانیم. با تعجب پرسیدم: ۲۰ سال کجا بمانیم؟ گفت: دولت ۲۰ سال بماند. من که بغل دست علی‌آقای راننده نشسته بودم، یک مرتبه زدم روی ترمز و اتومبیل با شدت زیاد متوقف شد. بعد با خشم گفتم: من با دختر شاه نتوانستم زندگیم را ادامه دهم، حالا شما انتظار دارید که ۲۰ سال در وزارت‌خانه بمانم؟... من این‌کاره نیستم.

البته، بعد از این جریان، او پنهانی پیش اعلیحضرت رفته و موضوع را به گونه‌دیگر عنوان کرده بود. وقتی در حضور اعلیحضرت بودم، فرمودند: چرا این کار را کردی؟ گفتم: چه عرض گتم...

- در اینجا اردشیر زاهدی برای اشاره به ریشه درگیری با نخست‌وزیر، مثالی زد:
- دکتر آموزگار همراه عبدالرضا انصاری و گلسرخی وزیران دولت هویدا، به حصارک آمدند و از اقدامات دولت گله و شکایت کردند. به آنها گفت: اگر به آنجه می‌گویید معتقدید، به حضور اعلیحضرت بروید، بخواهیم نخست‌وزیر هم به آنجا بیاید و بعد موضوع را مطرح کنید. در ضمن، توجه داشته باشید که من نه کاندیدای نخست‌وزیری و نه اهل به اصطلاح لگد زدن هستم. اما بعد از آن، خود اعلیحضرت به من فرمودند که وقتی دوگل، نخست‌وزیری چون «پمپیدو» را از کار برکنار می‌کند، تغییر و تبدیل دیگران در صورت ضرورت که مسأله نیست...

بعد از این موضوع، وقتی به کاخ رفتم هویدا را دیدم که پشت ستون نشسته بود. درباره حضورش در کاخ و به انتظار نشستن او پرسش کردم، حرف‌هایی زد که بمو ناممیدی می‌داد... به سراغ اعلیحضرت که رفتم، جریان را به عرض رساندم. اعلیحضرت گفتند: ترسیده که از نخست‌وزیری برکنارش کنم... شما هم بروید خودتان را آماده کنید... عرض کردم که من در این دولت دارم خدمت می‌کنم، کارم را هم با علاقه‌مندی انجام می‌دهم. اگر برنامه‌ای دارید اجازه بدهید از دولت استعفا کنم و کنار بروم و بعد ببینم چه پیش خواهد آمد، چون در دولت خدمت کردن و فکر دیگری را در سر داشتن کار درستی نیست. اعلیحضرت فرمودند، دوستانتان را جمع بکنید و با هم چای بخورید

و به مشورت پردازید، این که دیگر مسأله نیست. عرض کردم، گروهی را جمع کردن و بعد از دولت بد و خوب گفتن، شرط مزدانگی نیست.

به دنبال آن، صحبت‌های مختلفی پیش آمد و من عرض کردم: نظر مبارکتان هست که یک روز استدعا کردم علیه پدرم چیزی به من نگویید؟ در این صورت، اگر خود من یک روز آمد و علیه پدرم چیزی به شما گفتم، معلوم است که دارم توطنه علیه شما می‌کنم. من اهل این نوع توطنه‌گری‌ها نیستم...



شاه ایران و اردشیر زاهدی

از این موضوع مدتی گذشت. یک بار دیگر باز اعلیحضرت موضوع نخست وزیری را عنوان فرمودند. عرض کردم: همان طور که حضورتان عرض کردم، اول اجازه بدید استعفا بدhem و از دولت کنار بروم و بعد وارد این مسائل بشوم، در ضمن چند تا شرط hem دارم. گفتند: مثلاً چه شرطی؟ عرض کردم از این به بعد، مجلس شورای ملی بعد از بررسی های لازم ۳ نفر را برای احراز مقام نخست وزیری در نظر بگیرد و به شما پیشنهاد بدهد. اگر من یکی از آنها بودم، افتخار می کنم که بتوانم خدمتی انجام دهم. دیگر این که من در مقام نخست وزیر مسئول مجلس باشم. مجلسیان هر انتقادی دارند بکنند، من هم پاسخگو بشوم... اگر نظرتان باشد، کار اشتباه دکتر اقبال را وقتی در سفر تشریف داشتید، به عرض رساندم. مجلس او را استیضاح کرد و او اعلام داشت که تا اعلیحضرت از سفر تشریف نیاورند و کسب اجازه نکنم جواب مجلس را نمی دهم.

هويدا هم یک بار به باشگاه افسران رفته و گفته بود: من فقط رئیس دفتر خصوصی پادشاه هستم... من به اعلیحضرت عرض کردم: آیا نخست وزیر مملکت باید چنین حرفی را بزند؟ مردم از این حرف ها برداشت نادرست می کنند و از آن سوءاستفاده می شود.



اردشیر زاهدی و امیرعباس هويدا

وقتی کسی مقام نخست وزیری را به عهده می‌گیرد، مسئولیت آن را هم باید قبول کند. در صورتی که، هر وقت سراغ دکتر اقبال می‌رفتید و موضوعی پیش می‌آمد، عکس اعلیحضرت را که بالای سرش بود نشان می‌داد و می‌گفت که من از او دستور می‌گیرم. باید منکر شد که از این اشتباه‌کاری‌ها در مملکت وجود داشت که بهتر است تاریخ در ارزیابی رویدادهای تاریخ معاصر کشورمان به آن پردازد.

توصیه بازداشت

- بعضی شایع کرده بودند که دلیل بازداشت امیرعباس هویدا در ماه‌های پیش از دگرگون شدن اوضاع در کشورمان، توصیه شما بود. در این باره چه می‌فرمایید؟
- خیلی خوشحالم که این موضوع را عنوان کردید. اولاً من چه کاره بودم؟ من در آن موقع در واشنگتن سفیر بودم. همان‌طور که در مصاحبه قبلی که با هم داشتم گفتم، من بعد از ملاقات با رئیس جمهوری امریکا، از واشنگتن به تهران آمدم و ترتیب گفت‌وگوی تلفنی اعلیحضرت را با انور سادات و کارتر دادم و بعد رفتم. البته من معتقد بودم، به خود امیرعباس هم گفتم صلاح مملکت و صلاح خود توست که کنار بروی. زیاد ماندن ما در پشت یک میز، مردم را از ما دور می‌کند. حتی وقتی استغفا کردم که بروم و اعلیحضرت فرمودند که بمانم، به اعلیحضرت عرض کردم: با رفتن من نه تنها شاید عده‌ای از اعلیحضرت راضی می‌شوند، من هم فرصت خواهم داشت که با مردم بیشتر تماس بگیرم. آنقدر ماگرفتار کار هستیم که به کلی تماسمان با مردم قطع شده... از صبح سحر به سر کار می‌رویم تا دیر وقت شب... به این خاطر، من معتقد بودم که امیرعباس هویدا هم باید از صحنه دور شود. به اعلیحضرت هم موضوع را عرض کردم. جدیت داشتم که دولت باید عوض شود. به این خاطر، از عرایضم به اعلیحضرت این بود که من دیگر نمی‌توانم با این وضع کار کنم. بعد هم که به سفارت واشنگتن رفتم، چند بار استغفا کردم که هر کدام حکایت جداگانه‌ای دارد. به اعلیحضرت به طور خصوصی عرض می‌کردم که ما داریم به سوی وضع خرابی پیش می‌رویم... با توجه به گزارش‌ها و خبرهایی که افراد از تهران می‌دادند، وضع را بد می‌دیدم.



فرح، اردشیر زاهدی، تیمسار هاشمی نژاد در مراسم جشن‌های ۲۵۰۰ ساله در تخت جمشید

تغییر دولت

● دولت هویدا عوض شد و دولت جمشید آموزگار سر کار آمد. جریان را اعلیحضرت به من تلفنی فرمودند، جمشید آموزگار هم تلفن کرد و بعد هم که به امریکا آمد، گفت که پست وزارت برای من پیشنهاد کرده، اما من گفتم که کاندیدای وزارت نیستم، عجالتاً بهتر است که کارم را در اینجا دنبال کنم. البته فکرم متوجه کنار رفتن بود. بعد از دولت آموزگار، دولت شریف‌امامی روی کار آمد. در این فاصله، من دو بار از واشنگتن به تهران آمدم. شریف‌امامی رئیس دولت بود. محبت کرد و به دیدار من به حصارک آمد، من هم به بازدید او به نخست‌وزیری رفتم. سعی و کوشش داشتم که به تهران بیایم و بینم چه کاری می‌توانم انجام دهم تا از آشوب جلوگیری به عمل آید. روی این اصل، وقتی پیشنهاد وزیر دربار و نخست‌وزیری برای من شد، هردو را رد کدم. این موضوع در مذاکره با کارتر هم مطرح شد و در کتاب او هم آمده است. چون فکر می‌کردم زمان آن فرا رسیده که همه دست به دست هم بدهند و همکاری کنند که از آشوب جلوگیری شود. من از زمان پدرم با پارهای از این آقایان علماء آشنایی داشتم. از فرصت استفاده کردم که با آقایان علماء و رهبران دینی مانند آیت‌الله شریعتمداری وغیره تماس بگیرم.

گرفتن هویدا

در دولت آقای شریف‌امامی صحبت از این به میان آمد که عده‌ای را بگیرند و حتی قرار بر این بود که از سفر آقای امیرعباس هویدا که در آن زمان وزیر دربار بود به خارج جلوگیری شود. بعد هم صحبت از کاندیدای وزارت دربار در میان بود. اردلان را خودم پیشنهاد کردم. از بیمارستان میوکلینیک او را به واشنگتن آوردم، با مقامات امریکایی آشنا کردم، جریان را به عرض اعلیحضرت رساندم. موقعی که اعلیحضرت خواب بودند و یا در تهران تشریف داشتند، مرتب مزاحم تلفنی آقای معینیان می‌شدم که گزارش‌ها را فوری بدهد. در این جریان، صحبت از گرفتن هویدا پیش آمد. وقتی من تهران بودم،

خوب یادم می‌آید که روز جمعه بود. امیر خسرو افشار وزیر امور خارجه بود. صحبت از این بهمیان آمد که امیر عباس هویدا را بگیرند. من گفتم برعکس، این کار را نکنند. قبل از باشد به این موضوع اشاره کنم: استعفا کرده و جریان را هم به اعلیحضرت عرض کرده بودم. آخرین بار هم عریضه‌ای حضور شان نوشته بودم که آن را در اختیار دارم و در کتاب خاطراتم هم از آن استفاده خواهم کرد. گفته بودم که مرا از کار معاف بگذارید، دیگر نمی‌توانم با این دولت کار کنم. اعلیحضرت تلفنی فرمودند ما این کار را می‌کنیم اما چند هفته‌ای وقت بگذارید. ناگفته نماند که برای گرفتن دکترای افتخاری به کالیفرنیا رفته بودم، احمد احمدی هم با من بود.

در این مورد، و همچنین در مورد علم همیشه نظر من روشن بود.

در جریان کنار گذاشتن علم فرمودند من هم بروم امیر اسدالله خان علم را ببینم. درباره امیر عباس به اعلیحضرت عرض کردم: شاید صلاح نباشد که او با طیاره اعلیحضرت به خارج برود، اما می‌تواند با هوایپمای دیگری برود، یک میلیون دلاری هم در اختیارش بگذارید که بتواند زندگی خود را در خارج اداره کند. این کار، البته، نشد... این موضوع در شبی عنوان شد که صحبت می‌کردیم چه کسی وزیر دربار شود. از بعضی اشخاص علیاحضرت شهبانو طرفداری می‌کردند، از برخی دیگر من طرفداری می‌کردم و بالاخره بعد از صحبت‌های زیاد درباره امنی و عبدالله انتظارم – که آن موقع در امریکا بود – اشاره کردم که من اردن را برای وزارت دربار در نظر گرفتم... او را هم راضی کردم که دو سه روز به واشنگتن بیاید.

ترتیب مذاکره تلفنی او را با اعلیحضرت هم دادم.

حکومت نظامی

من باز به واشنگتن برگشتم. وقتی برگشتم، حکومت نظامی برقرار شده بود. یادم می‌آید وقتی قرار شد حکومت نظامی روی کار بیاید، روز یکشنبه بود که اعلیحضرت به من تلفن فرمودند و گفتند که وضع آشفته است و خوب نیست و قرار است یک دولت نظامی روی کار بیاید. عرض کردم البته بسته به اراده مبارک خودتان است. هر دو سفیر امریکا و انگلیس در تهران هستند. این موضوع را ما داریم با آنها بحث می‌کنیم. بعد که

اعلیحضرت گوشی تلفن را زمین گذاشتند، من فوری به «ساپروس ونس» وزیر امور خارجه امریکا تلفن کردم. در دفتر با دکتر کاظمیان کارها را انجام می‌دادیم، منشی اطلاع داد که آقای وزیر امور خارجه امریکا پای تلفن هستند. جریان را برای او شرح دادم و موضوع تغییر دولت را مطرح ساختم. گوشی را گذاشتم دیدم کاظمیان داردگریه می‌کند. گفت: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: آن وقت‌ها وزیران امور خارجه سفیران را معطل می‌گذاشتند، اما حالا می‌بینم که شما وزیران امور خارجه را پشت میز معطل می‌گذارید. من از جریان کیف کردم، این هم گریه شوق است. خندیدم و کمی با او شوخی کردم.



در کاخ سفید: فورد رئیس جمهوری امریکا و اردشیر زاهدی

موقعی که من در واشنگتن بودم، اعلیحضرت تلفن فرمودند، گاهی پیش می‌آمد که اعلیحضرت دو سه بار تلفن می‌فرمودند، گاهی نیز من مطالubi را تلفنی به عرض می‌رساندم. به من فرمودند که پیشنهاد کرده‌اند و تصمیم گرفتیم که عده‌ای را بگیریم، این کار هم به استناد ماده ۵ حکومت نظامی صورت خواهد گرفت. عرض کردم که هر طور مصلحت می‌دانید، اما همان‌طور که در تهران هم عرض کردم، گرفتن این اشخاص

منفعتی به ما نمی‌رساند، بلکه ضرر می‌زند. چون اگر کسانی که بازداشت می‌شوند مقصودند باید تنبیه شوند و اگر مقصود نیستند چرا بازداشت شوند، نمی‌بینم که قصد تنبیه در کار باشد.

فرمودند: داریوش همایون (مدیر روزنامه آیندگان همسر خانم هما زاهدی خواهر آقای اردشیر زاهدی که در آن هنگام عهده‌دار وزارت اطلاعات بود) هم جزو این لیست است. من اول متوجه سخن اعلیحضرت نشدم، بعد دو مرتبه تکرار کردند که متأسفانه یکی از افرادی که پیشنهاد شده‌اند وزیر اطلاعات است. دیدم که اگر بخواهم نظر مخالف بدhem، مثل این است که می‌خواهم از شوهر خواهرم دفاع کنم. دیگر بحثی در این باره نکردم و موضوع‌های دیگری را پیش کشیدم. با توضیحاتی که دادم، روشن است که من اصلاً در تهران نبودم که پیشنهادی درباره بازداشت هویدا بدhem و معتقد بودم که اگر امیرعباس از کشور خارج می‌شد هم به درد خودش می‌خورد و شاید، بعد از این بدبهختی‌ها، به درد عده‌ای که دور و برش بودند.

من با طولانی شدن دوران نخست وزیری هویدا و پاره‌ای از اقدامات او مخالف بودم، اما بازداشتش را نشانه ضعف می‌دانستم، آن هم در زمانی که نیاز به قدرت است اگر ضعف نشان داده شود کار درستی نخواهد بود.

مخالفت با دولت

- شنیدیم که شما به هنگام عهده‌دار بودن مقام وزارت امور خارجه ایران، نظر مخالفت آمیز خود را نسبت به پاره‌ای از رفقارهای امیرعباس همیشه نخست وزیر وقت، به حضور شاه ابراز داشتید. ممکن است در این باره توضیحاتی بیان فرمایید.

- این جریان همزمان بود با بازگشت اعلیحضرت از سفر و اینکه قرار بود به پاکستان برویم. در آن هنگام، اوضاع پاکستان خراب شده بود و وضع ژنرال ایوب خان روز به روز بدتر می‌شد. مرتب تظاهراتی علیه او صورت می‌گرفت. انگیزه سفر ما کنفرانس RCD بود که به جای راولپنڈی، آن را در کراچی گذاشته بودند: در قصر بزرگی در آن شهر که قرار بود ما به آنجا برویم. این جریان که اشاره کردید در فکر من بود، چون اختلافی با دولت داشتم، برای اینکه دولت هر روز ب بودجه وزارت امور خارجه بازی

می‌کرد. امروز یک حرفی می‌زد و فردا جور دیگری می‌گفت. پرونده‌ها را در سفر به پاکستان به همراه خود داشتم. در هواپیما، نخست وزیر در سمت چپ من رویه‌روی اعلیحضرت نشسته بود و من در سمت راست رویه‌روی اعلیحضرت بودم.



شاه، اردشیر زاهدی و هریس (رئیس دانشگاه یوتا)

هنوز هواییمای اختصاصی در کار نبود و با هواییمای شرکت هواییمایی ملی ایران سفر می‌کردیم. یک پرده‌ای می‌کشیدند برای ملتزمین رکاب، بقیه هم آن‌طرف بودند. تیمسار فاضلی آجودان اعلیحضرت، درست پشت این پرده نشسته بود. مهمانداران هواییما تدارک ناهار را دیدند. من چون ناهار نمی‌خورم، و گزارش‌هایم هم همه آنجا بود، فرصت را برای طرح موضوع مفتتم شمردم. به اعلیحضرت عرض کردم: اعلیحضرت خودتان می‌دانید، خدا را هم شاهد می‌گیرم تا این دقیقه من یک کلمه علیه نخست وزیر حرف نزده‌ام که هیچ، همیشه از او تعریف هم کرده‌ام.

اعلیحضرت فرمودند: درست است.

عرض کردم: حالا می‌خواستم چند مطلب که فکر می‌کنم غلط است، در جلو خود او مطرح کنم. و بعد، یکی یکی با نشان دادن مدارک پرونده‌ها، نامه‌هایی را که به وزارت دارایی یا به نخست وزیری رفته ویا از نخست وزیری آمده بود، ارائه کردم. امیرعباس با اشاره به من گفت: دارد سر به سر من می‌گذارد، شوختی می‌کند. من هم عصبانی شدم و گفتم: من با تو شوختی ندارم... مطالubi است بنشین اینجا و گوش کن... ناراحت بودم مطالب را به لحن تندی بیان کرد. اعلیحضرت هم خیلی ناراحت شدند و می‌خواستند غائله بخوابد. از آن طرف هم تیمسار به من اشاره می‌کرد که ما همه حرف‌هایتان را داریم می‌شتویم. من هم اهمیت نمی‌دادم.

اعلیحضرت گفتند: حالا ناهارت را بخور.

گفتم: قربان، من ناهار نمی‌خورم. اجازه بدھید حرف‌هایم را بزنم.

حرف‌ها که تمام شد، اعلیحضرت خیلی به فکر رفتند و به نخست وزیر فرمودند: در جلسه شورای اقتصاد که تشکیل شد، بودجه وزارت امور خارجه را طرح کنید که بینم موضوع چیست. بعد هم دستور فرمودند جمشید آموزگار که در آن موقع وزیر دارایی بود به وزارت امور خارجه بیاید که با همکاران ما موضوع را بررسی کنیم. گودرزی وزیر مشاور در امور اداری نخست وزیر نیز در جریان قرار داشت. وقتی به کراچی رسیدیم، اتاق اختصاصی اعلیحضرت اتاق بزرگی بود که خود ایوب‌خان در اختیار ایشان گذاشته بود. پهلوی آن، اتاق من قرار داشت. بعد هم اتاق نخست وزیر و دیگران در آن‌طرف بود. در آنجا، نمی‌دانم در چه زمینه صحبت به میان آمد که من اندکی تند شدم و دو سه جمله شاید توهین‌آمیز به نخست وزیر گفتم. اعلیحضرت هم آنچه من گفتم شنیدند.

نخست وزیر شروع کرد به خنده و شوخی... یکی دو نفر از همکاران هم گفتند که حرف‌های ما را شنیده‌اند. اما بالاخره با وساطت حاضران یکدیگر را بوسیدیم. منظورم از ذکر این موضوع این بود که وقتی جریانی با مدارک به اعلیحضرت معروض می‌شد، همیشه دستور رسیدگی صادر می‌کردند.



شاه و قرح، اردشیر زاهدی و مهناز

جشن‌ها

موضوعی که چندین سال بعد از آن جریان پیش آمد، بهیادم آمد: شلوغی که در تهران روی داد و منجر به بدبختی امروز شد... شلوغی مربوط به همین جشن‌ها بود. نه جشن شیراز، بلکه جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی. جشن شیراز را هم من به اعلیحضرت بارها عرض کردم که می‌گویند خالی از ایراد نیست. می‌دیدم که اعلیحضرت هم در این مورد نظر مساعد دارند. البته امیر اسدالله‌خان علم وزیر دربار و اعلیحضرت شهبانو آن را تقویت می‌کردند، اما به نظر من اشتباه بود. خوب، هر کس نظری دارد، شاید هم نظر آنها درست بود. در جریان جشن‌ها که عدهٔ زیادی را گرفته بودند، یک روز من به اعلیحضرت عرض کردم: قربان، این عده را که گرفته‌اند مرا بهیاد موضوعی می‌اندازد که در کتاب استالیں آمده... کسانی که گرفتار شده‌اند نه کمونیست هستند و نه مجاهد، و چون در زندان‌ها جاندارند، همه را می‌ریزند در یک خانه و بنابراین، برای توده‌ای‌ها و امثال آنها بهترین فرصت است که این جوانان را گمراه کنند، خوب است اعلیحضرت دستور رسیدگی به این موضوع را صادر فرمایند.

اعلیحضرت فرمودند: بسیار خوب، کمیسیونی ترتیب داده شود که شما، نخست‌وزیر، وزیر دربار، نمایندگان سواک و شهریانی در آن شرکت کنید و به این موضوع رسیدگی کنید. عرض کردم مرا معاف کنید، چون یک روز اینجا هستم و دو روز دیگر نیستم، همان‌طور که برای انجام کاری به دستور خودتان دارم به خارج می‌روم. چاکر را معاف بفرمایید. اعلیحضرت فرمودند: بسیار خوب، اما به بقیه بگویید که به این کار پردازند. من هم امر اعلیحضرت را به آنها ابلاغ کردم. آنها هم کمیسیون را تشکیل دادند. اما هر کس جریان را به گونه‌ای به اعلیحضرت گزارش می‌داد. نخست‌وزیر یک جور، وزیر دربار یک جور دیگر... و متأسفانه هر کس می‌خواست از تز خودش دفاع کند و درنتیجه این چیزها پیش می‌آمد.

● بالاخره، آن عده‌ای را که گرفته بودند آزاد کردند؟

○ خوشبختانه بله، همه را آزاد کردند.



شاه ایران وارد شیراز می‌باشد در سفر آتشی

خودداری از حضور در جلسات

● حالا که صحبت از روابطتان با نخست وزیر به میان آمد، درست است که گفته می شد شما هیچ گاه در جلسات هیأت دولت شرکت نمی کردید؟ قبل ام اشاره کردید که در مورد بودجه وزارت امور خارجه خود امیر عباس هویدا به دفترتان آمد... ممکن است در این مورد توضیحی بدھید.

○ عرض شود که من وقتی به وزارت خانه آدمدم، چون به اصطلاح وزارت خانه ای نبودم، زیاد وارد نبودم. این وزارت خانه را همان طور که در مصاحبه دیگری که با شما داشتم اشاره کردم، با شرایط خودم مجبور شدم قبول کنم.

برای معرفی هم به اتفاق نخست وزیر هم به مجلس شورای ملی و هم به مجلس سنا رفتم. خودم به نخست وزیری رفتم و با هم به وزارت امور خارجه رفتیم. بعد هم در جلسه هیأت دولت شرکت کردم و با همکارانم - البته بعضی از آنها که آشنایی نداشتند - آشنا شدم. اغلب، در این جلسات، صحبت هایی می شد که با کار من، با کار وزارت امور خارجه، ارتباطی نداشت. هر کدام از آقایان وزیران، از جمله وزیران کشاورزی، وزارت بهداری و وزارت راه، برای وزارت خانه های خود بودجه هایی را می خواستند، مسائلی را مطرح می کردند و راه حل می جستند که به وزارت خانه من ارتباطی نداشت و وقت من در واقع در آنجا تلف می شد. در آن روزها، من ۱۷، ۱۸ ساعت کار می کردم. تا ۳ بعد از نیمه شب در وزارت خانه می ماندم و گزارش ها را می خواندم که به عرض اعلیحضرت بر سانم. روی این اصل، یک روز خیلی خودمانی به امیر عباس هویدا گفت: لزومی ندارد که من در جلسات هیأت دولت شرکت کنم. به این خاطر، در اساسنامه جدید وزارت خانه یک پست جانشین یا کفالت وزارت امور خارجه درست کردم که امیر خسرو افشار آن را عهده دار بود. او در جلسات هیأت دولت شرکت می کرد و جریان را هم به من اطلاع می داد. یا قریب معاون وزارت خارجه این کار را انجام می داد.

اما در جلسات مربوط به امور پدافند، سیاسی و یا امنیتی من همیشه نه تنها شرکت می کردم، بلکه در بیشتر صحبت هایی که در مورد کشورهای خارجی، چه کشورهای همسایه و چه دورتر صورت می گرفت، توضیحاتی می دادم و نظراتی ابراز می کردم. در

جلسات پدافتند، امیران ارتش، رئیس ستاد نیروهای مسلح و وزیر جنگ شرکت می‌کردند. البته، در جلسات پدافتند عده‌های محدودتر شرکت می‌کردند و جلسات خیلی جدی‌تر بود. از این لحاظ بود که در جلسات هیأت دولت شرکت نمی‌کردم، نه اینکه قصدم توهین به نخست‌وزیر بود یا اوراق بول نداشتیم، واقعاً گرفتار بودم. کم‌کم خودم هم در این زمینه حرف‌هایی می‌شنیدم، اما اهمیت نمی‌دادم. من این موضوع را هم به نخست‌وزیر گفته بودم و هم به عرض اعلیحضرت رسانده بودم. روزی هم که آمدم به حضور اعلیحضرت شریفاب شوم و بعد عهده‌دار وزارت خارجه شدم، امیرعباس در جریان بود. البته سابقه دوستی من و امیرعباس به ۱۹۵۴ برمی‌گردد، وقتی که او در سویس کار می‌کرد که برای خودداری از اطالة کلام اشاره‌ای به آن نمی‌کنم. در این جریان من هیچ وقت احساس اینکه دارم لجبازی می‌کنم یا توهین کنم، نداشتیم. خیلی دوستانه و واقعاً صمیمانه حرف‌ها را می‌زدم و با همکاری می‌کردم و حقایق را می‌گفتیم. البته اختلاف نظراتم هم با او به جای خود محفوظ بود. موضوع‌ها را همیشه مرد و مردانه با او در میان می‌گذاشتیم. گاهی هم که خودم را مقصر می‌دانستم، از او معذرت می‌خواستم. جریان عراق که پیش آمد، ساعت ۵ و نیم ۶ صبح که به وزارت امور خارجه می‌رفتم، سر راه به منزلش رفتیم، از خواب بیدارش کردم و او را در جریان اوضاع گذاشتیم. بنابراین، هیچ فکر نمی‌کردم خودداری از حضور در جلسات دولت چنین انعکاسی داشته باشد. البته، عده‌ای از این جریان سوءاستفاده می‌کردند و می‌خواستند همه‌چیز را بهم بزنند که من هم اهمیتی نمی‌دادم.

شینیدن صدای انقلاب

● در صحبت‌هایتان به علی امینی اشاره کردید. چندی پیش از بهم ریختن اوضاع کشورمان و ماجراهایی که به اینجا کشید، شاه ضمن پیامی گفت: «من صدای انقلاب شما را شنیدم». همان‌طور که استحضار دارید، این سخن شاه بحث‌ها برانگیخت و نیروهای مخالف را درهم فشرده‌تر کرد. شایع بود دکتر امینی که در آن هنگام در تهران به سر می‌برد، متن این پیام را تدارک دیده بود. ممکن است توضیح دهید که متن آن پیام را چه کسی نوشته؟

○ وقتی من تهران بودم و صحبت از وزارت دربار بود، امینی هم با دو سه نفر دیدارهایی داشت. این جریان مربوط به بعد از ۱۷ شهریور و ماجرایی است که در میدان ژاله پیش آمد و ۱۰۰ و چند نفر کشته شدند. امینی در آن هفته دو سه بار به دیدار من به حصارک آمد. یک بار هم من به بازدید او به منزلش رفتم. امینی با آقای اردلان و آقای مصباحزاده دوره داشت. دولت شریف‌امامی روی کار بود و من در یکی از این دیدارها به امینی گفتم: اگر واقعاً کاندیدای نخست‌وزیری هستی و بنیه داری که این کار را انجام دهی، من بروم و از اعلیحضرت برایت فرمان بگیرم، اما مخالفت کردن با شریف‌امامی درست نیست، من با شریف‌امامی دوست نیستم، ولی می‌دانم الان دولت روی دولت آمدن موجب خواهد شد که در خیابان‌ها خون به راه افتد و همه‌چیز از بین برود... او می‌گفت داوطلب این کار نیست، که بود. گفتم: اگر داوطلب پست وزارت دربار هستی، به من ثابت کن که می‌توانی این کار را انجام دهی، من بروم ترتیب کار را بدهم... صحبت توی صحبت که شد، گفتم: اردلان برای عهده‌دار شدن وزارت دربار چطور است؟ گفت: نه، او برای این کار خوب نیست. گفتم: عبدالله انتظام چطور؟ گفت: نه، او هم خوب نیست. گفتم: پس کی؟ خودت داوطلب هستی؟... سکوت کرد. من عبدالله انتظام را به حصارک دعوت کردم و با هم شام خوردیم و به او پیشنهاد وزارت دربار را دادم. او گفت: نه، من نمی‌توانم از عهده این کار برآیم برای این که مریض هستم و باید دنبال مداوا باشم. قبل از دیدار با عبدالله انتظام، با نصرالله انتظام در حصارک دیدار کردم، اتفاقاً امیر خسرو افشار هم بود. به او گفتم: شما در کار وزارت دربار سابقه داری و بجاست که این سمت را پذیری. گفت: همه استدلال‌ها و حرف‌هایت درست است، اما من در شرایط فعلی نمی‌توانم این کار را انجام دهم. این بود که من از این دو نفر مؤیوس شدم و کوشیدم که عبدالله انتظام در شرکت نفت خدمت کند.

بعد هم که برگشتم و به امریکا رفتم، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، از دکتر اردلان خواهش کردم به واشنگتن بیاید که جریان را برایتان شرح دادم. موقعی که اعلیحضرت این نطق را کردن، چند ماه، یا لابلای چند هفته، درست به خاطرم نیست، بعد از بازگشت من از تهران به واشنگتن بود. من در تهران نبودم که جزئیات را بدانم، اعلیحضرت تلفنی هم درباره نطقشان با من صحبت کردند. شنیدم در کمیسیونی که تشکیل شده بوده آقای دکتر نصر، آقای رضا قطبی، آقای نهادنی و دو سه نفر دیگر حضور داشتند.



در کنار پاپ

افرادی مانند امیر اصلاح افشار، در این زمینه، تعبیر مختلف داشته‌اند که در یکی دو روزنامه منعکس شده است... امینی، متأسفانه، نمی‌دانست که فکرش متوجه چه موضوعی است. در عین حال میل داشت که اگر بتواند، کاری انجام دهد. بحث که می‌کردیم می‌دید قبول مسئولیت در آن شرایط کار آسانی نیست. وقتی صحبت از نخست وزیری امینی پیش آمد، مرحوم شاپور بختیار پیش جمشید آموزگار، که خود او هم کاندیدای نخست وزیری بود، رفت. این مطلب را جمشید آموزگار وقتی پیش من به حصارک آمده بود گفت و آمادگی خود را برای وزارت کشور و یا دادگستری به اطلاع او رساند. محسن پزشکپور هم که نماینده مجلس بود، برای احراز وزارت دادگستری ابراز علاقه می‌کرد. البته، بعد، هر دو کاندیدای نخست وزیری شدند. در مورد اینکه دکتر امینی متن پیام را تهیه کرده باشد، من تردید دارم، چون اطلاع زیادی ندارم، امیر اصلاح و امیر خسرو افشار که هردو تهران بودند اطلاعات بیشتری دارند.

● به نظر شما عنوان شدن این موضوع از جانب شاه بازتاب ناگوارتری نداشت؟

○ من، یک بار هم که مصاحبه‌ای با بی‌بی‌سی داشتم گفتم که با این جریانات و اصولاً با اینکه اعلیحضرت ایران را ترک کنند مخالف بودم، به خود شما هم در مصاحبه‌ای که سال گذشته داشتم این موضوع را یادآور شدم. اعتقاد من همیشه بر این بوده که وقتی دو طرف برای حل مسأله‌ای در کنار میزی می‌نشینند، باید به موازات هم باشند. وقتی یک طرف از موضوع ضعف صحبت کند، آن طرف از این جریان به سود خودش بهره‌برداری خواهد کرد. به این خاطر، ابراز هرگونه ضعفی را در آن زمان از طرف دولت بد می‌دانستم. اگر کار غلطی انجام شده بود، باید مجریان به آن اعتراف می‌کردند و تنبیه می‌شدند. اقدام به بازداشت یک عده باید چند ماه پیش از آن صورت می‌گرفت و واقعاً هم محکمه‌ای در کار بود، نه اینکه آتو به دست مخالفان داده شود. برای مثال، شریف‌امامی هنوز فرمان نخست وزیری را نگرفته بود، به من در واشنگتن تلفن زد، اتفاقاً آقای مصباح فاطمی هم که در نیوجرسی بود به دیدن من آمده بود. من به شریف‌امامی گفتم: آقا، هنوز فرمان نخست وزیری ایران را تغییر دادی؟ من با مقام اعلام شده، تاریخ ایران بر مبنای ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران را تغییر دادی؟ من با این کار مخالف بودم، عرضه‌ای هم به اعلیحضرت نوشتیم. اول شخص باید بنشیند و بینند که طرف چند مرد حلاج است، بعد وارد بحث و عمل بشود. موضوع‌هایی که روی

آن بحث و توافق می‌شود اغلب جنبه بده و بستان دارد. وقتی در چینی جریاناتی شما همه دست خود را باز کنید، دیگر چیزی در دست ندارید که از آن بهره‌مند شوید.



صحنه‌ای از تظاهرات میلیونی مردم در میدان آزادی در تاریخ ۱۳۵۷/۹/۲۱

علل سقوط دولت

- آیا به راستی شما اعتقاد دارید که سوای نارضایتی‌های احتمالی داخلی، شرکت‌های نفتی و یا ابرقدرت‌ها در ساقط کردن حکومت شاه نقش داشتند؟ آیا کنفرانس «گوآدلوب» تیر خلاص بود که شلیک شد؟ شما کی در جریان کنفرانس «گوادالوب» قرار گرفتید؟ به اعتقاد شما، آیا سقوط شاه نتیجه انتقام‌گیری انگلیس از

شاه بود؟ شما به عنوان یک دیپلمات جهانی نزدیک به قدرت، فکر می‌کنید که چه عواملی حکومت شاه را به سقوط کشاند؟

○ جواب این سوالات، به نظر من، سهل و ممتنع است. مثل معروفی است: قطره قطره جمع گردد، و انگهی دریا شود... من خیال می‌کنم که باید به عقب برگردیم و وجدان ای بینیم چه کارهای خوبی انجام داده‌ایم و چه کارهای بدی... مسلم این است که کارهای خوب زیاد انجام دادیم. در عین حال شاید هم اشتباهاتی شده. نمی‌خواهم بگویم که اینها از روی خیانت و یا از روی عمد انجام گرفته، ولی خوب مسائلی پیش آمد... دلیل این که من اعتقاد داشتم در یک کشور پادشاهی دولتها باید عمر طولانی داشته باشند و باید بیایند و جای خود را به دیگران بسپارند و بروند این موضوع بوده، که مردم از آنها خسته می‌شوند، چه این موضوع درمورد مملکت خود ما باشد و چه اروپا، فرقی نمی‌کند.

در این که اشتباهاتی شد و کارهای غلطی صورت گرفت تردید نیست. گاهی لجباری با مردم صورت می‌گرفت و به خواست مردم توجه نمی‌شد و مردم را رنجیده خاطر می‌ساختند. البته، کسی نمی‌خواست این بدبهختی پیش بیاید، حتی خود شریف‌امامی هم که نخست وزیر شد، قصدش این نبود که کشور به این روز یافتد، اما بدش نمی‌آمد که به قول معروف نیشگونی بگیرد. گله‌ایی از شاه داشت. یک بار به نخست وزیری رسیده و برکنار شده بود، شاید آن را به حساب شاه می‌گذاشت. در این صورت، تردید نیست که زمینه برای پیشامدهای بد آماده شده بود. خارجیان هم همیشه منافع خودشان را می‌خواستند.

یادم می‌آید وقتی وزیر امور خارجه انگلیس بر سر بحرین به ایران آمد به او گفتمن: خواهش می‌کنم شما بیایید ۵ دقیقه این طرف میز بنشینید و جایتان را با من عوض کنید، من می‌خواهم ۵ دقیقه وزیر امور خارجه انگلیس بشوم و شما وزیر امور خارجه ایران بشوید. اول تعجب کرد، خیال کرد که من دیوانه شده‌ام. گفتم: می‌خواهم شما که آدم بالانصافی هستید ۵ دقیقه وزیر امور خارجه ایران شوید و بینید که چه چیزی برای ایران میسر است و من هم بینم که از دید وزیر امور خارجه انگلیس چه کاری باید کرد که به جایی برسیم، و گرنه حرف‌هایمان به جایی نخواهد رسید...

● آقای اردشیر زاهدی بعد از بیان مطالبی در زمینه سقوط شاه، اظهار داشت:



در ملاقات با پادشاه اسپانیا

○ خارجیان هر جنگی که می‌کنند، دست به هر فجایعی که می‌زنند و آدم می‌کشند، به مردمشان می‌گویند منافع کشور ما آن را ایجاد می‌کند، برای ایجاد کار بیشتر و اسلحه فروختن این کارها را باید انجام داد. وقتی هم خارجی دید ضعف در کار است، گستاخ تر می‌شود...

یک روز، در آن هنگام که دولت شریف‌امامی مصدر کار بود، تابستان بود و من هم در تهران بودم. سر میز شام – علی‌حضرت هم تشریف داشتند – به شاه عرض کردم: قربان، در مسابقات همیشه روی اسب برنده شرط‌بندی می‌کنند. اگر علی‌حضرت الان سهل بگیرند، خارجیان دیگر دنبال شما نمی‌آیند، فکر می‌کنند دنبال قدرت دیگری بروند... علت این بود که می‌گفتند اعلی‌حضرت به بلغارستان و آلمان شرقی که دعوت شده بودند، سفر نکنند.

می‌گفتند که وقتی اعلی‌حضرت به هنگام نخست‌وزیری آقای آموزگار به مصر رفته بودند، شلوغ شده بود و اعلی‌حضرت مجبور شدند که به ایران برگردند. می‌گفتند اگر اعلی‌حضرت به آن سفر نرفته بودند، آن وضع نیش نمی‌آمد.

این بار هم می‌گفتند که اگر اعلی‌حضرت به سفر خارج از کشور بروند، ممکن است پیشامدی در کشور بکند. این نشانه ضعف کسانی بود که در کارهای دولتی و امور انتظامی فعالیت داشتند. اگر آن‌طور که آنها می‌گفتند همه‌چیز درست بود و تسلط در کار وجود داشت، ۵ روز به خارج رفتن اعلی‌حضرت چه اثری دارد و چرا اعلی‌حضرت به سفرشان نرونده.

کشورهایی که قرار بود اعلی‌حضرت تشریف ببرند، دو کشور کمونیستی در آن زمان بودند. سفر نشانه این بود که پادشاه آنقدر به خود و ثبات کشور اطمینان دارند که با خیال آسوده به خارج سفر می‌کنند. به هم زدن برنامه سفر، به گمان من، نشانه ضعف بود. البته، من در آن موقع کارهای نبودم، ولی مثل همیشه آنچه به نظرم می‌رسید، به عرض می‌رساندم. نمی‌خواهم بگویم آنچه به نظر می‌رسید درست بود، اما آنچه نظرم بود، صاف و پوست‌کنده، و وجدانان عرض می‌کردم. بنابراین در رابطه با خارجیان به این نکات باید توجه کرد و بخصوص به رقباتی که بین این کشورها وجود دارد.

کشور پهناور ما با داشتن همه‌چیز از جمله نفت، آب و جمعیت، چه کسی بخواهد و چه نخواهد، یک کشور مهم به شمار می‌رود. بارها گفتم و معتقد بودم کشوری است که



هرمز پیرنیا، سپهبد زاهدی، خسرو قشقایی و اردشیر زاهدی

در شرق به غرب به شمار می‌رود. آسیا و اروپا را بهم وصل می‌کند. دنیا به آن نیاز دارد، چه از نظر نفت، چه از لحاظ سوق‌الجیشی و چه از نظرگاه‌های سیاسی. می‌دیدند که این کشور از لحاظ سیاست خارجی خیلی نفوذ دارد.

بنابراین، قدرت‌های خارجی در رابطه با چنین کشوری، تا وقتی با هم هستند که منافع مشترکشان بهم نخورد. در آن موقع، فرانسه از ایران ۱۲ میلیارد دلار نصیب می‌برد، ایتالیا بیش از ۱۰ میلیارد، انگلیس نزدیک ۷، ۸ میلیون پوند. هر کسی می‌خواست کالاهای خودش را به ما بفروشد. به ما اسلحه و کالاهای مختلف می‌فروختند. این نوع کشورها و همچنین آلمان و دیگران می‌خواستند در کشور ما جای پایی داشته باشند. بنابراین، همه مترصد بودند که بیتند منفعتشان در چیست. پس، وقتی آنها احساس کنند که لقی در کارکشور وجود دارد، در مرکز تقل آن ضعف دیده می‌شود، به اندیشه می‌پردازند چه راهی بروند که منافعشان تأمین باشد.

راجع به «گوآadalop» که اشاره کردید، من در آن موقع مصدر کار نبودم، اعلیحضرت از ایران خارج شده بودند، مرتب به این طرف و آن طرف می‌دویدم که برایشان جا پیدا کنم. جریان مربوط به علیحضرت ملکه پهلوی هم پیش آمده بود که در منزل والاحضرت شمس در امریکا حضور داشتند. منزل والاحضرت را آتش زدند، ایشان را به منزل «آنبرگ» بردیم. از طرف دیگر دنبال سر و سامان دادن به محل سکونت اعلیحضرت بودم. سه ماه بود که من استعفا داده بودم. پس، آنچه من راجع به گوآadalop می‌دانم آن چیزی است که در این ۲۰ روز اخیر، ایرانیان خودمان در اروپا درباره‌اش گفته‌اند. یا زیسکاردستان رئیس جمهوری فرانسه در آن زمان، در مصاحبه تازه خود عنوان کرده وبا جیمی کاتر رئیس جمهوری پیشین امریکا در کتاب خود نوشته وبا در مصاحبه‌هایش گفته است. بنابراین قضاوت در این باره به استناد این گفته‌ها، خوانده‌ها و شنیده‌های است. استنبط این است که امریکاییان در جریان این کنفرانس از روش رها کردن پیروی کردند. به‌هرحال، پاسخ پرسشی را که مطرح کردید باید در گفته‌ها و نوشته‌های دولتمردان آن زمان مانند صدراعظم آلمان و نخست وزیر انگلیس و دیگران پیدا کرد، که البته من همه آنچه را در این زمینه گفته و نوشته شده، خوانده و شنیده‌ام.

اطلاعاتمان در این فسمت با توجه به آنچه اشاره کردم بیتر خواهد بود. اما در این تردید بیست ده اکبر سحرات مردم رخیت می‌شد و دوست فبنی مصدر کار بود، خارجیان

هر کاری که دلشان می‌خواست نمی‌توانستند بکنند. می‌بینید که پاره‌ای از کشورها این‌همه خارجیان علیه آنها تحریک کرده‌اند، اما گزندی ندیده‌اند برای اینکه مردم دنبال‌شان بوده‌اند.

۳ مهره حساس

● در روزهای بحرانی ایران، که ادامه آن کار را به دگرگونی اوضاع در کشورمان کشاند، سخن از اختلاف نظر در میان ۳ مهره حساس دولت امریکا در رابطه با ایران – سولیوان سفیر امریکا در ایران، برژنسکی رئیس سازمان امنیت ملی امریکا و ونس وزیر امور خارجه – زیاد در میان بود. نظر شما درباره این ۳ نفر چیست؟

○ راجع به ۳ شخصی که اشاره کردید، تا آنجا که من می‌دانم، بحرانی که پیش آمد و گرفتاری‌های ناشی از آن، مقداری روی ندانیم‌کاری و وارد نبودن بود، از رئیس جمهوری امریکا گرفته تا وزیر امور خارجه آن‌کشور... هرکدام از این دولتمردان امریکایی تحت تأثیر یک گروه بخصوص بودند. «ساپروس ونس» آدم بسیار باشرف و خوبی است، ولی به نظر می‌رسد که زیاد به پست وزارت خارجه علاقه‌مند نبود. اگر توجه کرده باشد، بعد هم مستعفی شد و درواقع معاون کل وزارتتخانه همه‌کاره بود. استعفای ونس همزمان با آمدن هلیکوپترهای امریکایی به ایران برای نجات گروگان‌ها صورت گرفت.

برژنسکی هم راه خودش را می‌رفت. البته، در اوایل امنیت ملی National Security و وزارت امور خارجه با هم همکاری داشتند. اما در اواخر، متأسفانه، این طور به نظر می‌رسید که هرکدام یک ساز می‌زدند. «سولیوان» سفیر امریکا در ایران مورد اعتماد رئیس جمهوری نبود. رئیس جمهوری به او اعتماد نداشت. انسانی بسیار بدیخت، کینه‌ای و پر از عقده بود. در مأموریت فیلیپین شکست خورده بود و همچنین در ویتنام... و به همین دلیل وقتی که کاندیدای سفارت امریکا در ایران شد، من به اعلیحضرت عرض کردم که با اعتبارنامه او مخالفت کنید. اما اعلیحضرت هم بی‌اندازه آقایی و لطف کردند و فرمودند: ما تا تو را در آنجا داریم، چه فرقی می‌کند که این آدم خوب باشد یا بد باشد، چرا بیخودی بگوییم که به اینجا نیاید... اما متأسفانه سولیوان بدترین فردی بود که

می‌توانست سفیر کشوری مانند ایران باشد و بدترین سفیر امریکا... «بران» وزیر دفاع امریکا شخصیت بی‌اندازه خوب، یک شخصیت بی‌اندازه فهمیده بود. وقتی یادداشت‌ها و نظرات او را مرور کنید و با نظرات دیگر دولتمردان امریکایی مقایسه کنید، تفاوت آشکار به چشم می‌خورد، چون هرکدام در رابطه با ایران نظر متفاوتی داشتند. هیچ‌کدام هم احترام لازم که باید به سفیر خودشان در کشور ما و گزارش‌های او داشته باشند، نداشتند. به همین دلیل رئیس جمهوری امریکا با من تماس گرفت و بعد هم برزنگی با من صحبت کرد. همان‌طور که پیش از این اشاره کرده‌ام، اول قرار شد آقای «الکساندر هیگ» به ایران برود، اما او نرفت و کار به رفتن «هایزر» کشید.



در مکه با شاه ایران، ملک فهد (که در آن زمان ولی‌عهد عربستان بود)،
اردشیر زاهدی، قوام سفیر ایران، تیمسار هاشمی نژاد، دیبا و امیرفضلی

درباره افتضاح حضور او در تهران با هم پیش از این نیز صحبت کردیم و همان‌طور که در گفت و شنودی که قبلًا داشتیم گفت، ما نباید او را اصلاً به کشورمان راه می‌دادیم ویا باید او را توپیف می‌کردیم.

آنچه بود، به‌حال گذشت، اما باید گفت که اینها همه دست به دست هم دادند و درنتیجه، قطره قطره جمع شد و به صورت دریا درآمد. ندانم‌کاری، وارد نبودن، شاید خودخواهی، شاید دید خوب نداشتن، نمی‌خواهم به کسی توهین کنم، چون هر کسی به نظر می‌رسد تا آخرین لحظه خواسته آنچه به نظرش می‌رسد انجام دهد. اما این که آنچه خواسته انجام بددهد درست بوده یا نادرست، امر جداگانه‌ای است، عقاید هم مختلف است.

امید بازگشت...

● در آخرین روزهایی که شاه در ایران اقامات داشت، جنابعالی هم در تهران بودید. آیا هنگامی که شاه ایران را ترک می‌گفت فکر می‌کرد که این آخرین سفر از کشور به خارج خواهد بود و یا امید داشت به ایران بازگردد؟

ما خیلی زیاد در این‌باره با هم صحبت کردیم، روزی چندین بار: شب، صبح، موقع ناهار، موقع شام، موقع راه رفتن... از دفترشان به کاخ محل اقامتشان... هر بار که صحبت می‌شد، اعلیحضرت یک جور صحبت می‌فرمودند. می‌دانید که من وقتی به تهران آمدم استعفا کرده بودم. به همین دلیل هم بختیار، میرفندرسکی را پیش من فرستاد، چون به اعلیحضرت پیشنهاد کرده بود که من سمت سفیر سیار ایران را در خارج داشته باشم، که نپذیرفتم. قرار شد من در ایران باشم، و بعد به خارج از کشور بروم که ترتیب کار اعلیحضرت را بدهم. پیش از این نیز شرح داده‌ام شب که اعلیحضرت هم تشریف داشتند و به اعلیحضرت عرض کردم که هایزر را باید گرفت، خیلی منقلب بودم. به اعلیحضرت عرض کردم اگر خیال دارید بروید و جایتان را به ایشان - منظورم اعلیحضرت شهبانو بود - ویا پسرتان و لیعهد بسپارید، در اشتباه هستید. یک بار دیگر هم که در قسمت خوابگاه کاخ بودیم و اعلیحضرت هم تشریف داشتند، به ایشان عرض کردم اگر خیال می‌کنید با تشریف بردن اعلیحضرت، یک آدم احمق دیوانه دیگری پیدا

می شود که جریان اوضاع را عوض کند – منظورم ۲۸ مرداد بود – اشتباه می کنید. اعلیحضرت به من فرمودند: تو چقدر حق ناشناس نسبت به پدرت هستی. این همه خدمت کرد، این طور از او یاد می کنی؟ گفت: در این باره بعد صحبت می کنیم... ولی باید بدانیم که در این مورد تاریخ تکرار نخواهد شد... منظورم این است که اغلب سعی می کردم به اعلیحضرت عرض کنم که اگر به خارج تشریف ببریم، مراجعتان مشکل خواهد بود. شاید خودشان هم در ته دل این را می دیدند. خوب، یک صحبت هایی را به من نمی فرمودند، چون قرار بود وقتی سفیران انگلیس و امریکا شرفیاب می شوند من هم باشم که ببینم این دو نفر یک جور صحبت می کنند یا نه. ترتیب شرفیابی این دو سفیر را با هم من دادم. وقتی که با «ماندل» معاونت رئیس جمهوری امریکا شام خوردیم، آن شب داماد نخست وزیر انگلیس که در امریکا سفیر بود و دیگران نیز در مهمانی شام حضور داشتند. صحبت هایی که اعلیحضرت با سولیوان یا با «پارسون» سفیر انگلیس و با با نماینده دولت فرانسه، که به تهران آمد (ترتیب سفرش را هم من داده بودم)، کرده بودند این طور استنباط می شد که اعلیحضرت می خواهند به کلی تشریف ببرند. به من فرمودند که چند ماه به خارج می رویم و با هم هستیم. من عرض کردم که در تهران می مانم. فرمودند در آن صورت تو را خواهند گرفت. گفت خوب بگیرند، با هم جنگ خواهیم کرد. به همین دلیل هم در آن شب، وقتی من متوجه شدم که اعلیحضرت مصمم به خروج از کشور هستند و در عین حال می دانستم که بین امریکایی ها اختلاف وجود دارد، درواقع به وجود این اختلاف اعتقاد داشتم، آن حرف ها را زدم. چون یک آدم باشرف در میان امریکایی ها وجود داشت که صراحتاً به من گفت بین ما اختلاف نظر وجود دارد. البته نمی توانم اسم او را ببرم. یک مرد شریف امریکایی بود، هم وطن پرست و هم علاقه مند به ایران... از شخصیت های بزرگ امریکایی بود. روی این اصل، من با اعلیحضرت ملک حسن پادشاه مراکش تماس گرفتم و همچنین انور سادات رئیس جمهوری مصر که ترتیبی برای سفر اعلیحضرت به آن کشورها بدهم. پیامی هم برای ملک حسین پادشاه اردن فرستادم. ملک حسین بهانه اش بعد این بود که سفیر پیام اعلیحضرت را به من دیر داد. به همین جهت معدوزرش کردم که جواب من را دیر داد. اما ملک حسن با کمال آقایی و بزرگی فوراً تلفن کرد. البته، اعلیحضرت جواب تلفن این اشخاص را نمی داد.



اردشیر زاهدی ۶ سالگی ملک حسن پادشاه پیشین مراکش را شادباش می‌گوید.

این بود که به من پیغام فرستاد و گفت اعیلحضرت تلفن را جواب نمی‌دهند. همین طور انور سادات که واقعاً یک مرد آقا و جنتلمن بود، یکی دو بار تماس گرفت. من به اعیلحضرت عرض کردم: قربان، اگر جواب تلفن این افراد را ندهید، من نمی‌آیم... اعیلحضرت اصرار داشتند که من برای ترتیب دادن کارها همراهشان باشم. اعیلحضرت فرمودند که تو با اینها صحبت کرده‌ای به ما تلفن بزنند و بگویند که ما از ایران خارج شویم.

گفتم: به روح پدرم، به سر خودتان، این طور نیست. من فقط به اینها گفتم که اعیلحضرت می‌خواهند از کشور خارج شوند و شاید بهتر باشد که به یکی از این کشورها تشریف ببرند. اعیلحضرت قول دادند این کار را بکنند. صبح شنبه هم که من می‌خواستم مرخص شوم حضور اعیلحضرت تلفن کردم، گفتند: بله، تلفن کردم... ته دل اعیلحضرت چه بود خدا می‌داند، ولی با من که صحبت می‌فرمودند یک بار گفتند: بعد از چند وقت بر می‌گردیم. یک بار دیگر فرمودند: با این وضع، برگشتن چه مفهومی دارد... ولی من تردید ندارم که اعیلحضرت مملکتش را دوست داشت، عاشق خاک مملکتش بود، به ایران علاقه داشت و مسلمًا دلش می‌خواست که یک روز به آنجا برگردد. آرزویش هم این بود که پرسش جایش را بگیرد.

به همین دلیل هم من معتقدم که تمام این کارها را برای این می‌کرد که راه را برای ولیعهد که بعد پادشاه بشود، آسان کند. اعیلحضرت چند بار، سال‌ها قبل از این، درباره ولیعهد با من صحبت کرده بود. یادم می‌آید که مهمان امپراتور ایوبی بودیم. (از آنجا اعیلحضرت به امریکا تشریف بردنده، هنگامی بود که رابرت کندی کشته شده بود). ضمن دیدار از جنگل، اعیلحضرت فرمودند که می‌خواهند بازنشسته شوند. حتی قبل از آن که من سفیر ایران در لندن بودم و هنوز صحبتی از این نبود که من وزیر خارجه شوم، اعیلحضرت فرمودند که خیال دارم در سن ۶۰ سالگی خود را کنار بکشم و اختیار کارها را به دست پسرم بدهم. بعد درباره وصیت خود صحبت کردند. بعضی اوقات من نمی‌خواستم این حرف را گوش کنم. بعضی اوقات حرف را عوض می‌کردند. به هر حال، اراده و فکر اعیلحضرت مسلمًا آینده خوب برای کشورش، برای پرسش و برای بازماندگانش بود.



در کنار راند ریگان رئیس جمهوری پیشین امریکا

موضوع جانشین

- آیا در مصر، هنگامی که اعلیحضرت ولیعهد ایران را به عنوان جانشین خود معرفی کردند، امیدوار بودند که ولیعهد جای ایشان را خواهد گرفت؟
- اعلیحضرت هیچ وقت ولیعهد را به جانشینی خودشان معرفی نکردند. اطرافیان معتقد بودند این کار را باید بکنند، اما من صدرصد با این موضوع مخالف بودم. آن را به هیچ وجه صحیح نمی دانستم، حتی علیاحضرت و یکی دو نفر دیگر در این باره با من صحبت کردند شاید موضوع را با اعلیحضرت در میان بگذارم، اما مخالفت کردم و هیچ وقت هم به عرض نرساندم. موضوع را به خود ولیعهد هم گفتم، خود ولیعهد هم آن را پسندیدند. سر ناهار بود که موضوع عنوان شد، اول هم خیلی تند صحبت کردم. هیچ وقت اعلیحضرت چنین قصدی را نداشتند. چنین برنامه‌ای در کار نبود. تا آنجا که من می دانم صدرصد این موضوع ناصحیح است.

مهمان نوازی استثنایی

- در کشورهای دیگری که اعلیحضرت تشریف بردن، چطور؟
- عرض کردم که در هیچ کجا چنین صحبتی نشد... من تا دقیقه‌ای که اعلیحضرت در قید حیات بودند، تا آخرین لحظه در رکابشان بودم، در بیمارستان پهلویشان بودم، تا آخرین نفسشان همراهشان بودم، خودم اعلیحضرت را بردم پایین و روی اصول شیعه بودن شستم، از آنجا به مسجد منتقلشان کردند و بعد قصری که تشییع جنازه صورت گرفت. در تمام این مدت، در همه لحظات، بخصوص در آن چند روز آخر که وحشتناک بود و من سعی می کردم که با دکتر تماس بگیرم. رئیس جمهوری مصر، خودش و بچه هایش واقعاً مهман نوازی را به کمال رساندند، بزرگواری عجیبی کردند. به نظر من، ایرانی ها باید همیشه قدردان او باشند. گرچه امیر اسدالله خان علم در کتاب خاطراتشان نوشتنده که چرا من روابط با مصر را برقرار کردم، اما من افتخار می کنم که این روابط را برقرار کردم. اقلایک جا برای پادشاهم داشتم که راحت و بدون دغدغه و جنجال از این دنیا بروند.

● اشاره کردید در زمانی که شاه در خارج بودند، همراهشان بودید. آیا این حرف درست است که امکان داشت روی قرار و مداری که گذاشته شده بود، شاه را تحويل جمهوری اسلامی بدھند؟

○ آن را نمی‌توانم قبول کنم. من پایه گذار سفر اعلیحضرت به مکزیک و پاناما بودم. اعلیحضرت ملک حسن هم البته کمک کرد. نیکسون هم کمک کرد که وقتی ما به «باهماس» رفیم، منزل «کذایی» را در اختیار مان گذاشتند. من با «لوپز پورتیو» خیلی



با «شرلی تمپل» که از خردسالی به بازی در سینمای امریکا پرداخت و در سال‌های آخر عمر به فعالیت‌های انسانی اجتماعی سرگرم شد.

دوست بودم، یا او ملاقات کردم، نامه رسمی من هنوز هست. در کتابی هم که یکی از پروفسورها نوشته، آمده است که برای رفتن اعیان‌حضرت به مکزیک قرار و مدار گذاشته بودیم. اگر هم اعیان‌حضرت مکزیک را ترک نمی‌کردند، مکزیکی‌ها او را برای همیشه قبول داشتند. باید بگویم که مکزیکی‌ها کمال مردانگی را کردند. وقتی با «لویز پورتیو» صحبت کردم، گفت چند روز به من مهلت بده «فیدل کاسترو» بیاید و برود که خیان من راحت باشد. بعد هم وزیر امور خارجه آن کشور نه تنها از من در فرودگاه پیشواز کرد، بی‌اندازه محبت به خرج داد و شام را با رئیس جمهوری بودم، بلکه همه جور از لحاظ امنیتی وغیره امکانات لازم را در اختیارمان گذاشت. فقط از من خواهش کرد هر کسی را که می‌خواهید با خودتان بیاورید، اما امریکایی‌ها را نیاورید. من هم خصوصی این موضوع را به اعیان‌حضرت عرض کردم... در آن هنگام سفیر آرژانتین که یکی از دوستان نزدیک من بود و حالا هم در لوس‌آنجلس زندگی می‌کند، رئیس ارگانیزاسیون امریکا بود و می‌دانستم که از هیچ‌گونه همکاری دریغ نخواهد کرد. در این جریان، آقای «الکساندر» سفیر پاناما که حقوقدان بود و سال‌ها با او سابقه آشنایی داشتم و در منزل وزیر دفاع کارتر چند بار با او شام خورده بودم و به سفارت ما هم آمده بود، با من تماس گرفت و گفت راه خیلی خوبی برای اقامت اعیان‌حضرت پیدا کردم، چون من برای این کار به هر دری می‌زدم. درنتیجه، قرار شد «لوئیس» نماینده پاناما با هواپیمای مخصوص رئیس جمهوری به «باها ماس» بیاید مرا ببرد که با ژنرال «تورخیل» مرد پرقدرت و رئیس جمهوری پاناما صحبت کنم. وقتی این طور قرار شد، من به اعیان‌حضرت عرض کردم که ولیعهد را همراه خودم ببرم، چون حوصله‌اش هم در اینجا سر رفته. همین طور هم شد، با طیاره خصوصی رئیس جمهوری رفتیم و آنها همه جای مملکتشان را با هلیکوپتر به ما نشان دادند، منزل‌های مختلف را همین طور، جزیره «کوتادورا» وغیره را که بیشترش مال خانوادهٔ لوئیس بود، دیدیم. کازینو و هتلی در آنجا وجود داشت. آن شب خانم «پاتریشیا هrst» و شوهرش با ولیعهد آشنا شدند. روی این دوستی، اینها همیشه اصطلاحاً می‌گفتند اعیان‌حضرت از در جلو تشریف بیاورند، وقتی تشریف می‌آورند، ما از ایشان پذیرایی می‌کنیم، مهمانی می‌دهیم وغیره. بحث این بود که وقتی کشور بزرگ‌تری مثل مکزیک وجود دارد، شاید این کشور بهتر از پاناما باشد. پاناما در واقع به عنوان یکی از رزروها در نظر گرفته شده بود. تا اینکه اعیان‌حضرت بیمار شدند.

من هم مادرم دچار سرطان بود و بیمار و در سویس به سر می‌برد. یک پاییم در آنجا – در سویس – و یک پاییم در آنجا بود. قرار شد که اعلیحضرت به نیویورک تشریف فرما بشوند که در آنجا رفتار بی‌نهایت بدی با اعلیحضرت کردند و قرار شد من هم از سویس مستقیماً به نیویورک بروم. وقتی اعلیحضرت در نیویورک در بیمارستان تشریف داشتند، سروصدایها به‌پا شد و گروگان‌گیری امریکاییان در ایران پیش آمده بود. احساس می‌کنم به مکزیکی‌ها از این جهت که چرا اعلیحضرت برای دیدن دکتر به امریکا آمده بود، برخورد. از طرف دیگر نمی‌خواستند به دکترهای امریکایی اجازه دهنده که در کشورشان فعالیت کنند، چون خیلی نسبت به ملیت خودشان غرور دارند. این بود که جریان پاناما پیش آمد.



در دیدار با «کرک داگلاس»، بازیگر سرشناس سینما و همسرش

البته من کمتر به آنجا می‌رفتم، راه دورتر بود، اما روزی یکی دو بار یا اعلیحضرت تلفن می‌فرمودند و یا من از اینجا حضور شان تلفن می‌کردم. با «تورخیلو» در تماس بودم. او را با ولیعهد آشنا کردم. تا ۳ بعد از نیمه شب با ولیعهد صحبت و بحث می‌کرد. درباره ارتشم ایران و ژاندارمری ایران بحث شد. تعجب می‌کرد که چطور اعلیحضرت با داشتن چنین تشکیلات و قشونی کشور را ترک کردند...

اتفاقاً من به «گشتات» رفته بودم، «جیمس میسن» هم با من بود. در برگشت به مونترو «سویس» آمدیم. مادرم دم در قدم می‌زد. من به «تورخیلو» تلفن کردم. به من گفت صحبت‌هایی را که می‌شود باور نکن، من به تو قول نظامی می‌دهم که از اعلیحضرت صدرصد پشتیبانی کنم. دو یا سه روز بعد از آن بود که تورخیلو به من تلفن کرد. این بار که تلفن کرد، شاید ۲ و نیم، ۳ و یا نزدیک ۴ صبح بود. به من گفت حالا هر وقت که به نظرت می‌رسد و دلت می‌خواهد، اعلیحضرت به جای دیگر تشریف ببرند. در آن زمان، من با انور سادات رئیس جمهوری مصر در تماس بودم. البته امریکاییان با رفتن اعلیحضرت به آن کشور و به طور کلی جایی که نزدیک کشورش باشد مخالف بودند ولی سادات با کمال مردانگی این کار را قبول کرد. وقتی «تورخیلو» این حرف را به من زد، تصمیم به عزیمت اعلیحضرت از پاناما به مصر گرفته شد. بعدها شنیدم و خواندم برنامه بوده که طیاره اعلیحضرت را بذند. به همین دلیل، سادات می‌خواست خودش هوایپما بفرستد. اما اعلیحضرت برای این که زحمتی برای او نباشد، قبول نمی‌کرد. اولین قرار را هم در بیمارستان نیویورک گذاشتیم که «اشرف بوربال» نماینده رئیس جمهوری مصر به بود. او را من به حضور اعلیحضرت بردم و مدتی در آنجا شرفیاب بود. انور سادات رسماً از اعلیحضرت به کشورش دعوت کرد، گفت شما می‌توانید به مملکت ما بیایید، باید بیایید، ما به شما علاقه‌مندیم. خلاصه، بی‌نهایت مردانگی و آقایی به خرج داد. چه قصر بزرگی در اختیارشان گذاشت، با ملتزمین رکاب چه رفتاری می‌کردند. به راستی یک پذیرایی شاهانه، مردانه و بی‌نظیر صورت گرفت. رفتاری کردند که تاریخ نمی‌تواند فراموش کند.

معتقدم که پاناما بی‌ها به من دروغ نگفتند، بلکه تا آنجا که در امکانشان بود بی‌اندازه مردانگی نشان دادند. همین «نوریگا» سرهنگی که بعد از ژنرال «تورخیلو» آمد و رئیس کشور پاناما شد و الان هم در فلوریدا زندان امریکایی هاست، وقتی با ولیعهد به آنجا

رفتیم، با مسلسل نشسته بود و مراقب ما بود.

عوامل مخالف

● با تشکر از مطالبی که گفتید... در زمانی که شما سفیر ایران در امریکا بودید، دکتر یزدی و قطبزاده و عواملشان در امریکا فعالیت‌هایی داشتند. تاکنون فرصتی دست نداده در این زمینه با جنابعالی صحبت کنیم. آیا در آن زمان می‌دانستید دکتر یزدی کیست و چه می‌کند؟ یا قطبزاده و عواملش را می‌شناختید؟ آیا فکر می‌کردید ممکن است چنان عناصری باشند که چنین وضعی را برای کشور ما ایجاد کنند؟



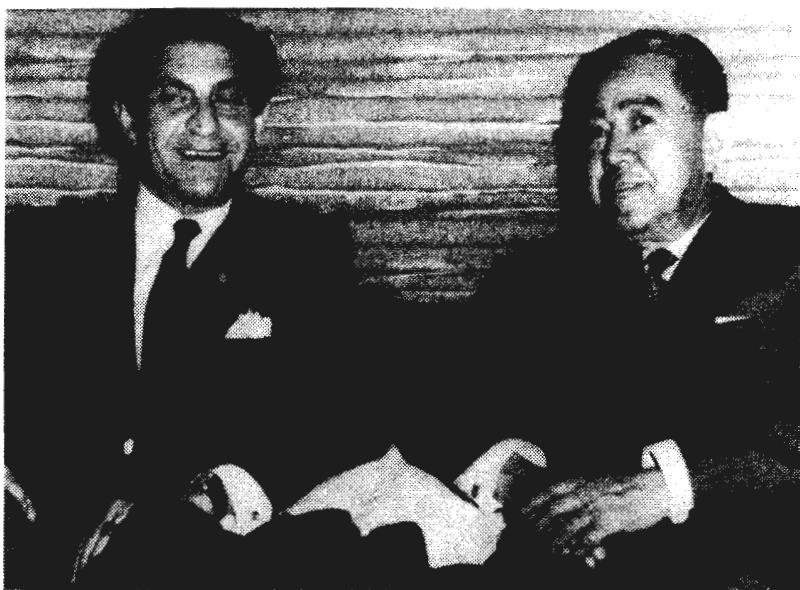
این عکس هنگامی که اردشیر زاهدی به سمت آجودان شاه ایران برگزیده شد، گرفته شده است.

○ توجه داشته باشید که من دوبار در امریکا بودم. یک بار در سال ۵۹ تا ۶۱، دفعه دیگر تقریباً ۷۳ تا موقعی که مملکت عزیزان را متأسفانه از دست دادیم. در مرحله اول که من در آنجا بودم – یعنی ۵۹ – گروهی از دانشجویان بودند که قطبزاده هم در میان آنها دیده می شد، فاطمی و تهرانیان همین طور... انجمن دانشجویان وجود داشت، من هم می رفتم و برای آنها نطق می کردم و نظراتی ارائه می دادم. گاهی آنها در برابر سفارت دست به تظاهرات می زدند و سنگ پرتاب می کردند. نوروز را برای ایرانی ها جشن گرفته بودیم، پدرم بیمار و در سویس بود، با شاهدخت شهناز به مراسم نوروز رفتیم. بهسوی او بشقاب پرتاب کردند و وحشیگری عجیبی بود. قطبزاده، در آن موقع، بدون تردید، برای امریکایی ها کار می کرد و تردیدی وجود نداشت که عده ای دنبالش بودند زیرا زمان کنده بود که اطرافیانش مخالفت هایی در آن زمان با شاه داشتند. جریان را ضمن گزارش هایی به اعلیحضرت عرض کرده بودم. به همین دلیل هم من اصرار داشتم استعفا کنم. بعد که حرفم را به کرسی نشاندم و آن چیز هایی که قرار بود، شد و هریمن را به ایران آوردم و برگشتم، به اعلیحضرت گفتم حالا بگذارید کاسه کوزه ها توی سر من بشکند و درنتیجه، «قدس» به جای من آمد و من به سویس رفتم...

در آن وقت این افراد فعالیت داشتند. من از برخورد با آنها ابایی نداشتم. می گفتم شما حرف هایتان را بزنید، من هم حرف هایم را می زنم. اینها یک عده بودند که به عنوان محصل سال ها بود از ایران پول می گرفتند و به جای درس خواندن، ول می گشتند. در آخر سمستر یا کوارتر یک دانه نمره قابل قبول D یا C هم نداشتند. این بود که گفتم اگر کسی در مدت یک سال وضع تحصیلی روشن و نمرات خوب نداشته باشد، ارز تحصیلی او قطع خواهد شد. اینها میلیون ها پول مملکت را مفت و مجانی می خوردند و ول می گشتند و قصد مراجعت هم نداشتند.

یزدی را من نمی شناختم، هیچ وقت هم او را ندیدم. باز دوم سفارت برای ایراد نطق به هوستون رفتم و تظاهراتی صورت گرفت، که یکی از آقایان همکار در وزارت خانه چند وقت پیش مطلبی درباره آن نوشته بود. گویا رهبری تظاهرات را یزدی به عهده داشت. اما من با او دیدار و برخوردي نکردم، هیچ وقت دیگر هم درباره او چیزی نشنیدم تا یک روز، وقتی در ایران بودم، سولیوان به دیدارم به حصارک آمد و گفت که یزدی پاسپورت

امریکایی دارد، و درواقع امریکایی است، خوب است شما به روزنامه‌ها بگویید این موضوع را بنویستند که آبرویش برود. من به سولیوان گفتم در شأن دولت شاهنشاهی نیست که دست به چنین کاری بزنند. من با این نظر موافق نیستم.



در دیدار با نخست وزیر ژاپن

گفتمن این موضوع را به وزیر امور خارجه می‌گویم، حتماً او هم موضوع را به عرض خواهد رساند. وقتی حضور اعلیحضرت بودم، عرض کردم که سولیوان چنین حرفی زد و من هم به او گفتمن که در شأن دولت ما نیست که در این باره مطلبی به روزنامه‌ها بدهد. اعلیحضرت خنده‌یدند و گفتند: باید به او گفت شما خودتان چرا این کار را نمی‌کنید؟ بنابراین، معلوم بود که سولیوان دارد بازی می‌کند.

تشکیل دفتر دانشجویی

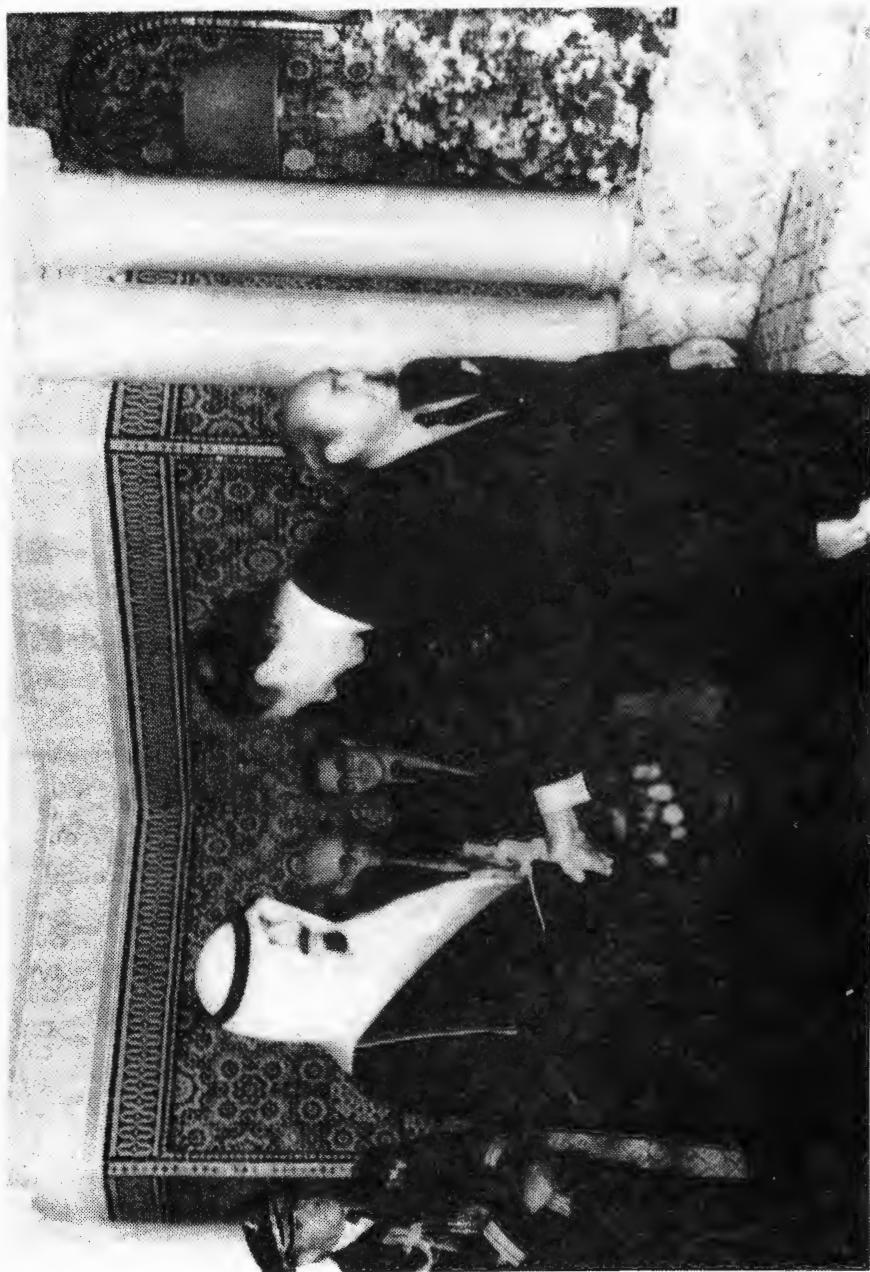
● در گفتگویمان به موضوع شلوغی‌های دانشگاه و نقشی که شما در متوقف کردن آن داشتید، اشاره کرده‌اید. باخبر هستیم که شما در شرایط و مقام‌های مختلف،

بعضی از هنگامی که سفیر ایران در انگلیس یا امریکا بودید، فعالیت‌های جالبی برای دانشجویان انجام دادید. گویا، با توجه به این سوابق، پیشنهاد شده بود دفتر ویژه‌ای زیر نظر شما به وجود آید که فعالیت‌های دانشجویی و به طور کلی امور جوانان و مشکلاتی که دارند در آن مطرح شود و مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گیرد و همه بتوانند با تماس نزدیکی که با پادشاه داشتید، این اطلاعات را در اختیارشان قرار دهند.

○ راجع به کار محصلین، چون خود من یک روز در امریکا دانشجو بودم، با مشکلاتی که رویه رو می‌شدیم، می‌دیدیم که چقدر به اصطلاح می‌سوزیم. یک دفعه در زمان مرحوم حسین علا حقوق ماهانه ما را کم کردند، بهزحمت افتادیم و می‌خواستیم شلوغ بکنیم. پاسپورت‌هایمان را می‌فرستادیم به کنسولگری، آقای مهد در آنجا بود، چند ماه طول می‌کشید تا جوابش بیاید.

اگر می‌خواستیم از امریکا خارج شویم و فرض کنیم به کانادا یا اطراف برویم بدون پاسپورت نمی‌توانستیم و می‌دیدم چه مشکلاتی است و به قول معروف چه Red Tape و کاغذبازی وجود دارد. این موضوع همیشه در قلب من بود تا اینکه خدا خواست و من این نزدیکی را با اعلیحضرت داشتم. در صدد برآمدم شاید از موقعیت برای تأمین رفاه دانشجویان و بهبود وضع دانشجویی استفاده کنم. اعلیحضرت هم همیشه می‌دیدند که درباره دانشجویان وغیره صحبت می‌کنم و در گزارش‌هایی که می‌دهم اشاراتی هست، با اینکه هیچ مقامی ندارم. اصرار داشتم دستگاهی برای رسیدگی به امور محصلین درست شود.

البته، می‌شنیدم می‌گفتند افراد از دفتری که در اروپا هست ناراضی هستند، چه رصد به اینکه یکی دیگر هم بخواهیم درست کنیم و دولت در دولت ایجاد شود. با این‌همه، قبول کردم بدون اینکه یک شاهی از دولت بگیرم این کار را انجام دهم. خانه ولی آباد که پدرم به من داده بود و بعد هم آن را به وزارت‌خانه بخشیدم، دفترم بود. چند نفری هم با من همکاری می‌کردند. یکی از آنها پسر جلیل‌الدوله بود. خونساری وسیله آشنایی من با او شد چون در وزارت کار بود، چند نفر از تحصیل‌کرده‌ها با این دفتر همکاری داشتند.



در مرکش، به نگام دست دادن با ولی‌عهد عربستان سعودی، پادشاه مرکش نیز حضور دارد.

● چه سالی بود؟

○ ۱۹۵۷، ۱۹۵۸ ... به کار دانشجویان می‌رسیدیم تا اینکه قرار شد به امریکا بروم. این جریان مصادف با نخست وزیری دکتر اقبال و تشریف‌فرمایی و سفر رسمی اعلیحضرت به سوئد و دانمارک بود. پدرم هم در سویس بیمار بود. قرار بود اول در رکاب بروم، ولی ترجیح دادم و به عرض رساندم بمانم و بعد با والاحضرت شهناز به سویس بیایم، اعلیحضرت هم که از سفر مراجعت می‌فرمایند چند روزی به سویس بیایند. اعلیحضرت از طریق دفتر مخصوص تلگراف زندگانی که من در حصارک باشم فرمایشاتی دارند، چون بعد سفر رسمی شان شروع می‌شد.

من والاحضرت شهناز در آنجا بودیم. شب اعلیحضرت تلفن فرمودند که بیا اینجا بیینم، چند تا کار هم فرموده بودند که انجام بدhem. فرمودند بعد از سفر رسمی به پاریس می‌رویم و به ژنو می‌آییم، وقتی به دانمارک آمدی، صحبت خواهیم کرد... درنتیجه، قرار بر این شد من با والاحضرت شهناز به ژنو بروم، او را در ژنو بگذارم و بعد به دانمارک بروم. وقتی در تدارک سفر بودم، از اشخاص مختلف سؤالاتی درباره اوضاع روز می‌کردم. یکی از این افراد از دوستان قدیمی من نورالدین نوری از همکاران خودتان در روزنامه اطلاعات بود، که به من وقتی در اصل ۴ شروع به کار کردم خیلی کمک کرد. مقاله «۵ روز بحرانی» مربوط به حوادث ۲۵ تا ۲۸ مرداد را هم او نوشت. او با بامداد و همسرش خیلی نزدیک بود، منزل آنها هم با منزل ما در حدود ۷ دقیقه فاصله داشت. ضمن صحبت‌ها، او چیزی را درباره قیمت غلات به من نشان داد و گفت که مردم از گرانی در عذاب هستند. من از او خواهش کردم در آن باره مطالعه بکند و آن را روی کاغذ تایپ کند. سه چهار نفر دیگر هم بودند. من می‌خواستم به دکتر اقبال تلفن بزنم و خداحافظی کنم، اما دکتر اقبال به من تلفن زد و گفت شنیده‌ام شما دارید به سفر می‌روید، فردا به فرودگاه می‌آیم. فردا به فرودگاه آمد، با هم رویوسی کردیم و سوار هواپیما شدیم. ابتدا به ژنو و بعد دانمارک رفتیم. شرفیاب که شدم جزو گزارش‌ها مطالعی را که از افراد شنیده بودم به عرض رساندم. گفتم گزارش‌های دیگری هم را گفتم تهیه کنند و به ژنو بفرستند. سفرتان که تمام شد، جریان را به عرض خواهم رساند. اعلیحضرت تصمیم داشتند دو سه هفته‌ای استراحت کنند.



اردشیر زاهدی در کنار شاه ایران در «مقام ابراهیم»

در پاریس، نصرالله انتظام سفارت ما را داشت، اعیحضرت هم در محل سفارت اقامت کردند. ما هم قرار بود در سفارت باشیم. یکی دو روز هم در سفارت بودیم، بعد خواهش کردم که به هتل برویم، برای اینکه با بچه‌مان بودیم و مشکل بود. وقتی این صحبت‌ها را کردیم و گزارش‌ها را به عرض می‌رساندم، می‌دیدم که اغلب اعیحضرت با آن چشمان غمگینشان به صورت من نگاه می‌کنند، نمی‌دانستم موضوع چیست. گاهی روزنامه‌ها را برای اعیحضرت می‌خواندم، از جمله یک شماره روزنامه کیهان که تکذیب‌نامه دکتر اقبال را نوشته بود حاکی از این بود که آقای نخست وزیر گفته برای بدرقهٔ فلان‌کس به فرودگاه نرفته بودم. اعیحضرت در حمام تشریف داشتند. فرمودند: چرا این حرف‌ها را می‌زنید؟ عرض کردم: نمی‌دانم، فقط خواستم جریان را بدانید. این جریان گذشت. ما به تهران آمدیم. یک روز صبح اعیحضرت احضار فرمودند. وقتی پهلوی‌شان رفتم، از کاخ اختصاصی قدم‌زنان به طرف کاخ مرمر می‌رفتیم. اعیحضرت فرمودند: من فکر کردم که چون شما مطالعات خوبی کرده‌اید و یک عده جوان‌ها را دارید جمع می‌کنید، چطور است دفتری تشکیل بدهید و این جور اطلاعات را بگیرید و در اختیار ما بگذارید. صحبت «ویژه» هم نبود. عرض کردم: قربان، این به کار چاکر نمی‌خورد، چون این کاره نیستم و بعد هم امکان دارد چون من بعضی اوقات بدخلت هم هستم، دولتی‌ها تصور کنند که نظری دارم. چون بدون تردید، این موضوع محظمانه نخواهد ماند. من باید از این بپرسم، از آن بپرسم وضع از چه قرار است و این مشکل ایجاد می‌کند. اجازه بدهید این کار را یک شخص با تجربه انجام دهد... آن روز صحبت ما تمام نشد. فرمودند: باز در این زمینه مطالعه کن. عرض کردم: چشم... ولی من همیشه سعی می‌کردم از این موضوع به دور بمانم. خوشبختانه، در این جریان فردوست (اگر اشتباه نکنم، به نظرم در آن زمان سرلشکر و مرد شماره دو ساواک بود) از این موضوع استقبال کرد و قرار شد دفتری به او بدهند، در جای سابق املاک، که به قصر سابق والاحضرت احمد رضا رفته بود. بدین ترتیب، دفتر ویژه به وجود آمد...

● همزمان با تاجگذاری شاه و شهبانوی ایران، روزنامه اطلاعات در پی انتشار کتابی دربارهٔ خاندان پهلوی برآمد. قرار شد بخش مربوط به زندگی شهبانو را، از ابتدای تولد، دوران تحصیل چه در ایران و چه در فرانسه، من تهیه کنم که اولین مصاحبه با ایشان را هم در آن موقع که صحبت از نامزدی با شاه فقید در میان بود،



شاه و ملکه ثریا، رئیس جمهوری آلمان وارد شیراز هدی - در آلمان

انجام داده بودم. آن را برای چاپ در کتاب تهیه کردم. در مصاحبه اختصاصی که به این خاطر با شهبانو داشتم وقتی گفتم: چطور شد آقای اردشیر زاهدی شما را به عنوان همسر آینده به اعلیحضرت معرفی کردند؟ گفتند: این سؤال را خود آقای زاهدی باید جواب بدهند... حالا، بعد از سال‌های طولانی که گذشت، و من این افتخار را پیدا کرده‌ام با شما گفت و شنودی داشته باشم، از آنجا که برای همه مردم خیلی جالب خواهد بود بدانند چطور در میان دختران زیادی که برای این منظور در نظر گرفته شده بودند، شما «فرح دیبا» را که دانشجوی ساده‌ای بود و در فرانسه تحصیل می‌کرد، به حضور شاه ایران معرفی کردید؟

○ چون شما علاقه‌مندید به این موضوع پی ببرید، ناگزیرم به جریانات قبل از این ماجرا اشاره‌ای داشته باشم. درواقع، در جواب این سؤال که چطور شد «فرح دیبا» برای همسری با شاه ایران کاندیدا شدند و اعلیحضرت نیز ایشان را انتخاب فرمودند، شاید بهتر باشد که به قبل از آن اشاره کنیم و بینیم چطور شد کار به اینجا کشید. بنابراین، باید برگردیم به زمان علیاحضرت ثریا و این که چطور شد بین شاه ایران و ملکه ثریا جدایی به وجود آمد. البته، خیال می‌کنم همه در جریان هستند که اعلیحضرت و ملکه ثریا خیلی به هم علاقه‌مند و نزدیک بودند. در عین حال هم چون علیاحضرت بچه‌دار نمی‌شدند، عده‌ای معتقد بودند که باید یک فکر اساسی کرد. بخصوص که بعد از تیراندازی به اعلیحضرت، گفته شد که اگر خدای نکرده چیزی پیش بیاید مملکت به ولی‌عهد احتیاج دارد. در آن موقع والاحضرت شهناز و من به اینجا (سویس) آمده بودیم. بعد از عروسی و بعد از ماه عسل بود. اعلیحضرت به من تلفن فرمودند، سر میز ناهار بودیم. در آن زمان مکالمات تلفنی به آسانی حالا صورت نمی‌گرفت. گفتند برای کار بسیار مهمی به تهران بیایم.

گفتم: با کمال میل و افتخار... فرمودند: پیش از این که بیایی، می‌خواستم با پدرت صحبت و مشورت کنم. در عین حال نمی‌شد مطالب را خیلی باز با تلفن بیان کنند. این بود که من فوراً با اولین وسیله سعی کردم که به ایران بروم. اتفاق بانمکی هم افتاد. با هواپیمای KLM که می‌رفتم، چند جا می‌نشستم، بر فراز آتن در یونان یک موتور آن گرفتاری پیدا کرد و هواپیما مجبور شد دومرتبه بنشیند که موتور آن را تعمیر کنند. وقتی در ادامه پرواز از آتن به طرف بیروت می‌رفتیم، موتور دوم هواپیما هم گرفتاری پیدا کرد.

مجبر شدم هوایمایم را در بیروت عوض کنم و خودم را به تهران برسانم. دیر وقت شب به تهران رسیدم. وارد فرودگاه شدم دیدم چند نفر از آقایان درباری و رئیس‌گارد در آنجا هستند. از فرودگاه مستقیماً به حضور اعلیحضرت رفتم.

شاه، غمگین و شکسته...

اعلیحضرت در اتاق خواب، در طبقه بالا، تشریف داشتند. در آنجا، اعلیحضرت را خیلی شکسته و غمگین و ساکت دیدم. بعد از صحبت‌های معمولی و فامیلی، سر مطلب آمدند. عکس بزرگی از «ثربا» هم در اتاقشان بود. یکی دو بار، هنگامی که اعلیحضرت صحبت می‌فرمودند، اشک در چشم‌مانشان دیدم. ضمن صحبت‌هایشان فرمودند که متأسفانه به نظر می‌رسد ما باید یک فکر اساسی بکنیم. علیاحضرت به سن موریس رفته‌اند و الان در سویس هستند. عده زیادی به ما فشار می‌آورند که وضع خودمان را روشن کنیم. توی خانواده هم انتریک‌هایی وجود دارد. بعد از صحبت‌های مفصل، من که فرمایشات اعلیحضرت را یادداشت می‌کرم، قرار شد به سویس برگردم و با «پاپا» - پدرم - صحبت کنم و بعد برگردم. همین کار را هم کرم. بعد از ۴۸ ساعت توقف در تهران، به سویس برگشتم و مطلب را با پدرم در میان گذاشتم. پدرم معتقد بود چون اعلیحضرت برای بار دوم است که ازدواج کرده‌اند، امکان دارد طلاق دادن همسر و تجدید ازدواج اثر خوبی برای ایشان نداشته باشد. از این گذشته، اگر طرفین یکدیگر را دوست دارند شاید باز هم از طریق دکتر و مانند آن بتوان کاری انجام داد. من برای ایشان جریان رفتن به دکتر را، وقتی در رکاب اعلیحضرت و علیاحضرت به نیویورک رفته بودم، همین طور انگلستان و فرانسه شرح دادم. پیشنهادی که پدرم کردند این بود که شاید بهتر باشد در این مورد اعلیحضرت شورایی را دعوت کنند و بعد افراد شورا در این زمینه نظر بدهند. این پیشنهاد مورد پسند اعلیحضرت قرار گرفت و قرار شد شورایی تشکیل شود. از من هم خواستند این جریان را به‌طور خصوصی با چند نفر که باید در این شورا باشند، در میان بگذارم. خود وزیر دربار مخالف طلاق بود.

● چه کسی مقام وزارت دربار را عهده‌دار بود؟

○ مرحوم حسین علا... او هم معتقد بود که طلاق دادن شاید عکس العمل خوبی

نداشته باشد. باری، شورای مشورتی که تشکیل شد، مركب بود از (تا آنجا که یادم می‌آید) رئیس ستاد نیروهای مسلح، آقای عبدالله هدایت، آقای سردار فاخر حکمت رئیس مجلس شورای ملی، آقای صدرالاشراف (اگر اشتباه نکنم رئیس مجلس سنای، آقای حسن امامی (امام جمعه تهران)... چند نفر دیگر را هم پدرم لیست داده بود که یکی از آنها امیر جنگ بختیار، از خانواده ملکه ثریا بود. قرار شد من با امیر جنگ صحبت کنم. امیر جنگ مثل عمومی من بود. با پدرم هم دوستی نزدیکی داشت. با عبدالله خان هدایت هم صحبت کردم. از او دعوت کردم برای صرف صبحانه به خانه من در حصارک بیاید که



خانم کارت، خانم خدیجه پیرنیا (مادر اردشیر زاهدی) و اردشیر زاهدی

بعد به دیدن صدرالاشراف و سردار فاخر رفت و صحبت کرد و آن دو را در جریان قرار داد و گفتم دعوتی برای حضور در شورای مشورتی از آنها خواهد شد. با امام جمعه هم به تفصیل صحبت کرد.

تشکیل شورای مشورتی

روزی که قرار بود این جلسه تشکیل شود، اعلیحضرت به من فرمودند تو هم در جلسه شرکت کن. جلسه در کاخ مرمر پهلوی دفتر اعلیحضرت تشکیل می‌شد، همانجا که گویا اعلیحضرت رضاشاه هم هیأت دولت را تشکیل می‌دادند. عرض کرد من سمتی ندارم که در جلسه شرکت کنم. فرمودند هر کاری که دلت می‌خواهد بکن. در مذاکراتی که در آن جلسه صورت گرفت، عقاید مختلفی ابراز شد. عده‌ای معتقد بودند طلاق صورت نگیرد، از جمله نخستوزیر که در آن هنگام، اقبال بود. بعد هم موضوع‌های مختلفی در این جلسه مورد بحث قرار گرفت.

آیا اقدام اعلیحضرت به طلاق همسر درست هست یا نه؟ آیا اعلیحضرت می‌تواند همسر موقت (صیغه) بگیرند؟ این کار عملی هست یا نه؟ اگر این کار صورت گرفت، چه کسی ملکه خواهد بود؟ تازه از کجا معلوم بچه‌ای که به دنیا خواهد آمد، پسر باشد. خیلی طولانی در این زمینه‌ها بحث و گفت‌وگو صورت گرفت. البته، اعلیحضرت خودشان توجه داشتند که گرفتن همسر دوم عملی نیست و بخصوص در دنیای غرب مورد پسند قرار نمی‌گیرد و اعلیاحضرت ثریا هم با این نظر موافقت نداشت و تا آنجا که من اطلاع دارم با این کار مخالف بود.

به طور خلاصه، نتیجه این شد که آقای دکتر هدایتی وزیر دادگستری، بعد از مذاکراتی که ما با هم داشته باشیم به ژنو سفر کنند، پدرم را بینند و از آنجا به سن موریس بروند. بعد هم که اعلیاحضرت به منزل پدرشان در کلن رفته، مذاکرات در سفارت ایران در کلن، در دفتر آقای اسفندیاری ادامه پیدا کند. این کار عملی شد. پدرم به وزیر دادگستری خیلی سفارش کرد که این کار خیلی بادقت صورت گیرد. ملاحظات و احترامات فراموش نشود، طرز رفتار وغیره کاملاً مناسب باشد.

طلاق...

بعد از مذکرات در کلن نتیجه این شد که علیاحضرت طلاق بگیرند و عنوان والاحضرت به ایشان داده شود. خود علیاحضرت در مصاحبه‌ای که اخیراً داشتند و همچنین در کتابشان به این موضوع اشاره کرده‌اند. این پیشامد کمال ناراحتی را برای این زن و شوهر به همراه داشت. بعد از این مرحله، قرار شد ما که در سویس بودیم به ایران برویم. اعلیاحضرت هم به جنوب فرانسه آمده بودند. در «کن» مهمان پدرم بودند. والاحضرت شهناز هم باردار بودند. من اول فکر می‌کردم که به ایران نخواهیم رفت و در سویس ماندنی خواهیم بود. اما اعلیاحضرت و پدرم رأی ما را عوض کردند و قرار شد به ایران برگردیم. وقتی قصد بازگشت به ایران را داشتیم، صبح زود اعلیاحضرت تلفن فرمودند. در آن موقع آقای انتظام سفارت ایران در فرانسه را عهده‌دار بود، جریان انقلاب ۵۸ عراق پیش آمده بود. این جریان باعث شد که ما به جای اسلامبول در آنکارا پیاده شدیم و چند روزی در آنجا بودیم. آقای دکتر اقبال نخست وزیر، بختیار و دیگران هم به آنجا آمدند. اعلیاحضرت پیشنهاد کردن دکه بعد از جریان عراق، پدرم بباید و نخست وزیر شود. پدرم این پیشنهاد را رد کرد. پیشنهادهای دیگری هم صورت گرفت که نشد.

رسیدگی به امور دانشجویان...

من به کار دانشجویان خیلی علاقه‌مند بودم. سعی می‌کردم به حرف‌ها و گرفتاری‌های آنها رسیدگی کنم، چون خودم هم یک وقتی دانشجو بودم و در جریان گرفتاری‌ها قرار داشتم. در منزل پدرم در ولی آباد – که بعد به وزارت امور خارجه تقدیم کردم – به این کار می‌رسیدم. در این فکر بودم چه کنیم که برای دانشجویان مؤثر باشد. مرحوم مهران وزیر فرهنگ بود و او هم سعی می‌کرد که در این مورد همکاری داشته باشد. پسر خیلی خوبی هم داشت که در هامبورگ، وقتی برای کار محصلین می‌رفتم، با هم آشنا شده بودیم. با داوری، دوست‌مان که مدیرکل وزارت فرهنگ در کارهای مالی

بود، اغلب در این زمینه صحبت می‌کردیم. این جریان به آنجا کشید که اعلیحضرت در این باره به من نامه‌ای نوشتند، وزیر دربار هم آمد و صحبت کرد. من گفتم بسیار خوب، به این کار ادامه می‌دهم اما به شرط اینکه به هزینه خود من باشد و بودجه‌ای به این کار اختصاص داده نشود و درواقع دولت در دولت به وجود نیاید. تا روزی که من قرار شد به امریکا بروم به این کار می‌پرداختم و ترتیبی داده بودم کار پایه‌ریزی شده به دست دولت سپرده شود.

در این جریان، یک روز آقای اسفندیار دیبا، آجودان اعلیحضرت، که خیلی با من دوست بود و به او خیلی علاقه‌مند بودم و در اغلب مسافرت‌ها با هم بودیم، آمد پهلوی من و گفت یک گرفتاری برادرزاده‌ام دارد و به اینجا آمده و می‌خواستیم اگر ممکن است شما که به کار محصلین می‌رسید، در این مورد کمکی بکنید. مجبور شده که در اینجا بیشتر بماند. گفتم: هیچ مانعی ندارد. فوراً به تفضلی که آن وقت در پاریس بود دستور لازم را خواهم داد و همین طور با آقای انتظام صحبت خواهم کرد. گفت: این برادرزاده‌ام می‌خواهد بیاید و شما را ببینند... گفتم: شنیده‌ام عده‌زیادی نامزد ازدواج کردم. قبل از این دیدار، آقای اسفندیار دیبا به من گفت: شنیده‌ام ازدواج زیادی نامزد ازدواج با اعلیحضرت شده‌اند، می‌خواستم این برادرزاده‌م را هم شما ببینید. گفتم: من در این کارها اصولاً دخالتی نمی‌کنم. چون کار عروسی و ازدواج اگر خوب از آب درآید همه می‌گویند خوب است، اما اگر بد از آب درآید نفرین نصیب انسان می‌شود. بنابراین، من در این کار تردید دارم. با وجود این، بیاید و با هم دیدار کنیم. روز چهارشنبه بود که آمد. چهارشنبه روز دیدار بود. معمولاً در آن روزها فامیل به کاخ اعلیحضرت ملکه پهلوی می‌رفتیم و ناهار می‌خوردیم. قرار شد والاحضرت شهناز از حصارک به خیابان ولی آباد بیاید و در آنجا مرا سوار کنند و با هم به کاخ برای صرف ناهار برویم. در منزل ولی آباد سالن‌ها و اتاق‌های بزرگ با درهای بزرگ وجود داشت. چسبیده به دفترم سالنی بود که از مهمنان در آن پذیرایی به عمل می‌آمد. درها شیشه‌ای بود و پرده داشت. والاحضرت شهناز به دفتر من آمده بودند و از پشت شیشه‌ای توکل کسانی را که برای ملاقات آمده بودند، می‌دیدند. از این فرصت استفاده کردم، از والاحضرت خواستم دخترخانمی را که صحبت ازدواج احتمالی او با اعلیحضرت بود از پشت شیشه ببیند. بعد، وقتی به کاخ ملکه پهلوی رفتم و اعلیحضرت هم تشریف آوردنده، من شرح کاملی از جریان به عرض

رساندم و گفتم اگر دلتان می خواهد او را ببینید، برای این که ما نمی خواهیم هیچ گونه دخالتی داشته باشیم.

اعلیحضرت به حصارک که تشریف می آوردند، چای همدانی را که با آن در حصارک پذیرایی می کردیم، خیلی دوست داشتند.

● چای همدانی با چای دیگر چه فرقی دارد؟

○ طرز دم کردن چای همدانی فرق دارد. پدرم وقتی افسر جوانی بود، در زمان جنگ با بلشویک‌ها در شمال، روز سردی که خیس و ناراحت بود، وارد قهوه‌خانه‌ای شد. چای گرمی در استکان کوچک به او دادند. به این چای که دستش و درونش را گرم کرده بود علاقه‌مند شد. روی این اصل، پدرم همیشه چای را دم می کرد. چای هم باید خوب دم بکشد که مزه و عطر و طعم آن محسوس شود. به هر حال، اعلیحضرت قرار بود برای صرف چای به حصارک تشریف بیاورند. من به آقای دیبا هم گفتم اگر دلتان می خواهد همراه برادرزاده‌تان به حصارک بیاید و با اعلیحضرت آشنا شوید. قرار شد آنها هم به حصارک بیایند.

نخستین دیدار...

وقتی ما در آنجا سرگرم یک بازی ورزشی در جلوی عمارت بودیم، اعلیحضرت با اتو میل تشریف آوردند. این، اولین باری بود که اعلیحضرت با همسر آینده خود آشنایی پیدا کردند.

● اجازه بدھید موضوعی را بپرسم: از پیش از اعلام رسمی طلاق شاه ایران و ملکه ثریا، پاره‌ای از نشريات عکس‌های دخترانی را چاپ می کردند که از طرف خانواده‌شان برای همسری با پادشاه ایران معرفی می شدند. این را هم می شنیدیم که برخی از مقامات مملکتی دخترانشان را برای این منظور کاندیدا می کردند. ممکن است در این باره توضیحی بدھید؟

○ بله... به این موضوع می رسیم. چون بعد از ملاقات بعدی این صحبت پیش آمد. وقتی اعلیحضرت ایشان را در حصارک دیدند، قرار شد یک بار دیگر هم دیدار داشته باشند.



شہناز و اردشیر زاهدی

در دفعه دوم که اعلیحضرت و شهبانوی آینده ایران به حصارک آمدند، من هم برگر و کباب و از این چیزها درست کردم، به قول معروف ترتیب باریکیو را در همان جلوی عمارت داده بودم. مدتی آن دورا تنها گذاشتم، من و والاحضرت شهناز به داخل باغ رفتیم. بعد، اعلیحضرت برای تماشای قنات رفتند. پس از صرف شام، اعلیحضرت فرمودند، گمان می‌کنم لازم باشد یک دفعه دیگر من ایشان را ببینم، تقریباً فکرهایم را کرده‌ام، عرض کردم چشم، اما من علاوه‌ای ندارم که در این کار دخالتی کرده باشم. اطلاع دارم برای فردا که می‌خواهید به اینجا تشریف بیاورید، دو سه نفر دیگر را هم که کاندیدا هستند قصد دارید ببینید، بهتر نیست ترتیب داده شود مثل ازدواج قبلی تان نشود که با یک دختر ازدواج کنید و بقیه دخترها توی دهان مردم بیفتد که کار درستی نیست... فرمودند: نه... در این باره بعد صحبت می‌کنیم، ترتیب ملاقات دیگری را بدھید. در این باره با ما درم هم صحبت کنید. یکی دو روز بعدش من با اعلیاحضرت ملکه پهلوی دیدار کردم. البته، همان‌طور که اشاره کردید، افرادی خودشان عکس‌های اشان را به عنوان نامزد ازدواج با اعلیحضرت به چاپ می‌رسانندند، ولی نامزدهای جدی که بیشتر درباره آنها صحبت می‌شد، یکی دختر یک شخصیت شرکت نفت بود که خانواده‌اش با والاحضرت شمس آشنایی داشتند. یکی دیگر دختر یکی از سناتورها بود که با والاحضرت اشرف نزدیک بود. دخترخانم دیگری بود که او هم پدرسون سناטור بود و هم با والاحضرت اشرف و بخصوص والاحضرت فاطمه آشنایی داشت.

ازدواج، به خاطر مملکت...

اعلیحضرت فرمودند در روز پنج شنبه می‌خواهند هر کدام از این دختران را چند لحظه‌ای ببینند و بعد، برای صرف شام به حصارک بیایند. به این خاطر بود که من اصرار داشتم اعلیحضرت سایر کاندیداها را ببینند. این کار نیز صورت گرفت، اما نمی‌خواهم اسم کسی را ببرم... در دیدار سوم، اعلیحضرت فرمودند: تصمیم را گرفتم. من قبلأ رفتار خوبی با دخترم نداشتم، آن‌طور که شاید و باید پدر خوبی برای او نبودم. وقتی برای بار دوم ازدواج کردم، تمام مدت او در خارج به سر می‌برد. انتریک‌هایی در کار بود و دوری‌هایی پیش می‌آمد. این بار می‌خواهم همسرم برگزیده دخترم باشد و دیدار با او در

خانه دخترم صورت گرفته باشد. اردشیر، تو می‌دانی که من این ازدواج را به‌خطاطر مملکتم می‌خواهم انجام دهم. و گرنه درست نیست که آدم زن بگیرد و طلاق دهد. بنابراین وقت دارم از جنبه مصالح مملکت کاری که انجام می‌گیرد درست باشد. چه بهتر که چنین شخصی روابط خوبی با دخترم داشته باشد و روابط خانوادگی ماگرم تر شود. از من خواستند که باز با علیا حضرت ملکه پهلوی صحبت کنم... این کار را کردم. به دوشیزه فرح دیبا هم شبی که می‌رفتم ایشان را به منزل دایی شان آقای قطبی برسانم، گفتم که این موضوع محترمانه است. البته می‌توانید جدی‌تر در این باره فکر کنید. اگر هم دلتان می‌خواهد با مادرتان و نزدیکاتان حرف بزنید.



جرالد فورد رئیس جمهوری پیشین امریکا، همسرش و اردشیر زاهدی

خلاصه، اعیان حضور ایشان را پسندیدند و بری ینکه موضوع محترمانه باشد، من یک تلگراف رم از صریح - فی محسوس - علی سعاد سپرورد نظر خود را کردم و نفعه

جریان را تلفنی در میان خواهم گذاشت، و اگر موفق نشدم و لازم بود پدرم شما را در جریان خواهد گذاشت. این موضوع را خیلی محترمانه و جدی دنبال کنید. بعد نامه‌ای برای پدرم نوشتم و به‌وسیلهٔ یک مخصوص با هواپیما که همان روز می‌رفت، فرستادم و گفتتم که در دنبال نامه تلفن خواهم زد. با نامه و تلفن به پدرم گفتم شما مهمانی خواهید داشت که وارد ژنو خواهد شد، شاید یکی دو روز مهماتان باشد و شاید همان روز عصر بتواند به پاریس برود. از نظر لباس و چیزهای ضروری دیگر ترتیبات لازم را بدهید. موضوع را به اطلاع آقای انتظام هم برسانید.

اول قرار بود تنها یک نفر همراه ایشان در این سفر باشد، طبیعی است خانم اسفندیار دیبا... ولی علیحضرت (فرح دیبا) تلفن کردند خانم لوییز قطبی هم می‌خواهند همراه من باشند. همان طور که اشاره شد، در آن هنگام شهبانوی آیندهٔ ایران در خانه دایی خود آقای قطبی زندگی می‌کردند.

موضوع را به اعلیحضرت گفتتم. گفتند: نه. گفتم: خود چاکر موضوع را حل می‌کنم...
ناید این جریان موجب اختلاف بشود.

پیشنهاد در هواپیما

● در آن زمان صحبت از این بود که شاه ایران در پرواز کوتاهی با ملکه احتمالی آیندهٔ ایران، پیشنهاد ازدواج به ایشان را مطرح کردند.

○ درست است... خیلی خوشحالم که گفتید... قرار بر این شد علیحضرت درواقع دوشیزه فرح دیبا - گزارشی از خانواده خود تهیه کند: پدرشان چه کسی بود، پدریز رگشان... این کار را کردند و در یک ظرف فلزی استوانه‌ای مثل ظرف سوهان گذاشتند و آوردند.

همسر خارجی

در اینجا، لازم است به نکته‌ای که به‌یادم آمده است اشاره کنم: دو نفر در آن موقع خیلی شدید فکر می‌کردند اعلیحضرت بهتر است یک همسر خارجی داشته باشد. یکی

از این دو در کارهای مالی بوده و نام خیلی خوبی نداشت و با مرحوم علا همکار بود. مدعی بود با مقامات نفتی ایتالیا نزدیکی دارد. دیگری که مرحوم علا هم بسیار تحت تأثیر او بود، عقیده داشت اگر عروس خارجی باشد بهتر است. کاندیدا دختر پادشاه سابق ایتالیا بود که ابتدا در ژنو و بعد در پاریس درس می‌خواند. البته، این موضوع قبل از آشنایی اعلیحضرت با «فرح دیبا» بود و خیلی هم جدی شده بود. وقتی این موضوع بالا گرفت، کار به یک دودستگی کشید. یک دسته طرفدار عروس خارجی بودند، ترتیب مسافرت او هم داده شده بود و قرار بود عروس آینده به ایران بیاید... در آن زمان چون قرار بود شرکت آییک طرحی را به مرحله اجرا درآورد، از راکفلر دعوت به عمل آمده بود و قرار بود او به ایران بیاید و من هم به ایران بروم. باید یادآوری کنم، اعلیحضرت در یکی از سفرهایشان به مونترو - سویس - آمدند و مهمان پدر من بودند. قلی ناصری هم یک شب برای ایشان شام درست کرده بود. در همین مونترو اعلیحضرت با «گابریلا» دختر پادشاه پیشین ایتالیا شام خورد و یکی دو بار هم این خانم نامه‌ای برای اعلیحضرت نوشته، به پدرم داده بود و من هم آن را به اعلیحضرت داده بودم. مطبوعات خارجی هم در این زمینه مطالبی نوشتند. خلاصه، قبل از بهمیان آمدن نام «فرح دیبا»، تمام فشار در داخل ایران بر این بود که اعلیحضرت زن خارجی بگیرند. آیت‌الله عظمی بروجردی وقتی این خبر را شنیدند خیلی عصبانی شدند، چون معتقد بودند که این وصلت به صلاح اعلیحضرت و مملکت نیست. آیت‌الله بروجردی به شاه علاقه‌مند بودند و دیدیم در جریان ۲۸ مرداد، قبل یا بعد از آن، چه کردند... آیت‌الله کاشانی و آیت‌الله بهبهانی که بیشتر نظر آیت‌الله بروجردی را منعکس می‌کردند، همین نظر را داشتند. یک یک اینها توسط امام جمعه با من تماس گرفتند. بعد، جلسه‌ای با آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله کاشانی داشتم که گفتند به صلاح نیست اعلیحضرت این کار را بکنند. از طرف دیگر این حرف پیش آمد که اگر اعلیحضرت و همسر خارجی بجهه‌دار شدند، مذهب بچه می‌شود. خوشبختانه (از نظر سر نگرفتن این ازدواج) پادشاه سابق ایتالیا اصرار داشت بچه کاتولیک شود. این نیز بر عمق دودستگی افزود. هواداران ازدواج گفتند منتظر می‌شوند ۱۸ ساله بشود و با رسیدن به سن بلوغ درمورد انتخاب مذهب تصمیم بگیرد. اما، روی هم رفته، این جریان سطح گرایش ازدواج با دختر پادشاه سابق ایتالیا را پایین آورد. با وجود این همچنان قرار بود گابریلا به ایران بیاید. عرض کردم که من هم باید درمورد کار

شرکت آییک به ایران می‌آمد. هوشنگ رام رئیس بانک عمران و کاشانی رئیس بانک ملی نیز همراهان بودند. در پاریس مجله «نیوزویک» را دیدم، مصاحبه‌ای که با خانم گابریلا... انجام داده بود در آن چاپ شده بود. تیتر آن چنین بود «چا چا شا شا شا» که اشاره‌ای داشت به کلمه «شا» در فرانسه به معنی «گربه»... فوری موضوع را به اعلیحضرت عرض کردم و به آقای انتظام هم گفتم اگر ممکن است با اولین هواپیما که به ایران می‌رود عریضه را به اعلیحضرت برساند. خیلی ناراحت بودم. در عریضه گفته بودم اگر این زناشویی سر برگیرد، من برای همیشه با زنم و اگر زنم نخواهد بدون او از ایران خارج می‌شوم. این نامه خیلی اعلیحضرت را ناراحت کرده بود. البته، به والاحضرت شهناز هم تلفن کردم و سریسته موضوع را به ایشان گفتم. وقتی وارد نیویورک شدم مرحوم عبده و مرحوم گودرزی هردو در فرودگاه بودند و همین طور چند پیام هم از آقای اردلان سفیرمان در واشنگتن داشتم مبنی بر این که اعلیحضرت از طرف دفتر مخصوص تماس گرفته بودند که با من صحبت کنند.



اردشیر زاهدی در دیوار با «راکفلر» و همسرش

همان طور که اشاره کرده‌ام در آن زمان ارتباط تلفنی به آسانی امروز نبود. وقتی به هتل رسیدم در این زمینه با اعلیحضرت صحبت کردم. فرمودند باز چی شده که دیوانه شدی، فوری برگرد. من از آن ازدواج پشیمان شدم. به واشنگتن رفتم آقای اردلان را هم دیدم...

وقتی به ایران برگشتم، جریان دیدار با دوشیزه فرح پهلوی و بعد ازدواج ایشان با اعلیحضرت پیش آمد. این را هم باید یادآور شوم، بعد از دیدار اعلیحضرت با دوشیزه فرح پهلوی شهبانوی آیندهٔ ایران و مورد توجه قرار گرفتن او، اعلیحضرت تلفنی فرمودند و گفتند: این شخص که فامیل مصدق است؟ گفتم: اول اینکه من این موضوع را نمی‌دانستم. دوم اینکه در ایران خانواده‌ها اغلب با هم فامیل هستند، خود من هم از طریق پدر بزرگم، مرحوم مؤمن‌الملک، با مصدق فامیل هستم. بعد هم اضافه کردم، اگر واقعاً تصمیم دارید با خانواده‌ها بازی نشود و اسم آنها توی دهن‌ها نیفتند و در مورد ازدواج جدی هستید، خوب است ترتیب آشنایی او را با مادرتان بدهید، و گرنه او به پاریس برگردد. برود چون کار مدرسه دارد. فرمودند فکر خوبی است. علیاحضرت ملکه پهلوی تلفن زدند و فرمودند: می‌خواهم با تو صحبت کنم. شام می‌آیم منزل تو... علیاحضرت مرا واقعاً دوست داشت و من هم واقعاً مثل مادر ایشان را دوست داشتم. با هم خیلی خودمانی بودیم. صحبت از ازدواج اعلیحضرت به میان آمد و ایشان مطالبی بیان داشتند. گفتم: پسرتان می‌خواهد زن بگیرد یا شما می‌خواهید زن بگیرید؟ یکی را شما می‌پسندید و ایشان نمی‌پسندید و بر عکس. اگر واقعاً علاقه به پسرتان دارید، بگذارید زن بگیرند. گفتند: اردشیر، تو خیلی تند حرف می‌زنی. اما وقتی می‌خواستم تا سوار شدن به اتومبیل ایشان را بدرقه کنم، خیلی محبت کردند. مثل اینکه حرف‌های من در ایشان کار خود را کرده بود. گفتم اگر موافقت دارید، یکی از این روزها بگوییم دوشیزه فرح دیبا بیایند و شما را بیینند. خیلی از این موضوع خوششان آمد و قرار شد یک روز ناهار را عروس آینده با ملکه پهلوی صرف کنند. من هم فوراً برای فردا یا پس‌فردا قرار گذاشتم. در آن روز ایشان ناهار را در حضور ملکه پهلوی صرف کردند. بعد از آن، قرار شد با هم به فرودگاه برویم. اعلیحضرت وقتی از امریکا به ایران بر می‌گشتند و جریان سال ۵۸ عراق پیش آمد، یک هوایپما خریداری کرده بودند، یک جت چهارنفره کوچک... عیب بزرگش آن بود که بنزین زیاد نمی‌توانست داشته باشد. مثلاً اعلیحضرت

با این هوایپما می‌توانست به شمال برود و برگردد. اعلیحضرت، والاحضرت شهناز و دوشیزه فرح دیبا سوار هوایپما شدند. می‌خواستند شب بیایند به حصارک شام بخورند. من هم تلفن کردم به نصرت پیشخدمتمان که چای درست کند و گوشت برای کباب تهیه ببیند. یکوقت دیدیم مشکلی پیش آمده، بنزین هوایپما اعلیحضرت درحال تمام شدن است و می‌خواهند به زمین بنشینند اما چرخ‌های هوایپما باز نمی‌شود. من در ناراحتی عجیبی به سر می‌بردم. پادشاهم، زنم و دختر مردم مطرح بودند. بساط عجیبی بود. برج مراقبت سخت فعالیت می‌کرد. قرار شد یک قدری هوایپما بیشتر بچرخد و چنانچه کار به آنجا بکشد که فرود اجباری در کار باشد، اقلالاً بنزین وجود نداشته باشد. هوایپماهای دیگر را هم گفته بودند نزدیک نشوند. به خواست خدا، دفعه آخر که اعلیحضرت آمدند و «تاج دان» کردند و لاستیک‌ها خورد به زمین، همین «شوك» کوچولو باعث شد لاستیک‌ها باز شود. چرخ‌ها نه کاملاً بسته و نه کاملاً باز بود. اگر به طور کامل بسته بود هوایپما روی سینه می‌توانست بنشیند. خوشبختانه، اعلیحضرت سلامت نشستند. گفته می‌شود اعلیحضرت در این پرواز صرحتاً به «فرح» قصد نهایی خود را دایر به ازدواج گفته بودند. این را من به درستی نمی‌دانم، باید از والاحضرت شهناز پرسید. ولی می‌دانم آن شب که به حصارک آمدند مفصل با هم صحبت کردند. یادم می‌آید در جایی خود علیاحضرت هم به همین شکل به این موضوع اشاره کردند. به هر حال، آنچه به ذهن من می‌رسد آن است که آن روز، بعد از آن پرواز، من خودم پشت کادیلاک سبزرنگی که داشتم نشستم. اعلیحضرت در جلو و علیاحضرت و والاحضرت شهناز در صندلی عقب اتومبیل نشستند و به حصارک رفتیم. بعد از این جریان بود که اول با پدرم و بعد با مرحوم انتظام تماس گرفتم و جریان را و اینکه قرار است اعلام نامزدی بشود را گفتم.

تجدید خاطره

- هرگز در طول سال‌های گذشته اعلیاحضرت یا علیاحضرت در این زمینه با شما صحبتی داشتند؟
- نه، صحبتی به میان نیامد، فقط یک بار علیاحضرت که در مقام شهبانوی ایران به

امربیکا آمده بودند، در مصاحبه‌ای سخنی در این باره (چگونگی آشنازی و ازدواج) ابراز نداشتند و من به خنده از ایشان پرسیدم: مگر از ملکه بودن ناراضی هستید که فرمودید چطور شد به همسری شاه ایران درآمدید؟ ایشان سعی کردند بگویند که در نوشن اشتباه شده و سوءتفاهمی ایجاد کرده. به‌حال، من هیچ وقت با ایشان در این زمینه صحبتی نکردم و با هم تجدید خاطره‌ای نکردیم. با اعلیحضرت هم شاید در طول این چندین سال یکی دو بار درمورد فلان روز و فلان جریان صحبتی کردیم. مثلاً، درمورد وقتی به اتفاق به شمال برای شکار اردک رفتیم و مرحوم انصاری وزیر راه بود و یک تریلر آورده بود، یا چند روزی که به رامسر رفتیم، و با پیکنیکی که در فرج آباد داشتیم.

● جناب زاهدی، در سخنان خود اشاره کردید وقتی اعلیحضرت نظر خود را دایر به ازدواج با «دوشیزه فرح دیبا» اعلام فرمودند، نامه‌ای برای پدرتان نوشته‌ید مبنی بر این که ملکه آینده ایران با هوایپما به سویس می‌آیند و قرار است به پاریس بروند و آقای انتظام ترتیب مقدماتی را بدهنند. ممکن است بفرمایید از زمان انتخاب تا اعلام رسمی نامزدی چه جریاناتی پیش آمد و مقدمات انجام مراسم ازدواج چگونه فراهم شد. چون مردم به آگاهی براین جزئیات خیلی علاقه‌مند هستند.

○ بعد از گذشت کم و بیش ۴۰ سال جزئیات جریان در خاطرم نیست. اما خیال می‌کنم از نخستین دیدار تا ازدواج، چند هفته بیشتر طول نکشید... چون، آن موقع که قرار شد اعلیحضرت به سویس تشریف بیاورند و بعد به پاریس بروند، جریان محرمانه بود و هنوز موضوع اعلام نشده بود، حتی وقتی هم که موضوع به وسائل ارتباط جمعی کشیده بود... یادم می‌آید رئیس جمهوری ایتالیا سفر رسمی به ایران داشت. همزمان با آن، باز صحبتی به میان آمده بود که موجب عصبانیت اعلیحضرت شده بود. در مهمانی به افتخار رئیس جمهوری ایتالیا، اعلیحضرت فرمودند این اظهارنظرها چیست که فامیلشان می‌کنند؟ گفتم: قربان، جلوی اظهار نظر افراد را که نمی‌شود گرفت، صحبت فامیل را هم به حساب ایشان نمی‌شد گذاشت. الان من می‌روم و به ایشان تلفن می‌زنم. رفتم. بعد که برگشتم اعلیحضرت فرمودند: تلفن کردی؟... عرض کردم: بله... فردا صبح تیجه‌اش را خدمتتان عرض می‌کنم. بعد که مهمانی تمام شد، اعلیحضرت فرمودند: رئیس جمهوری که اینجا می‌ماند، بیا با هم برویم... ضمن راه اعلیحضرت فرمودند: تلفنی چه گفتی؟ خنديدم و عرض کردم: یکی از اعضای فامیل ایشان ابراز نظری کرده، حرفی

که نمی شود زد. گفتند: خوب، بهتر که تلفن نکردم.
 باری، بعد که ایشان از پاریس به تهران آمدند، موضوع قرار عروسی هم خیلی
 فوری گذاشته شد. از لحاظ تشریفاتی به اعلیحضرت عرض کرد: قربان، من که وارد به
 این حرفها نیستم، تشریفاتی ها واردند. بگذارید خودشان کار را انجام دهند، هر جا هم
 لازم باشد من اقدام بکنم، خواهم کرد. کسی که خیلی زحمت کشید آقای گیتی بود. از
 موقع ولیعهدی او با اعلیحضرت بود، در دربار کار می کرد. همچنین، مرحوم هیراد رئیس
 دفتر مخصوص شاهنشاه، اینها خیلی زحمت کشیدند، اغلب با من هم تماس داشتند...
 قرار شد والاحضرت شهناز به منزل آقای قطبی دایی «دوشیزه فرج دیبا» که محل
 سکونت ایشان بود، بروند و عروس را بردارند به کاخ مرمر بیاورند که مراسم عقد در
 آنجا انجام گیرد. والاحضرت شهناز رفتند و ایشان را سوار کردند و آمدند. البته، چون راه
 طولانی بود، عده استقبال‌کنندگان کمتر به نظر می رسد. بعد که آمدند و مراسم انجام
 گرفت، مرحوم تیمسار علوی مقدم رئیس شهربانی، آهسته در گوش من گفت: متأسفانه،
 با همه علاقه‌ای که داشتیم عده افرادی که در مسیر برای استقبال آمده بودند، کم بود.
 گفتم: شاید یک مقداری مربوط به طول راه بوده، برای اینکه مسیر از زرگنده بود تا کاخ
 مرمر. شب هم موضوع را از والاحضرت شهناز پرسیدم. یک چیز دیگر هم این بود که
 مردم هنوز موضوع جدایی اعلیحضرت و ملکه ثریا را تحلیل نبرده بودند و نمی دانستند
 که باز به قول معروف دنگ و فنگی در کار است و با اینکه نه این بار یک ازدواج جدی و
 پایدار صورت می گیرد. ولی، ماشاء الله، علیاحضرت بیش از اندازه از خود هوش و
 ذکاوت نشان داد. خیلی به چیز یاد گرفتن علاقه‌مند بود. برای مثال، معلم انگلیسی که
 برای او آوردند خیلی سریع پیشرفت کرد. می‌توانم بگویم که حالا انگلیسی او اگر از من
 بهتر نباشد، بدتر نیست. چون سابقه دانستن زیان فرانسه را هم داشتند.

ایشان، آرام آرام به دل مردم راه پیدا کردند. دنبال کارهای خیریه رفتند، بر باليين
 بیماران نشستند وغیره وغیره... کم کم آن عکس العمل اولیه به نظر من از بین رفت و
 جایش را محبت و نزدیکی بین مردم و علیاحضرت گرفت. اوج هیجان مردم، آن طور که
 به من گفتند و خودم هم بعد ناظر بودم، به دنیا آمدن ولیعهد بود، به کلی افکار مردم را
 روی عشقی که به شاه و مملکتشان داشتند جلب کرد.

یکی از افرادی که در این جریان خیلی زحمت کشید، این خانم دکتر لوسا پیرنیا بود.



لیلا پهلوی بر دوش اردشیر زاهدی

بله، واقعاً...

○ مثل یک مادر، از جان و دل، از این مادر و فرزند پرستاری کرد. به این خانواده، بخصوص بچه‌ها، مانند یک مادر می‌رسید. مادر و پدر که پادشاه و ملکه بودند و به کارهای مملکتی و عمومی می‌رسیدند. بچه‌ها خانم دکتر لوسا پیرنیا را بیشتر در کنار خود می‌دیدند. هنوز هم بسیار به هم علاقه‌مندند.

روی هم رفته، علیا حضرت، به نظر من، روز به روز محبوب‌تر شدند. در سفرهای خارج خود را خیلی خوب اداره کردند، از جمله سفر او لشان به امریکا... علاقه‌ای که به سازندگی پیدا کرده بودند، خیلی چشمگیر بود. اما - متأسفانه -

شاید این اوآخر، برگزاری این جشن‌ها، باعث تأسف بود، من هم خیلی با این کار مخالف بودم.

یکی دیگر موضوع اطرافیان بود که نمی‌دانم چه بگویم. خلاصه، چیزهایی از این قبیل پیش آمد که مقداری ناراحتی بین پادشاه و ملکه هم به وجود آورد. البته، در همه خانواده‌ها شاید از این چیزها باشد. یک روز قهر و یک روز آشتی در کار هست، یک روز اختلاف سلیقه وجود دارد. اینها هست.

چگونگی برگزاری عقد...

● در رابطه با چگونگی برگزاری مراسم عقد اعلیحضرت و شهبانو ممکن است توضیحی بفرمایید؟

○ با کمال میل... بعد از اینکه ملکه جدید را به کاخ مرمر آوردند به اتاق خاتم، در طبقه بالا، رفیم. اینجا دفتر کار اعلیحضرت رضاشاه کبیر بود. در آنجا جمع شدیم، امام جمعه (دکتر سید حسن امامی) در اتاق سمت جنوب کاخ حضور داشت، برای اینکه مراسم عقد در آنجا انجام گیرد. موقعی که قرار بود اعلیحضرت حلقه به دست اعلیحضرت بگذارد، اعلیحضرت هم به اعلیحضرت حلقه بدهند، با اشاره خانم دیبا به من، متوجه شدیم حلقه نداریم. من خیال می‌کردم تشریفات دربار این کار را کرده. من یک انگشت زمرد برای اعلیحضرت درست کرده بودم که به حضور شان تقدیم کنم. فوراً انگشت عروسی خودم را هم از دستم درآوردم و لای قرآن گذاشتم که موقتاً مورد استفاده قرار گیرد. به اعلیحضرت هم جریان را گفتم. البته، عده‌ای می‌گفتند چرا این کار را کردی، کار بدیمنی برای خودت خواهد بود، اما چنین چیزی نبود. بعد هم مراسم عقد در اتاق عقد برگزار شد، در اتاقی که شنیدم به اتاق خواب اعلیحضرت رضاشاه اختصاص داشت. پس از انجام مراسم عقد، به تالار آینه آمدیم که سایر مدعوین حضور داشتند.

○ در ضمن، این اتاق‌ها محل برگزاری مراسم عقد والاحضرت شهناز و من هم بود. چه اتاق خاتم و چه اتاق‌های دیگر...

● لابد شخصیت‌هایی که در دو مراسم حضور داشتند یکی بودند؟

- در مراسم عقد ما فقط خانواده بودند. بعد که عقد انجام گرفت و به تالار آینه آمدیم، دیگران هم بودند.
- با سپاس فراوان از توضیحات روشنگری که بیان فرمودید. با توجه به استقبال فوق العاده مردم و اهمیت موضوع‌هایی که در چند جلسه دیدارمان به آنها اشاره فرمودید، امیدواریم باز هم فرصت دیدار و گفت‌وگو با شما در آینده نصیب‌مان شود.



شاه اردشیر، ریچارد هلمز مینیکا و همسرش، هنری کاتورنس کل تشریفات زمان پیکسون

دیدار و گفت و گو با اردشیر زاهدی وزیر پیشین امور خارجه
و آخرین سفير ايران در امريكا

جريان افزايش نرخ اتوبوس که می توانست فاجعه به بار آورد

ماجرای آشوب بحران خیزی که سر بر زنگاه پیشگیری شد!

اعلیحضرت در جريان همه امور قرار داشتند و در ايتshan مانع
بروز حوادث ناگوار بود...

● در سال های اخیر، از زبان چند تن از دولتمردان پیش، شنیده شده است که در سال های حکومت امير عباس هويدا، بسياري از مسائل مملكتى به گوش شاه نمی رسيد و دليلش اين بود که هويدا، به اين بهانه که نباید ذهن شاهنشاه را مشوب کرد، اجازه اين کار را نمی داد. اسد الله علم در كتاب خاطرات خود به اين مسئله اشاره كرده و حتى افزوده که گزارش های نادرستی به شخص اول مملکت می دادند. نظر جنابعالی چيست و آیا اين شایعات صحبت دارد؟

○ امير عباس هويدا و اسد الله علم هردو با من دوست بودند، اما اين ايراد به هر دوی آنها وارد است. پيش می آمد که چند نفر از وزرای هم‌صدا می شدند تا حرف

یکسانی را به اعلیحضرت بزنند. اما من نمی‌توانم زیاد این را قبول کنم که اعلیحضرت در جریان مشکلات و گرفتاری‌ها قرار نداشتند، چون اعلیحضرت خیلی اهل مطالعه بودند. مثلاً، گزارش‌های وزارت‌خانه تقریباً روزی یک ساعت از وقت‌شان را می‌گرفت. تنها من هر روز افتخار یک ساعت، یک ساعت و نیم وقت شرفیابی داشتم. گزارش کارها را می‌دادم، اوامروزان را می‌شنیدم. شب هم گزارش‌هایی برای ایشان می‌فرستادم که بعد از شام ملاحظه کنند و در جریان امور بعدازظهر باشند. گزارش‌ها را یک به یک مطالعه می‌کردند. جعبهٔ دیگری یا کیف دیگری از دفتر ویژه می‌آمد. این دفتر ویژه، تمام آنچه در گزارش سازمان‌ها آمده بود، خلاصه می‌کرد و حضور اعلیحضرت می‌فرستاد. اعلیحضرت هم یک به یک می‌خواندند و دستور رسیدگی می‌دادند. سواک هم جداگانه گزارش‌هایی می‌فرستاد، همین طور رئیس ستاد ارتش و یا رئیس رکن دو پنجشنبه‌ها و یکشنبه‌ها روز نظامی‌ها بود و این آقایان، از رئیس شهریانی گرفته تا مقامات نظامی بلندپایه دیگر شرفیاب می‌شدند و گزارش‌هایی تقدیم می‌داشتند. خود گارد شاهنشاهی دستگاهی داشت. و جریان کارها را به عرض می‌رساند. می‌توانم بگویم که اعلیحضرت تقریباً در جریان همه امور قرار داشتند و نمی‌شود گفت که دولت، ایشان را از جریان دور نگاه می‌داشت. ولی، البته، آنچه جای ایراد بود این که چند چیز باعث دور بودن اعلیحضرت از مردم می‌شد. اعلیحضرت خیلی به مردم علاقه‌مند بودند و بی‌اندازه هم به نظر مردم توجه داشتند، حتی درمورد ازدواجشان با غیرایرانی، وقتی شخصیت‌های روحانی مانند آیت‌الله بروجردی ابراز مخالفت کردند، به راهی که می‌خواستند نرفتند. ولی یک گرفتاری اصلی که شاه را از مردم دور کرده بود، بعد از تیراندازی به اعلیحضرت در کاخ بود که جنبهٔ امنیتی و تأمین سلامت شاه را پیش آورد. پیش از این جریان، با من خیلی ساده سوار یک اتومبیل می‌شدند و یا همراه اعلیاحضرت دو نفری برای مثال به فرح آباد می‌رفتند و فقط یک اتومبیل کرایسلر که یک نفر سوارش بود، دنبالشان بود. آرام آرام گزارش‌هایی در این زمینه و ترساندن اعلیاحضرت از تروریست‌ها به میان آمد، که به راستی هم وجود داشت. کمونیست‌ها که دشمن خونی اعلیاحضرت و دشمن خونی مملکت بودند و در این اواخر که مجاهد و مسلمان افراطی هم اضافه شده بودند. من در لندن بودم که آمدن آیت‌الله خمینی و قضیه نطق کردن ایشان و ماجراهای مربوط به جلوگیری کردن آن پیش آمد و این بهانه‌ها را به میان می‌آوردند که جاده‌ها هم امن نیست،

خطرناک است. رفت و آمد اعلیحضرت با هلیکوپتر صورت گرفت و خلاصه زمینه دور شدن اعلیحضرت از مردم فراهم آمد. اعلیحضرت چون از اتومبیل استفاده نمی‌کردند، آن طور که باید و شاید شهر و مردم و اجتماع را نمی‌دیدند. این مسائل وجود داشت. یکی از دلایلی که من اصرار داشتم بروم و یکی از اختلافات من با امیرعباس هویباً بود، البته اختلاف به مفهوم واقعی نبود، من چون با او دوست بودم و حرف‌هایم را دوستانه می‌زدم، همین موضوع‌ها بود. یک روز رئیس جمهوری چکسلواکی به ایران می‌آمد، امیرعباس هم محبت کرد و برای کارها به وزارت‌خانه آمد. با هم ناهار خوردیم که با هم به فروگاه بروم. بعد از ناهار وقتی آمدیم پایین، من اتومبیل رولزرویس خودم را داشتم، امیرعباس آمد پهلوی من در قسمت جلو نشست، علی‌خان هم که راننده قدیمی وزارت امور خارجه بود و چند وزیر خارجه را بزرگ کرده بود، عقب نشست. اتومبیل دیگر گارد نخست وزیری بعد از ما عقب‌تر می‌آمد. ما از وزارت‌خانه آمدیم و وارد خیابان قوام‌السلطنه شدیم. آمدیم بالاکه درواقع پهلوی مدرسه فیروز بهرام بود و به سفارت روس منزل اتابک اعظم قدیم می‌خورد. از آنجا باستی به سمت چپ می‌یچیدم. امیرعباس که با من صحبت می‌کرد، گفت: ساواکی‌ها و سازمان‌های دیگر تلقن ما را کنترل می‌کنند...

من گفتم: بکنند. من که حتی خلافکاری‌ها و خوشگذرانی‌هایم را هم به‌عرض اعلیحضرت می‌رسانم و باکی ندارم^۱، بیخود چرا خودمان را گول بزنیم. بالهجه مخصوص به‌شوخی گفتم: چه بهتر... به نزدیک سفارت رضیدیم. از کنار محلی که بعدها تالار رودکی درست شد، می‌گذشتم. یک‌دفعه امیرعباس بدون مقدمه به من گفت: من به اعلیحضرت عرض کردم که ما تا بیست سال دیگر در این شغل هستیم، وقتی او این حرف را زد، من بدون اختیار پایم رفت روی ترمذ. ترمذ کردم به‌گونه‌ای که داشت سر امیرعباس به شیشه می‌خورد. در پشت هم علی‌خان روی صندلی افتاد، به او گفت: آقاجان، من هفت سال توانستم با زنم زندگی کنم، تو می‌گویی بیست سال در دولت باشیم.

۱- اردشیر زاهدی در اینجا خود و قیمانه به خوشگذرانی‌ها و بی‌بندوبیاری‌هایش در نزد شاه اعتراف می‌کند، هردو سرونه یک کرباس بودند.



جودی دختر پرنسیپالت نیکسون و همسرش دیوید آیزنهاور و بیتل کادو رئیس تشریفات امریکا

من اهل این کار نیستم و به آن ادامه نخواهم داد. این کار نه به صلاح من و نه به صلاح مملکت است، همچنین نه به صلاح شماست نه به صلاح اعلیحضرت... امیر عباس سکوت کرد. من به رانندگی ادامه دادم. تا فرودگاه سکوت برقرار بود.

من چون این را مطلب مهمی نمی‌دانستم که به عرض برسانم و حرفی بود بین دو دوست، به اعلیحضرت سخنی نگفتم... اما فردا که شرفیاب بودم، احساس کردم که اعلیحضرت کمی سرسنگین هستند. گزارش که تمام شد، فرمودند: خوب، دیگر چی؟ عرض کردم: تازه‌ای نیست. فرمودند: به نخست وزیر چی گفتی؟... گفتم: نمی‌دانم راجع به چه موضوعی می‌فرمایید. گفتند: راجع به دیروز... عرض کردم: نخست وزیر آمد به وزارت خارجه، ناهار با هم خوردیم و در آنجا چند نفر از همکاران از نزدیک با او آشنا شدند. در اتومبیل هم چنین جریانی پیش آمد. عین جریان را شرح دادم. اعلیحضرت گفتند: عجب، جور دیگری به من گفته شد... عرض کردم: حقیقت همین بود که خدمتتان عرض کردم... متأسفانه اتریک در میان بود.

● در کتاب خاطرات امیر اسدالله علم اشاراتی به آشوب دانشگاه تهران و نارضایی دانشجویان از بالا رفتن نرخ اتوبوس‌ها شده بود، به طوری که سرانجام به قیام مردم منتج شد. شما از آن واقعه چیزی به یاد دارید و آیا حقیقت دارد که اگر جلوی این آشوب را سریعاً نمی‌گرفتند، چه بسا پایتخت به یک پارچه آتش مبدل می‌شد؟

○ سعی می‌کنم آنچه به خاطرم هست عرض کنم. اگر نظرتان باشد ماجراهی اتوبوسرانی، جریانی طولانی داشت. دولت می‌گفت در کار اتوبوسرانی سوءاستفاده به عمل آمده و پول‌ها خورده شده است و بعد آمدند و گویا شرکت جدیدی درست کردند. یکی از کارهایی که تصمیم گرفتند انجام دهند، افزایش قیمت بلیت اتوبوس به چندین برابر بود. این امر باعث شد عده‌ای از دانشجویان و سایر مردم از آن ناراحت شوند، برای این که تهیه بلیت اتوبوس به قیمت چند برابر برای خیلی از خانواده‌ها ایجاد اشکال می‌کرد. فرض کنید که اگر کسی در تهران پارس زندگی می‌کرد و قرار بود به دانشگاه بیاید یا از تهران پارس به مرکز شهر بیاید و در تهران اتوبوس بگیرد که برای انجام کاری به شمیران برود، بیشتر حقوقش صرف رفت و آمد روزانه با اتوبوس می‌شد. روی این اصل گویا دانشگاهی‌ها تهدید به اعتصاب کرده بودند. در این جریان، نمی‌دانم چه پیش آمده بود که دستور داده بودند به شدت از این کار جلوگیری شود و کسانی که

مبوب هستند توقيف شوند.

يادم هست يکى دو نفر خدمتکاران ما که از زمان پدرم پيش ما کار مى کردنده به اسم نصرت و جواد، سر ميز صحابه بعض آلود به من گفتند: آقا، خبر داريد چه وضعی برای اتوبوس‌ها به وجود آمده؟

این مستخدم‌ها چون از بچگی با ما بودند، خودشان را خیلی خودمانی و نزدیک احساس مى کردنده و هر حرفی که داشتند مى زدند. این حرف آنها مرا به فکر فربود. گرچه من کارم چيز دیگری بود و از صبح تا شب به کار خودم سرگرم بودم، نتوانستم از این موضوع بگذرم. به دیرخانه که آمدم، گفتم مطالعه کنید ببینید ماجراهی اتوبوس‌رانی چیست و چرا قیمت بلیت آن چند برابر شده است. آیا این عمل و افزایش قیمت بلیت اتوبوس عاقلانه است یا نه. گزارشی که تهیه شد نشان می‌داد قیمت بلیت اتوبوس را ۵ تا ۶ برابر بالا برده‌اند.

من بلاfacile به تیمسار مبصر رئیس شهریانی که محل کارش در همسایگی وزارت امور خارجه بود، تلفن زدم. گفت: اتفاقاً من خودم هم می‌خواستم راجع به همین موضوع بخصوص بیایم و شما را ببینم... آمد به وزارت خارجه و گفت: حقیقت این است که کار استباهی داریم می‌کنیم، اما می‌گویند امر اعلیحضرت است. نخست وزیر گفته ما مجبور شدیم عده‌ای را بازداشت کنیم، امکان هم دارد که در میان این عده، افراد بی‌قصیر هم باشند.

موضوع را من با امیرعباس هویدا نخست وزیر تلفنی در میان گذاشتم. گفت: کاری نمی‌شود کرد، تصمیمی است که گرفته شده. در آن موقع علیاحضرت شهبانو باردار بودند و در تهران تشریف داشتند. به علیاحضرت تلفن کردم و جریان را به عرض ایشان رساندم و گفتم که این موضوع انکاس خوبی ندارد. همین‌طور موضوع را با خانم فریده دیبا، مادر علیاحضرت هم مطرح کردم، چون ایشان در دربند بودند و علیاحضرت در صاحبقرانیه تشریف داشتند. برای ایشان مثالی زدم و گفتم رفتگرهایی که برای نظافت می‌آیند اگر از جنوب شهر یا شمال شمیران، تهرانپارس و یا نقاط دیگر بخواهند بیایند، ببینید چه مبلغ دستمزد به اینها می‌دهند و چقدر از آن را باید صرف تهیه بلیت اتوبوس برای رفت و آمد بکنند. علیاحضرت الحق والاصف خیلی در این قسمت همکاری کردند و گفتند من هم با اعلیحضرت در این باره صحبت می‌کنم.



اردشیر زامدی و برادر پرنس بیان نیکسون

در دنبال آن، من آمدم و مطالب را تلگرافی حضور اعلیحضرت عرض کردم و در آن جریان را به عرض رساندم و افزودم که متأسفانه اگر این وضع ادامه پیدا کند، عاقبت خوبی نخواهد داشت. این است که از اعلیحضرت اجازه می‌خواهم از شغل خود مستعفی بشوم و کنار بروم. ساعت تقریباً نیمه شب بود که اعلیحضرت به خانه من تلفن زدند و فرمودند استعفا برای چی؟... اگر حرفت حسابی است، ثابت کن... و بعد دستور فرمودند جلسه‌ای تشکیل شود. در این جلسه آقای نخست وزیر، رئیس ساواک و معاونش - تیمسار نصیری و تیمسار مقدم - رئیس شهربانی تیمسار مبصر، دکتر عالیخانی که در آن زمان رئیس دانشگاه تهران بود و رهنما وزیر علوم حضور داشتند. به رهنما هم تلفن کرده بودم و گفته بودم تو که این همه خودت را دست چپی می‌دانی و سنگ به سینه می‌زنی، چطور شد موافقت کردی که دانشگاه بسته شود. گفت: والله حقیقت این است که من در این مورد نقشی نداشتم. گفتم: پس تو چه وزیری هستی؟... گفت: نخست وزیر این تصمیم را در هیأت دولت گرفت و همه موافقت کردند.

من پیش امیرعباس رفتم و به او گفتم که این کار عاقبت خوبی ندارد. اگر کاری نکنیم، ما همه در این مورد مقصراً خواهیم بود. از آنجا باز هم تلفنی با اعلیحضرت که به سن موریس تشریف برده بودند، صحبت کردم.

یکی از چیزهایی که در آن روز مرا اذیت کرد، این بود که دیدم همه صحبت‌هایی که اعلیحضرت می‌کنند، هویتاً دارد ضبط می‌کند. در مذاکراتی که داشتیم، نیک پی هم بود، یاد نیست وزیر مشاور بود یا معاون نخست وزیر... پیش از این که شهردار شود، یکی از این دو مقام را داشت. همچنین جواد منصور که وزیر اطلاعات بود در این مذاکرات شرکت داشت. در ضمن، به من رساندند که یک مقدار از گرفتاری‌های دانشگاه ناشی از تحریکاتی است، چون نخست وزیر از ته دل با عالیخانی خوب نیست و عالیخانی را جزو دار و دسته علم می‌داند. این بساط در واقع مقداری هم برای خراب کردن او ترتیب داده شده بود. گمان می‌کنم خود عالیخانی هم از این جریان اطلاع داشت. اما خیلی آدم کم حرفی بود، از این موضوع صحبتی نکرد... وقتی در آن جلسه بودیم از عالیخانی جریان را پرسیدم. بی‌اندازه متقلب و ناراحت بود و می‌گفت که این کار، گرفتاری عجیبی برای ما درست می‌کند. قبل از آن شب، منوچهر خسرو داد آمد به وزارت خارجه و گفت: به ما دستور داده‌اند که هر کدام از این معترض‌ها تکانی بخورند، بزنیم و این در دانشگاه

مشکلاتی ایجاد می‌کند. پدرزنم آقای پرتو که با دانشگاهیان در تماس است این موضوع را متذکر شده... شب از آنجا به منزل پرتو رفتم که نزدیک به خیابان کاخ و دانشگاه بود. من اتوبیل را در آنجا گذاشتیم و با جیپ خسروداد به اطراف دانشگاه رفتم که آن ناحیه رانگاهی بکنم. آن شب دیدم وضع خوبی در آنجا برقرار نیست و معلوم است که بحرانی در پیش است. روی این اصل خیلی جدی بودم که حتماً در جلسه روز پنج شنبه، که فردای آن روز تشکیل می‌شد، حرف‌های خودم را خیلی صریح بزنم. در جریان مذاکراتی که داشتیم، به نصیری و مقدم گفتیم بدانید من مخالف این جریان هستم. شما نظر مرا بدانید. تیمسار مبصر که در جریان قرار داشت. عالیخانی هم که از خدا می‌خواست راه حلی پیدا شود. راهنما، وزیر علوم هم خیلی علاقه‌مند بود، و به طوری که می‌گفت، نظر موافقی نداشت، شاید هم مخالفت خود را اظهار نکرد... باری، در آن جلسه، همه به اتفاق، در آخر کار موافقت کردند جلوی این کار هرچه زودتر گرفته شود.



اردشیر زاهدی، شهناز و مهناز

گفت و گوی گزارشگر «بی. بی. سی.» با «اردشیر زاهدی»

نکاهی به سوی دیگری از چهره شاه ایران

او به یک تیم نیاز داشت، به تنها یی نمی‌توانست زمینه استقرار
دموکراسی در کشور را فراهم آورد

ایران، میهن عزیز ما، باشتاد در راستای پیشرفت گام بر می‌داشت. در همه زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی، صنعتی و کشاورزی تحولاتی در جهت تعالی و تکامل صورت می‌گرفت.

در چنین کشوری اوضاع ناگهان دگرگون شد و یک رژیم مذهبی واپس‌گرا^۱، جای جلال و شکوه نظام دوهزار و پانصد ساله پادشاهی را در ایران گرفت. به این خاطر، وسائل ارتباط جمیعی بین‌المللی همچنان نسبت به مسائل دیروز و امروز ایران علاقه‌مندی شدید ابراز می‌دارند و همگان دگرگونی دیگری را در وطن ما انتظار می‌کشند.

۱- از نظر اردشیر زاهدی، از بین رفتن فحشا و بی‌بندوباری واپس‌گرایی است.

«بی. بی. سی.» - بنگاه سخنپردازی بریتانیا - گفت و گویی با آقای «اردشیر زاهدی» وزیر امور خارجه و سفير پیشین ایران در انگلستان و آخرين سفير ايران در امريكا، ترتیب داده که بخش رادیو - تلویزیونی آن بازتاب گسترده‌ای داشته است.

ما بخش‌هایی از این گفت و گو را بزرگرده‌ایم که به تدریج به نظرتان خواهد رسید. در این بخش مصاحبه کننده، بعد از طرح پرسش‌های متعدد در زمینه امور سیاسی و مسائل مهم تاریخی و دریافت پاسخ‌های روشنگر، از آقای اردشیر زاهدی که روابط بسیار نزدیک با شاه ایران داشت، درباره این که شاه ایران چگونه انسانی بود و چه خصوصیات انسانی داشت پرسش به عمل آورد. ترجمة پاسخ ایشان را به این پرسش و پرسش‌ها و پاسخ‌های دیگری که مطرح شد برگرفته از ویدیو و کاست بی. بی. سی در اینجا می‌خوانید.

○ اردشیر زاهدی: به او یاد داده بودند که شاه نباید رضایت و خرسندی و نارضایی و خصومت خود را ابراز دارد. او آدمی بسیار خجول بود. بسیاری او را متکبر می‌پنداشتند و این از خجول بودن او سرچشم می‌گرفت. به نظر من^۱، او انسانی متکبر نبود. من با او کار می‌کردم. با او می‌جنگیدم و وقتی تشخیص می‌داد که حق با شماست، آن را می‌پذیرفت. او تحصیل کرده سویس بود. امید به استقرار دمکراسی در کشور داشت. با برداشت فکری اروپایی بزرگ شده بود، به فرهنگ فرانسه عشق می‌ورزید و سویس و به طور کلی غرب را دوست داشت. معتقد بود که بنای کشور را برپایه دمکراسی غربی باید استوار ساخت. در این گیر کرده بود که تحقق این آرزو چگونه امکان‌پذیر است، بعنهایی نیز نمی‌توانست به این آرزو دست یابد. او به یک تیم و هر تیم به یک تیم نیاز داشت، زیرا کشور یک خانه کوچک و یا یک قلعه کوچک نیست. این جریان او را دچار نوعی سردرگمی کرده و در مواردی از خط خارج ساخته بود. کسانی بودند که دروغ می‌گفتند یا آگاهانه به او وفادار نبودند یا بعضی ابله بودند و یا اینکه

۱- نظر آقای زاهدی برای خود و اطرافیانش مورد قبول می‌باشد و تعجبی هم ندارد که او از اربابش «شاه» تعریف و تمجید نماید.

می خواستند مقام و موضعی داشته باشند، به آن نیز رسیده بودند، اما باز به هر طرف گرایش پیدا می کردند.

● ما همه می دانیم که او سخت کار می کرد. حتی دشمنانش نیز به این اذعان دارند. وقتی او کار نمی کرد، به چه چیز دیگری سرگرم می شد؟

○ یکی از چیزهایی که من به آن توجه داشتم، تقدیم جعبه‌های قرمز به او بود. من این جعبه‌ها را از انگلستان آورده بودم و هر روز دو جعبه حاوی گزارش‌ها را به او تقدیم می کردم. در مقام وزیر امور خارجه ایران، هر روز به مدت یک ساعت و نیم، از ۱۱ و ۴۵ دقیقه تا یک و نیم یا ۲ بعدازظهر، تلفنی با او حرف می زدم. گاهی گفت‌وگوهای ما در طول صرف ناهار هم ادامه داشت. شب‌ها، می‌نشست و همه گزارش‌ها را می خواند و باز هم در دفتر کارش بیدار می‌ماند و کارهای دیگری انجام می‌داد. در مسجدالاقصی یک آتش‌سوزی روی داده بود و من به عنوان وزیر امور خارجه باید او را در جریان قرار می‌دادم. در ساعت یک بعد از نیمه شب تلفن زدم و جریان را تلفنی به عرض رساندم. بیدار بود و کار می‌کرد. وقتی گزارش جریان را دادم، در یکی دو مورد گزارشم پرسش‌هایی به عمل آورد.

ما مذاکره طولانی هم با وزیر امور خارجه بریتانیا داشتیم که تا ۲ بامداد به طول انجامید. ۳ نفر از همکاران من همچنان کار می‌کردند و گزارش کار در ساعت ۸ به ایشان داده شد، زیرا در ساعت ۱۰ اعلیحضرت و من دیداری با وزیر امور خارجه داشتیم. جزئیاتی از گزارش ۴۵-۵۰ صفحه‌ای که تقدیم شده بود و مذاکره‌ای که در دفتر امور خارجی سفارت انگلیس داشتم، به عرض رساندم. او مردی سخت‌کوش و هوشمند بود. از حافظه‌ای نیرومند برخوردار بود. من همیشه به شوخی به او می‌گفتم که در مغز خود یک کامپیوتر دارد. او ورزشکار فوق العاده‌ای بود و هرگاه که فرصت پیدا می‌کرد به ورزش می‌پرداخت. اسکی باز ماهری بود. تنس خیلی خوب بازی می‌کرد. سوارکار برجسته‌ای بهشمار می‌آمد. از تماشای فیلم‌های سینمایی لذت می‌برد. وقتی در آن زمان‌ها به اتفاق ملکه ثریا در خارج بودیم به باغ وحش می‌رفتیم. ما این کار را در انگلستان، در اینجا (سویس) ویا در امریکا انجام می‌دادیم. به عنوان مهمان ملکه انگلیس به این کشور که آمدیم، به تماشای باغ وحش رفیم. او از تماشای حیوانات لذت می‌برد. طبیعت را دوست داشت. به تخته نرد هم علاقه‌مند بود و بازی می‌کرد. گاهی که از تهران

با قطار سفر می‌کردیم و ساعت‌ها در راه بودیم، سخت به بازی تخته سرگرم می‌شدیم و وقتی به خانه می‌آمدم، احساس می‌کردم که دستم از بس که طاس ریختم و مهره‌ها را جابه‌جا کردم، قرمز شده است. در سخن کوتاه، او مردی فوق العاده و انسانی یگانه بود.

● این جریان به هنگام متاهل بودن او بود؟

○ از وقتی یک انسان بالغ به شمار می‌رفت، چنین بود. البته تصویری که از او ارائه کردم، مربوط به سال ۱۹۴۸ بود، زمانی که او ریاست کشور را به عهده گرفت. استقبال فوق العاده از او در امریکا به عمل آمد، من دانشجو بودم و با او در اریزونا دیدار کردم. بعد، در سال ۱۹۵۰ که به اصل چهار پیوستم، گزارش‌هایی از آنچه در بخش‌های مختلف کشور انجام می‌گرفت به ایشان می‌دادم. بعد از آن آجودان کشوری اعلیحضرت شدم و در داخل کشور ویا خارج از آن اغلب همراه اعلیحضرتین بودم. ما دوست هم بودیم و طبعاً ایشان به خانه من می‌آمد و چای ایرانی که خیلی دوست داشت می‌نوشید. بعد که با دختر او، همسر محبوبیم، ازدواج کردم، بیشتر به هم نزدیک شدم. او بیشتر اوقات به خانه ما می‌آمد و در همین جا بود که ملکه جدید ایران (فرح دیبا) به وی معرفی شد. من به هزینه خودم به حل مشکلات هر دانشجوی ایرانی در خارج از کشور می‌پرداختم، دفتری برای رسیدگی به امور دانشجویی در خانه خودم دایر کرده بودم که بعد این دفتر را که متعلق به پدرم بود به وزارت خارجه اهدا کردم. در این دفتر بود که این دخترخانم جوان را ملاقات کردم و بعد او را به شاه معرفی نمودم.

● در شرح حالی از ملکه ثریا گفته شده که شاه او را بسیار دوست داشت. ممکن است نظرتان را در این باره بفرمایید.

○ موافقم. او زنی فوق العاده برای شوهرش بود. ازدواج با ملکه فوزیه نافرجام بود. پس از جدایی از او، شاه خیلی تنها بود. بعد از طلاق، اعلیحضرت را در امریکا ملاقات کردم. شاه در سال ۱۹۵۰ در میان نامزدهای ازدواج، این دخترخانم زیبا را یافت و بنا بر آنچه از ملکه مادر، شاهدخت شمس و دیگران شنیدم فوری عاشق او شد، بخصوص بعد از اینکه او به تهران آمد و با هم نامزد شدند. او یک ناراحتی زنانه داشت و بیمار شد و فکر می‌کنم برای اولین بار بود که وقتی اعلیحضرت به دیدار این زن زیبا رفت، به گریه افتاد. من ملکه ثریا را می‌شناختم. در سال ۱۹۴۹ که برای گرفتن ویزا به زوریخ رفته بودم، پدر و مادر او که در زوریخ می‌زیستند وقتی با هم برخورد کردیم، رفتار

بزرگ‌منشانه‌ای با من کردند. ما یکدیگر را در خیابان دیدیم و پدر ملکه ثریا مرا به صرف چای به خانه‌اش دعوت کرد و در آنجا دخترخانم زیبای او را که دانشجوی جوانی بود، دیدم. بعد که هفته‌ای تقریباً ۴ بار افتخار داشتم همراه اعلیحضرت و علیاحضرت ملکه در عزیمت به نواحی دریای خزر، شیراز و با اصفهان باشم و با سفر به روسیه و با امریکا او را بهتر بشناسم.



آری برادر، این چنین بود که شاه مهریان، مردم کشورش را به خاک و خون می‌کشید؟!!!!

شاه خیلی مهریان و ثریا ملکه قدرتمندی بود و فکر می‌کنم که شاه این خصوصیت او را می‌پسندید. آن دو زندگی فوق العاده‌ای داشتند. به اعتقاد من یکی از دلایلی که ازدواج آن دو تداوم نیافت قانون اساسی بود. قانون و مذهب در این مورد نقش ساز

بودند. عده زیادی از مردم فکر می کردند که شاه به وارث پادشاهی نیاز دارد. برادر شاه والاحضرت علیرضا چند سال پیش از آن بر اثر یک سانحه هوایی کشته شده بود. دو برادر دیگر چون از خانواده قاجار بودند بنا به مفاد قانون اساسی نمی توانستند وارث تخت و تاج باشند.

من در اینجا (سویس) پیش پدر و مادرم بودم که اعلیحضرت مرا برای مذاکره در امر محرومراهای و درواقع مشورت با پدرم احضار کرد. به تهران رفتم و مذاکرات انجام گرفت. همه به اعلیحضرت گفته بودند چاره‌ای غیر از وجود وارث برای تاج و تخت ایران نیست. پیشنهاد شده بود که اعلیحضرت همسر دوم اختیار کنند، آنچه نه او مایل بود و نه ملکه ثریا که به آن تن در دهند.

وقتی تصویر بزرگ ملکه ثریا را در تالار کاخ در تهران دیدم و درباره‌اش حرف زدیم، اشک از چشم انداشت. عشق را دیدم. وقتی ملکه ثریا با من تماس گرفت، من گفتم باید با اعلیحضرت حرف بزنم زیرا قرار است مورد عمل جراحی قرار گیرد. آن شب وقتی با اعلیحضرت حرف زدم و از عشق و محبت ملکه ثریا گفتم، واواز من خواست فوری به سراغ ملکه ثریا بروم، چهره‌اش شکوفان بود و لبخند بر لبان مردی می درخشید که با مداد روز بعد تحت عمل جراحی قرار می گرفت. من به اعلیحضرت عرض کردم که نمی خواهم ملکه مرا با این قیافه ناراحت بیسند.

هنگامی که به اروپا برگشتم و در پاریس با ملکه ثریا چای صرف کردیم، وقتی درباره موضوع جدایی با ملکه ثریا حرف زدیم، او می گریست. نمی توانستم آن را تحمل کنم. آن دو یکدیگر را خیلی زیاد دوست داشتند.

● مسأله این بود که آنها نمی توانستند بچه داشته باشند؟

○ بله... آنها توانستند بچه دار شوند. خیلی غم‌انگیز بود. زیرا، همه می گفتند عارضه‌ای در میان نیست. وقتی در مسکو بودیم، ما را به خارج از مسکو بردن و پزشکی ملکه ثریا را مورد آزمایش قرار داد. همین کار را در نیویورک انجام دادیم. در آنجا سه روز این کار در بیمارستان انجام گرفت و دکترها چیز ناجوری ندیدند. در لندن و فرانسه هم همین طور. من در فرانسه همراه اعلیحضرتین نبودم، اما می دانم همه پزشکان یک نظر داشتند. روی ملکه باید یک جراحی به سادگی عمل لوزه صورت می گرفت. او بسیار غمگین بود، قرار بود آن دو از هم جدا شوند...



اردشیر زاهدی در سازمان ملل

اگر دولت امریکا به راستی می خواهد رفتاری شرافتمدانه نسبت به ملت ایران داشته باشد، بهترین چیز این است که از لجاجت در این دو مورد دست بردارد:

لغو تحریم نفت و گاز ایران و انتقال نفت و گاز آسیا از طریق ایران...

آگاهی دارید که خانم «مادلن البرایت» وزیر امور خارجه امریکا در دیدار شورای امریکاییان و ایرانیان، ضمن سخنان خود، لغو بخشی از تحریم اقتصادی امریکا علیه حکومت فعلی ایران و اجازه ورود فرش، خاویار و خشکبار ایران به امریکا و صدور گندم و داروهای ساخت امریکا به ایران را، به امید گسترش دامنه مناسبات دولت‌های دو کشور، اعلام داشت و از مردم ایران بابت جانبداری امریکا از حکومت پادشاهی ایران، براندازی دولت دکتر مصدق و طرفداری از عراق در جنگ ۸ ساله ایران - عراق، پوزش خواست.

با توجه به اینکه پادشاه ایران ضمن صدور فرامینی دکتر مصدق را از نخست وزیری برکنار ساخت و تیمسار سپهبد فضل الله زاهدی را به جای وی به نخست وزیری برگزید، در دیداری که با آقای اردشیر زاهدی، فرزند تیمسار زاهدی، وزیر امور خارجه و آخرین سفیر ایران در امریکا، در «مونترو»، سویس،

داشتمیم، با سود بردن از فرصت کوتاهی که دست داد، نظرات ایشان را در این زمینه جویا شدیم.

همان‌طور که اطلاع دارید، در آخرین روزهای دولت دکتر مصدق در مرداد سال ۱۳۳۲، اتفاقات و حوادثی در ایران روی داد که محمدرضا شاه پهلوی پادشاه ایران خود را ناگزیر به ترک کشور و عزیمت به ایتالیا دید. در پی آن، تظاهراتی در کشور صورت گرفت که منجر به برکناری دولت دکتر مصدق و روی کار آمدن دولت تیمسار سپهبد زاهدی و سپس بازگشت شاه و ملکه ایران به کشور گردید.



در کنگره امریکا

رستاخیز ملی^۱

● در این مورد آقای اردشیر زاهدی چنین گفت:

○ من گمان می‌کنم خانم وزیر امور خارجه امریکا، به قول معروف homework خود را، شاید به علت گرفتاری‌های روزمره، خوب انجام نداده... اگر خانم وزیر به مدارک رسمی محروم‌انه وزارت خارجه امریکا و کتاب‌هایی که دولتمردان دست‌اندرکار و مقامات وارد امریکایی نوشته‌اند نگاه کنند، موضوع برایشان به خوبی روشن خواهد شد. از جمله، کتابی که همه تلگراف‌ها و گزارش‌های محروم‌انه و اسناد وزارت خارجه، از سال ۱۹۵۲ تا سال ۱۹۵۴، در آن گردآوری شده و مشتمل بر بیش از ۱۰۰۰ صفحه است. شنیدم این کتاب به فارسی هم ترجمه گردیده و در ایران انتشار یافته است. در این کتاب، تلگراف هندرسون سفیر وقت امریکا (اوت ۱۹۵۳) و تلگراف‌های دیگر او در صفحه‌های ۳۴۹، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵ و صفحات دیگری به چاپ رسیده بیانگر این که اگر امریکاییان هم نقشه‌ای داشتند، در ۲۵ مرداد با شکست رویه رو شد و در پی آن، مردم ایران در روزهای ۲۶، ۲۷، و ۲۸ مرداد ۳۲ از جنوب تهران آغاز یافت.

از دلایل آن این بود که دولت امریکا به هندرسون سفیر خود در تهران دستور داد به سراغ مصدق برود و با او دیدار کند، در صورتی که در آن هنگام دیگر مصدق نخست وزیر نبود و به فرمان اعلیحضرت معزول شده بود. بعد از این جریان، در جلسه‌ای که در کاخ سفید با حضور رئیس جمهوری، معاون ریاست جمهوری، فعالان شورای امنیت ملی و پاره‌ای دیگر از دولتمردان امریکا تشکیل شد، با توجه به گزارش هندرسون در مورد لزوم همکاری با دولت مصدق، عنوان گردید: ما مجبوریم با دولت مصدق همکاری کیم.

اما هندرسون در گزارش‌های تلگرافی بعدی خود به تظاهرات مردم اشاره می‌کند مبنی بر اینکه مردم از جنوب شهر به هاداری از پادشاه خود و علیه حزب کمونیست

۱- رستاخیز ملی اردشیر زاهدی، همان کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۳۲ است که به دست امثال شعبان جعفری (شعبان بی‌مخ) و طرفدارانش انجام شد.

توده که از طرف شوروی‌ها تغذیه می‌شد، به حرکت درآمده‌اند... در تأیید این موضوع شاید مفید باشد به کتاب‌های «اچسن» وزیر امور خارجه تروم، آقای «جورج مگی» معاون وزارت خارجه و آقای «ویلیام وارن» که در آن هنگام ریاست اصل ۴ را در ایران به عهده داشت ویا «کووندیش» که در انگلیس به چاپ رسیده، مراجعه شود. این آثار همه روشنگر قیام مردم ایران است. تلگراف ابوالحسن حائری‌زاده رهبر فراکسیون آزادی و لیدر اقلیت پارلمان که در ۱۸ مرداد سال ۱۳۳۲ به دیرکل سازمان ملل مخابره شده تصویرگویایی از آن روزها و علت قیام مردم ایران به دست می‌دهد.

متن تلگراف به نقل از کتاب «نامداران معاصر ایران» - جلد دوم - در شرح حال حائری‌زاده، نوشته نویسنده و روزنامه‌نگار سرشناس دکتر مصطفی الموتی از این قرار است:

جناب دیرکل سازمان ملل متعدد

آقای دکتر مصدق که با رأی مجلس ایران نخست وزیر شده بهاتهام ضرب و شکنجه و آزار زندانیان و پایمال کردن اعلامیه حقوق بشر، مورد استیضاح مجلس شورای ملی قرار گرفته و چون حس کرده که اکثریت ندارد، برخلاف قانون اساسی ایران از حضور در مجلس شورای ملی خودداری و استنکاف نموده و در مقام انحلال مجلس برآمده است. او هیچ‌گونه آزادی عمل و عقیده برای هیچ‌کس باقی نگذاشته، مخالفان خود را زندانی و مطبوعات آزاد را توقيف و در سایه قدرت پلیسی و نظامی با کمک حزب توده کمونیست و با وسائل دولتی به مفتضح ترین صورتی اقدام به رفاندوم عجیبی نموده و به وسیله مأموران خود صندوق‌ها را به نام رأی مردم پر کرده‌اند. آقای مصدق قصد دارد بهاتکای این عمل خلاف، یک رژیم خشن دیکتاتوری کمونیستی بر ملت ایران مسلط سازد. جان ما در خطر است. به دنیا اعلام می‌کنیم مصدق یک نفر یاغی است که با تسلی به زور از هر اقدام خلاف انسانی خودداری نمی‌کند و در آینده هر کاری بکند یا هر رفاندومی بنماید برخلاف میل اکثریت نزدیک به اتفاق است. حکومت او یاغی است و اقداماتش برای ملت ایران الزام آور نمی‌باشد.

حائری‌زاده - لیدر اقلیت پارلمانی ایران

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود، اگر هم امریکایان قصدی درمورد دور کردن مصدق از صحنه داشتند، در ۲۵ مرداد (۳۲ اوت ۱۹۵۳) با شکست رو به رو شدند و روز بعد از

آن، وقتی مردم غیور ایران دیدند که پادشاهشان در میانشان نیست و کمونیست‌ها دارند مملکت را به نابودی می‌کشانند، قیام کردند و در حقیقت این رستاخیز ملی مردم شجاع و وطن‌پرست ایران بود که کشور را از افتادن به دام حزب کمونیست توده نجات بخشید، همان‌طور که قیام مردم شجاع و دلیر آذربایجان بهره‌بری شاه و مرحوم قوام‌السلطنه نخست وزیر وطن‌پرست ایران، آذربایجان را نجات داد و مانع جدا شدن این خطه زرخیز از کشور گردید.

لغو تحریم اقتصادی...

● اردشیر زاهدی درمورد لغو بخشی از تحریم اقتصادی امریکا علیه ایران اظهار داشت:

○ چیزی که امریکاییان در این زمینه گفته‌اند، هم به نظر شوختی، هم مسخره و هم خیلی کوچک می‌رسد. اینها می‌گویند که می‌خواهند ورود پسته، فرش و خاویار ایران را به امریکا آزاد کنند. مگر محصول پسته و فرش و خاویار ایران در اصل چقدر هست و این محصولات به طور کلی چقدر خریدار دارد.

بیشتر این محصولات در خود ایران به مصرف می‌رسد و یا در اروپا به فروش می‌رود. همه می‌دانیم، جهانیان هم آگاه هستند، ۹۰ درصد صادرات ایران، نفت و گاز و سایر منابع معدنی آن است. بهتر این بود که امریکا دست از لجاجت در زمینه تحریم اقتصادی علیه ایران بر می‌داشت و امکان صدور این‌گونه محصولات را فراهم می‌ساخت، بخصوص که نتیجه این عمل ۴، ۵ سال دیگر معلوم می‌شود و درواقع به ۴۰، ۳۰ و ۵۰ سال دیگر ایران ارتباط پیدا می‌کند. وضع ایران به گونه‌ای است که امروز آن با فردایش و فردا تا ۵ سال دیگر متفاوت خواهد بود. درصورت دست زدن به چنین اقدامی از سوی امریکا، هم نزدیکی بین مردم ایران و امریکا و سایر کشورهای غربی پدید می‌آید و هم مردم ایران از این جریان بهره‌مند می‌شوند و سپاسگزار خواهند بود.

درصورتی که امریکا جانب ایران را درمورد انتقال نفت و گاز ترکمنستان، قزاقستان و آذربایجان به غرب نیز رها کرده است. امریکایی‌ها برای کنار گذاشتن ایران، اول پروژه افغانستان را به منظور انتقال نفت و گاز از آن کشور ارائه کردند که خیلی بی‌مورد و مسخره

به نظر می‌رسید. به حساب خودشان می‌خواستند به قول معروف یک Lip Service هم به پاکستان، هم پیمانش افغانستان، داده باشند. می‌بینید که افغانستان به چه وضع فلکت‌باری دچار شده و پاکستان چه سرنوشتی پیدا کرده است.

پروژه دوم آنها، با فشار روس‌ها، این بود که انتقال نفت از روسیه صورت گیرد. در این صورت، باید از «چجن» عبور می‌کرد. می‌دانیم که چجن چه وضعی دارد و در آنجا چه می‌گذرد.



درحال گفت‌وگو با «الکس هیوم» نخست وزیر وقت انگلیس

سرانجام، گفتند که نفت و گاز را از دریای سیاه و تنگه بسفر به غرب می‌بریم. در صورتی که می‌دانیم آن قسمت، ۹۰، ۱۰۰ تا ۱۲۰ روز سال مه‌آلود است. در چنین شرایطی، اگر کشتی‌ها وارد دریای سیاه بشوند و بخواهند از گردنه داردانل خارج گردند،

در هوای مه آلود چنانچه با هم برخورد کنند و یا حتی اگر تصادمی هم روی ندهد، معلوم است که چه وضعی پیش خواهد آمد. از همه مهم‌تر، از نظر محیط زیست، مسأله بزرگی ایجاد خواهد شد.

ارزان‌ترین و آسان‌ترین راه

● اردشیر زاهدی افزود:

○ به اعتقاد من، ارزان‌ترین و آسان‌ترین راه که به نظر همه کارشناسان رسیده و حتی کمپانی‌های نفتی نیز آن را تأیید کرده‌اند، این است که نفت و گاز آن قسمت برای انتقال به غرب و آسیا، به خلیج فارس حمل گردد و از آنجا به نقاط دیگر جهان فرستاده شود. این طرح، از نظر هزینه خیلی ارزان‌تر – تقریباً یک‌چهارم یا یک‌پنجم – است، فاصله‌اش هم خیلی نزدیک‌تر است و در ضمن، تأسیسات لوله‌کشی هم در ایران وجود دارد. از نظر حفظ امنیت و حفاظت لوله‌ها نیز بهتر خواهد بود.

اگر امریکاییان به راستی دلشان می‌خواهد رفتاری شرافتمندانه نسبت به ملت ایران داشته باشند، به قول خودشان از بابت گذشته هم پوشش بخواهند، بهترین چیز این است که دست از لجاجت در این کار و ادامه تحریم علیه ایران بردارند.

در پاسخ به مقاله اخیر «نیویورک تایمز» مبنی بر اینکه قیام ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (اگست ۱۹۵۳) به وسیله CIA ترتیب داده شد و به ثمر رسید، اردشیر زاهدی وزیر پیشین امور خارجه و آخرين سفير ايران در واشنگتن که از قهرمانان آن ماجرا بوده مقاله‌ای نوشته که ترجمه آن در اينجا به چاپ رسیده است.

«اردشیر زاهدی» در اميريكا، در پاسخ به گزارش «نیویورک تایمز»، چنین می‌گويد:

!... و دروغ بزرگ CIA

بيش از ۱۰۰۰ آكتاب خط بطلان برخيالپردازي هاي CIA کشيده

صدق فدائی غرور خود شد!

آنچه در ايران روی داد، يك قيام واقعی ناشی از تنکناهای اقتصادي، وحشت سیاسی و تعصب مذهبی بود

شاه با استفاده از قدرت قانونی خود، پدرم - سپهبد فضل الله Zahedi - را به جای دکتر مصدق به نخست وزیری برگزید

در این هنگام که مناسبات بین ایران و امریکا یک بار دیگر به طور علنی مورد بحث قرار گرفته، اهمیت دارد که دو طرف پرتویی روشن به انسانه‌پردازی‌ها و توهمات بی‌پایه که ایجاد سوءتفاهمنات بین دو کشور کرده است، بیفکنند.

یکی از این انسانه‌پردازی‌ها و توهمات بی‌پایه، این ادعای عاملان آژانس اطلاعات امریکا CIA است مبنی بر اینکه آنها برای نجات پیدا کردن از دکتر محمد مصدق نخست وزیر وقت ایران، توطئه‌ای در آگست ۱۹۵۳ ترتیب دادند و پدر من، ئنرا لفضل الله زاهدی را با یاری شاه به جای او به قدرت رسانندند. این جریان، به نوشتارهای تاریخی دو ملت نیز راه یافته است.

«نیویورک تایمز» در مقاله‌ای که به تازگی به چاپ رسانده به ادعایی که در این مورد شده تازگی بخشیده و درنتیجه بحث اینکه به راستی در ایران در آن روزهای دور جنگ سرد چه روی داد از نو مطرح گردیده است.

البته، پیروزی هزار پدر دارد در حالی که شکست یتیم است. چنانچه کوشش‌های آگست ۱۹۵۳ برای برکناری مصدق با شکست رو به رو شده بود، قهرمانانی در CIA وجود نداشتند که مدعی شوند که این شکست به حساب آنان گذاشته شود. مدارک فراوان وجود دارد، از جمله استناد و مدارک رسمی ایران و امریکا و شهادت افرادی که در آن رویداد نقش‌ساز بودند که خط بطلان بر ادعای عاملان CIA در این زمینه می‌کشد.

آنچه در آگست ۱۹۵۳ روی داد به طور خلاصه از این قرار است: در آن هنگام، ساختار سیاسی جامعه ایران به هواداران و مخالفان مصدق تقسیم شده بود. مخالفان به شاه به عنوان یک نقطه اتکا نگاه می‌کردند. پدر من که در دولت مصدق وزارت کشور را به عهده داشت، از او بریده و خود را به عنوان رهبر گروه مخالف مصدق نشان داده بود.



۲۶ مرداد ۱۳۴۱، در شورای امنی، سپهبد فضل‌الله زاهدی، پروردیز یار افشار، سرهنگ مقدم، سرهنگ نادری و سرهنگ خلعتبری

به این خاطر، شاه از سوی بسیاری از مراکز قدرتمند و شخصیت‌های داخل ایران تحت فشار قرار گرفته بود که مصدق را برکنار سازد و پدر مرا به عنوان نخست وزیر جدید برگزیند. مصدق پدرم را به عنوان مخالف اصلی خود در آن هنگام تشخیص داده بود و از هیچ اقدامی برای شکست دادن او فروگذاری نمی‌کرد.

بسیاری از همکاران پیشین مصدق، از جمله چهره‌های شناخته شده‌ای مانند حسین مکی و مظفر تقایی او را طرد کرده بودند. مصدق مورد مخالفت احزابی قرار گرفته بود که ستون فقرات حمایت‌گر او در سال ۱۹۵۱ به شمار می‌رفتند.

پیشوایان مذهبی بر جسته شیعه از جمله آیت‌الله‌ها بروجردی، حکیم، شهرستانی و کاشانی به شدت با مصدق مخالفت می‌کردند و خواستار برکناری او از جانب شاه بودند. همه آنان با پدر من تماس داشتند و شاه را در مبارزه علیه مصدق حمایت می‌کردند.

حسن حائری‌زاده یکی از لیدرهای مجلس شورای ملی، که از پروپاگران ترین طرفداران مصدق تا آن زمان به شمار می‌رفت، حتی تلگرامی برای دبیرکل سازمان ملل مخابره کرد و خواستار کمک این مرجع بین‌المللی در برابر حکومت مصدق شد که روز به روز به استبداد بیشتر می‌گرایید.

شاه پیش از آن، در سال ۱۹۵۲، با مصدق برخورد داشت و «دکتر» را وادر به استعفا از نخست وزیری کرده بود. اما در آن هنگام، سیاست‌های خیابانی علیه شاه شده بود و او ناگزیر شد که مجدداً مصدق را به مقام خود بگمارد. در اگست ۱۹۵۳ روند اوضاع علیه مصدق شده بود. مصدق با انحلال مجلس که زیر نظر خود او انتخاباتش برگزار شده بود، موقعیت خود را متزلزل کرده بود.

بقیه ماجرا را تاریخ به خوبی گویاست. آیا این طور نیست؟

کاملاً امکان دارد که در آن هنگام CIA و همگام انگلیسی او در تهران سرگرم اعمال کلک‌های ناپسند معمول بین آنها می‌بودند. تهران به صورت یکی از داغترین صحنه‌های جنگ سرد درآمده بود. شوروی حضور چشمگیری از طریق حزب کمونیست توده و چندین سازمان وابسته به آن یا در اختیار داشتن چهار روزنامه داشت.

کمونیست‌ها در نیروهای مسلح و پلیس رخنه کرده بودند و ۷۰۰ نفر از افسران و درجه‌داران را به جرگه خود درآورده بودند.

مسلم است که سقوط مصدق معلوم ترفندهای نبود که احتمالاً امکان دارد CIA به آن

دست زند. همچنین CIA آن دسترسی که فعالانش مدعی هستند، به مهره‌های اصلی قیام علیه مصدق از جمله پدر من نداشت. تنها دفعه‌ای که پدر من با سفیر امریکا در ایران دیدار کرد، به هنگام برگزاری مراسمی به افتخار «اول هریمن» در ۴ جولای ۱۹۵۱ بود و در آن هنگام پدرم وزارت کشور را به عهده داشت.

هریمن از سوی پرزیدنت «هری ترومی» مأمور سفر به تهران شده بود به قصد اینکه مصدق را در یافتن راهی برای خروج از بحران ناشی از ملی شدن نفت ایران ترغیب کند (کتاب «مأموریت ساکت» نوشته ورون والترز).

پدر من هرگز ملاقاتی با هیچ‌یک از مأموران CIA نکرد. یکی از مأموران این سازمان مدعی شده که با پدر من در جریان یکی از ملاقات‌های پنهانی که داشتند به آلمانی صحبت کرد. حقیقت این است که پدر من تنها زبان‌هایی که صحبت می‌کرد روسی و ترکی بود، نه آلمانی و انگلیسی...

تاریخ ایران از پدر من به عنوان یک میهن‌پرست راستین یاد می‌کند که در جنگ مdal‌های افتخار و زخم‌های زیاد نصیب برد.

فضل الله زاهدی برای هر یک وجب از خاک ایران که مقدس می‌دانست در برابر رژیم تحت حمایت بلشویک در ساحل دریای خزر و جنبش جدایی خواه تحت حمایت انگلیس در ایالت نفت خیز خوزستان جنگید.

در جریان جنگ جهانی دوم به عنوان زندانی جنگی انگلیس دستگیر گردید و به فلسطین که در آن زمان در قیومت انگلیس بود، تبعید شد.

فضل الله زاهدی همیشه آنقدر توانایی داشت که برای رسیدن به هدف‌های خود بجنگد و مورد حمایت دوستان وفادارش نیز قرار گیرد.

تصور کردن چنین بزرگ مرد تاریخ معاصر ایران در نقش یک بازیگر نمایشنامه‌ای چون «بالاتر از خطر»، برداشتی بدینانه است که تنها به مخلیه خودخواهان پاک باخته خطور می‌کند.

در تمامی رویدادهای خطیری که به سقوط مصدق منجر شد، من در کنار پدرم به عنوان یکی از دستیاران عمدۀ سیاسی او قرار داشتم. اگر او در هر توطئه خارجی شرکت داشت، من می‌دانستم، اما اهل آن نبود.

«لوی هندرسون» سفیر امریکا در تهران در آن زمان به خوبی در گزارش‌هایی که به

وزارت امور خارجه امریکا فرستاده روشن کرده که مصدق با جنبش مردمی که از فقیرترین محلات پایتخت ایران سرچشمه گرفت، سقوط کرد. گزارش‌های هندرسون در کتابی با بیش از ۱۰۰۰ صفحه به‌چاپ رسیده که به فارسی ترجمه شده و در ایران انتشار یافته است.

به این خاطر، مردم ایران آگاهی معقول‌تری از این رویدادها در مقایسه با امریکاییان دارند که از ادعاهای باطل عمال پیشین CIA تغذیه شده است.

روایات انگلیس و شوروی که در آن زمان عنوان شده نیز روشن ساخته مصدق قربانی خودخواهی‌های خود گردید که متعددانش را به خصوصیت با او برانگیخت و مردم ایران را به قیام واداشت.

بیش از ۱۰۰ کتاب نوشتۀ اندیشمندان ایرانی و امریکایی، خط بطلان بر روایت CIA که ساخته و پرداخته خود عمال آن است، می‌کشد.

«بری راین» می‌نویسد: نمی‌توان گفت که امریکا مصدق را برکنار کرد و شاه را به جای او گمارد.

برکناری مصدق مانند فشاری بود که برای باز شدن در به عمل می‌آید.

«گری سیک» می‌نویسد: این اعتقاد که امریکا، آن‌گونه که ایران می‌پندارد، به تنها یک نخست‌وزیر تندره را با وجود بی‌میلی مردم جانشین نخست‌وزیر وقت کرده، از جمله توهمناتی است که در مناسبات دوکشور پذید آمده.

امیر طاهری می‌نویسد:

آنچه در ایران روی داده ثمرة توطنۀ CIA نبود، بلکه یک قیام واقعی ناشی از تنگنای اقتصادی، وحشت سیاسی و تعصب مذهبی بود.

«ریچارد هلمز» از مدیران کل پیشین CIA، در برنامه تلویزیون BBC گفت که CIA شایعات مربوط به این مداخله را رد نکرده زیرا یک نوع پیروزی برای آن آژانس تلقی شده است. در آن زمان CIA به پیروزی‌هایی نیاز داشت، به‌ویژه برای خشی کردن رسوایی که در «خلیج خوک‌ها» پیش آمد.

حتی «دونالد ویلبر» از عمال CIA که «گزارش محروم‌انه» اش مورد بهره‌برداری نیویورک قرار گرفته، این نکته را روشن کرده که هر آنچه او و همکارانش در CIA در تهران در آن زمان انجام دادند، درواقع با شکست رو به رو گردید.

ولبر می‌نویسد: مراکز CIA روز ۱۸ آگوست را با نامیدی و یأس گذراندند. پیامی که در آن شب به تهران فرستاده شد حاکی از این بود که عملیات انجام‌گرفته با شکست مواجه گردیده و از ادامه عملیات ضد مصدق باید خودداری به عمل آید.

دولت دکتر مصدق در ۱۹ آگوست سرنگون شد، در آن هنگام که صدها هزار نفر از مردم تهران به خیابان‌ها ریختند و خواستار برکناری مصدق و بازگشت شاه گردیدند.

این جریان یک کودتای نظامی نبود زیرا هیچ‌گونه تغییری در قانون اساسی وبا هیچ نهاد ایران داده نشد. خدشهای نسبت به مقام شاه به عنوان رئیس کشور نیز وارد نگردید. به موجب قانون اساسی مصوب ۱۹۰۶ شاه قدرت برکناری و به کارگماردن نخست وزیر را داشت. او خیلی ساده از این قدرت قانونی در چهارچوب مقررات قانون اساسی استفاده کرد، مصدق را برکنار ساخت و زاهدی را به جای او گمارد. مصدق کوشید که با برکناری خود به مقاومت پردازد اما با مداخله توده‌های مردم کنار زده شد. ارتش نقش پشتیبانی از قیام علیه مصدق را ایفا کرد، اما بعد از اینکه مردم ابتکار عمل را در دست گرفتند... در آن موقع پدر من یک افسر فعال نبود، از خدمت در نیروهای مسلح بازنشسته شده بود و به عنوان سناتور و رهبر ائتلاف علیه مصدق به فعالیت سیاسی اشتغال داشت. مصدق خود عهده‌دار وزارت دفاع بود و مورد حمایت بسیاری از افسران بلندپایه نیروهای مسلح از جمله رئیس ستاد نیروهای مسلح قرار داشت که خودش او را به این مقام گمارده بود.

کسانی که تاریخ آن روزهای پرآشوب را مطالعه کرده‌اند، می‌دانند مصدق برجسته‌ترین سیاستمدار ایرانی هوادار امریکا به شمار می‌رفت. مورد توجه محبت‌آمیز دولت ترورمن قرار داشت. او میزان کمک امریکا به ایران را که به وسیله اصل ۴ توزیع می‌شد از نیم میلیون دلار به ۲۳ میلیون دلار افزایش داد. در ۱۸ آگوست ۱۹۵۳، یک روز پیش از سقوط دولت مصدق، هندرسن به دیدار مصدق رفت و پیشنهاد یک وام اضطراری به میزان ۱۰ میلیون دلار از سوی دولت آیزنهاور به او داد.

شخص مصدق نیز هیچ‌گاه امریکاییان را به اتهام دست داشتن در سقوط دولتش مورد شمات و سرزنش قرار نداد. او به قدر کافی هوشیار بود که بداند چرا زندگی سیاسی اش به بن‌بست رسیده است.

البته، ائتلاف ضد مصدق به امریکا به عنوان رهبر جهان آزاد در مورد خنثی کردن هر

اقدامی که احتمال داشت شوروی در درگیری که مسأله داخلی ایران تلقی می‌شد به عمل آورد، چشم داشت. ائتلاف ضد مصدق خود را بخشی از جهان آزاد تلقی می‌کرد. آیا این به آن معنی است که همه کسانی که با کمونیسم پیکار می‌کردند و هدفشنان دست‌یابی به آزادی در جنگ سرد بود، بازیچه CIA بودند؟

سه سال پیش، CIA اعلام کرد تقریباً همه اسناد و مدارکش مربوط به رویدادهای اگست ۱۹۵۳ ایران دستخوش آتش‌سوزی شده است. آیا دستی در کاربوده که بر افسانه «دانستان پیروزی» CIA سرپوش بگذارد و یا اسناد سوزانده شد برای اینکه فضای افسانه‌ای غرورانگیزی که به وسیله افراد معدودی با خیال‌پردازی درموزد ایران ساخته و پرداخته شده بود، اندک ارزش و اعتباری نداشت؟

دکتر پرویز عدل

خیاط پاناما... و کرمیت روزولت

قضاؤت درست درباره بزرگان جامعه فقط با عقل و منطق و توجه به واقعیات و پرهیز از تعصبات و احساسات و رعایت بیطرفی امکان‌پذیر است...

ایجاد محیط هوچی‌گری و عوام‌فریبی پیامون آرمان والای ملی کردن نفت، باعث شد بزنده اصلی ماجرا شرکت نفت ایران و انگلیس و بازنده واقعی، ملت ایران و شخص دکتر مصدق بشود...

درباره آنچه در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در کشور ما روی داد که به جایه‌جایی دکتر محمد مصدق و سپهبد فضل‌الله زاهدی منجر گردید، مطالب گوناگون نوشته شده و اظهارنظرهای فراوانی صورت گرفته است.

در این زمینه، مانند مگفت و گویی با «اردشیر زاهدی» وزیر پیشین امور خارجه و آخرین سفیر ایران در امریکا داشتیم که در راه زندگی به چاپ رسیده و مورد توجه فراوان قرار گرفته است. ماجراهی «پوزش خواهی» خانم «البرایت» وزیر پیشین امور خارجه امریکا در دولت کلینتون از رژیم اسلامی ایران درمورد

۲۸ مرداد که پیش آمد و «اردشیر زاهدی» به آن پاسخ مستدلی داد، به سبب بازتاب گسترده این پاسخ در محافل بین‌المللی، ترجمه متن انگلیسی آن همراه با نظرات تکمیلی «اردشیر زاهدی» نیز در شماره‌های گذشته «راه زندگی» به نظر شما رسید.

به تازگی «حقیقت سمنانی» مقاله‌ای در همین رابطه در فصلنامه وزین «ره‌آورده» نگاشته که دکتر پرویز عدل از مقامات بلندپایه وزارت امور خارجه در حکومت پیشین ایران، پاسخی به آن داده که چون حاوی نکته‌های تازه، جالب و روشنگری است، متن آن به‌نقل از ره‌آورد در اینجا به نظر شما می‌رسد.

● پاسخ به مقاله آقای حقیقت سمنانی: واقعه ۲۸ مرداد، رستاخیز ملی یا کودتا، کدام یک؟

جان لوکاره، نویسنده معروف انگلیسی که نام اصلی او David Comwell است، شالوده‌بیشتر داستان‌های جاسوسی و پلیسی خود را در چهارچوب وقایع مهم دنیا مانند جنگ سرد، داد و ستد سلاح‌های جنگی، پاشیده شدن اتحاد جماهیر شوروی و دسایس سازمان‌های جاسوسی در دو سوی دیوار برلین و کودتاهای پی درپی قاره جنوب امریکا قرار داده است. هنگامی که جان لوکاره از سه سال قبل از نوشتتن کتاب «خیاط پاناما» رفت و آمد به پاناما را شروع کرد تا با محیط آنجا آشنا شود، بسیاری از مقامات و شخصیت‌های مهم پاناما از او پذیرایی‌های شایان کردند و حتی چند بار مهمان رئیس جمهوری شد. خانم‌های شیک و زیبا و صاحبان ویلاهای باشکوه جزیره کوتادورا (همان جایی که شاه پناه برده بود) تا توانستند او را تر و خشک کردنند.

موقعی که کتاب لوکاره با عنوان «خیاط پاناما» سه سال پیش انتشار یافت (و امسال از آن فیلم سینمایی ساخته‌اند)، پاناماًی‌ها با خواندن آن سنگ روی یخ شدند. او درواقع از زبان قهرمانان داستانش تا توانسته از رژیم و رهبران پاناما بدگویی کرده است. «خیاط پاناما» داستان یک خیاط نیمه‌یهودی و نیمه‌ایرانی است که در محله بورس و بانک‌های پاناماًیتی مغازه خیاطی دارد و بسیاری از مقامات پاناما مشتری او هستند. این خیاط گذشته تاریکی دارد که انگلیسی‌ها از آن خبر دارند و آن این است که با توصل به شانتاش،

او را وادار می‌کنند که برای ایتالیجنس سرویس انگلیسی جاسوسی کند. کارها و اطلاعاتی که انگلیس‌ها از این خیاط که اسم او «هانری پندل» (H. Pendel) است، می‌خواهند آنچنان پیچیده و مبهم است که خیاط بیچاره به هیچ وجه امکان انجام آن کار و یا دسترسی به آن اطلاعات را ندارد، بدین جهت ناچار به خیال‌پردازی و جعل خبر می‌شود و به گزارش‌های انسانه‌ای مبادرت می‌ورزد.

شاخ و برگ دادن به گزارش‌ها و جعل خبر از طرف مأموران اطلاعاتی، خصوصاً برای اینکه از خود قهرمان بسازند، امر تازه و شگفتی نیست. این رویه به اندازه عمر سازمان‌های جاسوسی سابقه دارد. نویسنده نامی انگلیسی «گراهام گرین» هم در کتاب «مأمور ما در هاوانا» ما را با چنین مأمورانی آشنا می‌سازد.



اردشیر زاهدی و خواهرش هما زاهدی

هنگامی که کتاب «خیاط پاناما» را می‌خواندم، بی‌اختیار به یاد داستان سرایی‌های «کرمیت روزولت» افتادم. این مرد آنچنان درباره نقش مهمی که در ایران داشته دروغگویی و خودستایی کرده است که مقامات ذیربطر، از جمله سرویس‌های اطلاعاتی انگلیس که با سرویس‌های اطلاعاتی امریکا همکاری داشته و بیشتر جاها با یکدیگر مبالغه اطلاعاتی می‌نمایند، از خودستایی‌ها و افسانه‌بافی‌های کرمیت روزولت برآشته شده، برای توقیف کتاب به محکمه مراجعه کردند و محکمه دستور داد کتاب او جمع آوری شود. بعدها برای حفظ ظاهر و آبرو، چاپ تازه‌ای با تغییر بیشتر مطالب انتشار دادند. در توزیع این چاپ، ترفند خاص به کار برداشت، به طوری که دسترسی به آن کار آسانی نبود و بهزادی نایاب شد.

«کرمیت روزولت» که تیمسار زاهدی حتی اسمش را نشنیده بود، کجا مانده به این که با او ملاقات کند، در کتابش افسانه‌سرایی را به جایی رسانیده که مدعا شده در اثر اصرار او بوده که شاه فرمان نخست وزیری « Zahedi » را صادر کرده است. آقای حقیقت سمنانی، یادداشت علم را در این مورد به قصد اثبات نقش CIA نقل کرده است ولی من آن را همان طوری که ایشان در صفحه ۳۷۵ ره آورد شماره ۵۵ آورده است، از نظر خوانندگان می‌گذرانم تا ملاحظه فرمایند این نه فقط مدرک نیست بلکه جنبه ساختگی آن به حدی بالاست که حتی علم را که از روز اول بازگشت شاه، مأمور کارشکنی و توطنه علیه دولت و در جست‌وجوی مدارک علیه زاهدی است، عصبانی می‌کند و چنین می‌نویسد: « ۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۶ ، شرفیابی... گزارش دادم کتاب را بررسی کرده و آن را بسیار نامطلوب یافتم. شاه را به عنوان شخص متزلزل به تصویر درمی‌آورد که تحت فشار روزولت مجبور به گرفتن تصمیمات حیاتی شده، من جمله درباره انتصاب سرلشکر زاهدی به مقام نخست وزیری، مردی که پدرسوخته می‌خواهد از خودش قهرمان بسازد ».»

هرقدر پیش می‌روم، بیشتر به حرف «ژنرال دوگل» می‌رسیم که همیشه می‌گفت: Le ridicule tue ، یاوه و مهمل کشته است، کاری نکنید که مردم به شما بخندند. مقاله‌ای را که آقای محمدعلی حقیقت سمنانی در ره آورد شماره ۵۵ زیر عنوان « رستاخیز ملی یا کودتا » نوشته‌اند، به جای بررسی بی‌طرفانه و دانشمندانه و واقع‌بینانه از حواله‌ی که منجر به وقایع ۲۸ مرداد گردید، آنچنان تحت تأثیر احساسات به ستایش

مبالغه‌آمیز از مرحوم دکتر مصدق و نکوهش مغضبانه از سپهبد زاهدی پرداخته است که هر صاحب خرد و دانش از اینکه در مجله‌ای که والاترین نشریه بروونمرزی ایرانی‌هاست چنین مطالب ناسنجیده‌ای انتشار می‌یابد، متاثر می‌گردد.



سپهبد فضل الله زاهدی

صدق وطن‌پرست و مبارز است، درست... ولی او، آن‌طور که می‌نویسید یگانه نخست وزیر صدیق و وطن‌پرست و به قول گفتار یکی از رادیوهای ایرانی بروونمرزی، تنها ستاره درخشنان آسمان سیاست ایران در ۵۰ سال اخیر نیست. کشور ما نخست وزیران صدیق و خدمتگزار و وطن‌پرست فراوان داشته است که در شرایط بسیار دشوار خدمات بزرگی به ملت ایران نموده‌اند... مگر قوام‌السلطنه‌ها، فروغی‌ها، ساعدها، سپهبد زاهدی‌ها و علی سهیلی‌ها در بحرانی‌ترین موقعیت برای نجات و سربلندی ایران نکوشیده‌اند؟ قوام‌السلطنه با زیرکانه‌ترین و ماهرانه‌ترین بازی‌های سیاسی و با

از خودگذشتگی، روس‌ها و عوامل بیگانه را از آذربایجان و کردستان بیرون راند و این دو ایالت را به مادر وطن برگردانید. او اسیر محبویت خیابانی نبود. قوام‌السلطنه مصالح ملی را برتر از منافع و ملاحظات شخصی می‌دانست. آخر سر هم برای مصالح عالیه مملکت، خودش را فدا کرد و از نمایندگان مجلس خواست که به او رأی عدم اعتماد بدنهند تا بتواند به روس‌ها بگوید من در وعده دادن امتیاز نفت به شما باقی هستم، ولی چه کنم مملکت مجلسی دارد و مجلس هم مرا برکنار کرده است... نامه‌ای که این بزرگ‌مرد سیاست به شاه نوشت و او را از پشت پا زدن به قانون اساسی برحدز داشت، دلیرانه‌ترین و فداکارانه‌ترین اقدامی است که یک رجل وطن پرست می‌تواند انجام بدهد. فروغی موقعی که سربازان شوروی و انگلیس در خاک ایران بودند و سفرای این دو کشور حکمرانان واقعی ایران شمرده می‌شدند، با ظرافت سیاستمدارانه و هشیاری سیاسی، حیثیت و آبروی مملکت را حفظ کرد و ولی‌عهد قانونی را به عنوان شاه بر تخت سلطنت نشانید و این کار در آن موقع برای حفظ تمامیت ایران اهمیت فراوان داشت.

علی سهیلی هنگام تشکیل کنفرانس سران متفقین، چرچیل - استالین - روزولت در تهران موفق شد اعلامیه و سند در مرور حفظ تمامیت ارضی و استقلال ایران را از سران متفقین بگیرد. سپهبد زاهدی موقعی که رشتة امور از دست مصدق خارج شده و گروه‌های مشکوک با تظاهرات روزانه کتربل خیابان‌ها را در اختیار گرفته بودند و ترس و وحشت بر مملکت حکم‌فرما بود، با به‌خطر انداختن جانش، مملکت را از پرتگاه رهانید... می‌گویید کودتا کرد... لابد معنای کودتا را نمی‌دانید.

«کودتا» در دایرة المعارف لاروس این طور تعریف شده است:

«کودتا اقدام فرد یا گروهی است که مشروعیت قانونی یا حکومت را نقض کنند و قدرت سیاسی را از راه‌های غیرقانونی تصرف بنمایند.»

در مردادماه آن سال، محمدرضا شاه به موجب قانون اساسی، پادشاه قانونی مملکت بود و هیچ‌کس، چه موافق و چه مخالف، در این باره تردید ندارد. دکتر مصدق پارلمان و دیوان عالی کشور را بسته بود و قصد داشت رفراندومی انجام بدهد که قانون اساسی مشروطیت ایران آن را پیش‌بینی نکرده است. در غیاب مجلس، حق قانونی عزل و نصب نخست‌وزیر به شاه تعلق دارد. اگر شاه با استفاده از حق قانونی اش، مصدق را عزل و زاهدی را به سمت نخست‌وزیر برگزیده است، کجا این کار کودتاست؟

این که مصدق فرمان شاه را پشت گوش می‌اندازد و حزب توده موقع را مفتتنم شمرده، دست به کارهایی می‌زند که باعث وحشت مردم از آینده وطن و درنتیجه برپا خیزی آنها در جهت پشتیبانی از نخست وزیر قانونی (یعنی آن کسی که شاه انتخاب کرده است) می‌گردد، کجایش کودتاست؟ نظر شخصی مرا می‌خواهید، می‌گوییم ای کاش کودتا بود و زاهدی تا این اندازه پای‌بند به قانون اساسی نبود و شاه را برنمی‌گردانید که در این صورت سرنوشت مملکت مغایر از این می‌شد که امروز هست. البته امریکایی‌ها و انگلیس‌ها از یم این که مبادا به دامان شوروی بیفتند، سخت نگران بودند و برای برکناری مصدق تلاش می‌کردند که همگی با شکست مواجه شد.



سینمای سرمهی به

آنچه حکومت مصدق را که دودستی به صندلی نخست وزیری چسییده بود برانداخت، قیام مردم بود، مردمی که از اوضاع درهم برهم اقتصادی و تظاهرات یومیه گروههای مشکوک بهسته آمده بودند. روزی که مصدق با قیام مردم مواجه شد، دیگر آن محبویت پیشین را نداشت و بیشتر طرفدارانش او را رها کرده بودند. در آن روز، به جز حزب توده و گارد خصوصی منزلش، هواخواه قابل شمارش دیگری برایش نمانده بود. خودش هم در توفانی که برپا کرده بود غرق شده بود. کافی است فهرست و عکس هیأت دولت مصدق را در آغاز نخست وزیری اش، با فهرست روزهای آخر مقایسه نمایید. طرفداران پروپاقرص روزهای اول، مانند صرافزاده‌ها، افساری‌ها، مکی‌ها، بقایی‌ها، ملکی‌ها و برجسته‌ترین آیت‌الله‌ها یعنی آیت‌الله عظمی بروجردی، آیت‌الله بهبهانی، آیت‌الله کاشانی، آیت‌الله حکیم، آیت‌الله شهرستانی از دکتر مصدق جدا شده بودند. روزنامه‌نگاران برجسته آن دوران مانند عبدالرحمن فرامرزی، عمیدی نوری، هاشمی حائری، رحمت مصطفوی، ترقی، امیرانی، دانش نویخت، معینیان (روزنامه آتش) هیچ‌کدام کلمه کودتا را برای جربانات روز ۲۸ مرداد به کار نبردند. این حزب توده است که این کلمه را بر سر زیان‌ها انداخت و متأسفانه بسیاری برایشان عادت شد که کلمه کودتا را به هیچ‌وجه گویای وقایع روز ۲۸ مرداد نبود، به وقایع این روز تاریخی بچسبانند. نباید فراموش کرد که علاوه بر این که خیلی‌ها از دکتر مصدق بریده بودند، بیش از ۷۰۰ نفر از رجال مملکت نیز مانند شاه‌بختی و جمال‌امامی در زندان بودند. دولت مصدق برای دستگیری سرلشکر زاهدی پنجاه‌هزار تومان جایزه تعیین کرده بود و مأموران شب و روز دنبال او بودند. سازمان اصل ۴ ترومن در زمان حکومت دکتر مصدق در ایران، گسترش بیشتر یافت و خدمات مهمی هم انجام داد که ریشه‌کن کردن مالاریا از شمال ایران و رسانیدن آب آشامیدنی به شهرها و روستاهای متعدد و مبارزه مؤثر با ملخ دریایی، قسمتی از آن است. امریکا سالیانه ۲۳ میلیون دلار هم کمک مالی می‌داد. اردشیر زاهدی که آقای حقیقت سمنانی در نوشتارش سعی کرده نظریاتش را رد کند، در آن روز آرزو داشت به هاروارد رفته به تحصیل ادامه بدهد. مقدمات کار هم فراهم شده بود، ولی، چون از اقدامات اصل ۴ در سطح دهات و اهمیت آن آگاهی یافت به این سازمان پیوست و همراه ویلیام وارن، مدیر اصل ۴ و دیگر مدیران به سرتاسر ایران سفر کرد. آنها در شرایط دشوار، با تحمل خطرات و ناراحتی‌ها در مناطق روستایی دورافتاده

و میان قبایل و عشایر و بعضًا در کوه و دره زیر چادرها به سر می‌بردند. آنها یک روحیه Pioneer، مانند گروه امروزی پزشکان بدون مزد را داشتند. این گروه پزشکان سال پیش برنده جایزه نوبل شدند، درحالی که گروه اصل ۴ بدون انتظار جایزه و یا تشویق کار می‌کردند و دولت مصدق نظر خوشی به آنها نداشت.

این اقدام دکتر مصدق را چگونه می‌توان توجیه کرد که به مدیر اصل ۴، ویلیام وارن، اخطار کرد باید اردشیر را از اصل ۴ بیرون کنید و گرنه در اصل ۴ را می‌بندم!

آیا این جوان گناه دیگری جز این که پسر سرلشکر زاهدی بود، داشت؟ اصل ۴ در برابر فشار مصدق ناچار شد به خدمت اردشیر خاتمه بدهد. روزی که اردشیر خداحافظی می‌کرد، وارن از او می‌پرسد: چطور است که به جای زندگی آسوده، خدمت سخت در کوه و دشت و بیابان را انتخاب کرده‌ای، درحالی که به چشم خودت دیده‌ای چگونه عده‌ای از همکارانمان در اثر مجاورت با شیش و پشه و میکروب، به بیماری‌های گوناگون مبتلا شده‌اند و از بین رفته‌اند، خصوصاً که نخست وزیر مملکت هم ارجی به خدمت تو نمی‌گذارد و به جای تشویق و پاداش، خواهان برکناری تو است؟ اردشیر جوابی مسی‌دهد که وارن آن را در کتاب Mission For Peace (ناشر کمپانی Cobbs-Merril ایندیاناپولیس تألیف ویلیام وارن – چاپ اول سال ۱۹۵۶) نقل کرده است. این جواب که در وارن تأثیر عمیق می‌گذارد، پاسخی است بدون شایه و با کمال صداقت. ترجمة این جواب از صفحات ۴۱ و ۴۲ کتاب به قرار زیر است:

«موقعی که به یک آرمان و هدف ایمان و عقیده دارید، باید دنبالش بروید و لو این که خطرناک باشد. اردشیر که تا مغز استخوان ایرانی است با آن قد بلند و حرکات استوار، از نادر کسانی است که در عمر دیده و شناخته‌ام که از هیچ خطری هراس ندارد. نمی‌گوییم اردشیر بی‌محابا و بی‌ملاحظه بود ولی هنگامی که تشخیص می‌داد پای یک امر مهم و درست در میان است از فداکردن جانش مضایقه نداشت. امر مهم و درست و آرمان صحیح برای اردشیر عبارت بود از منافع و مصالح وطنش ایران...»

رفتار مصدق را با اردشیر مقایسه فرماید با رفتار دولت زاهدی با دکتر غلامحسین مصدق فرزند دکتر مصدق که بدون این که کسی مزاحم باشد، به کار طبابت ادامه می‌داد و نویسنده این سطور جزو بیماران وی بود. زاهدی دستور داده بود هرگونه کمک که ضروری باشد به دکتر غلامحسین داده شود.



دکتر مصدق و دکتر شمس الدین امیر علائی

رفتار جوانمردانه سرلشکر زاهدی با شخص مصدق هم قابل توجه است: نقل از صفحه ۱۵۴ کتاب شاه - مصدق - سپهبد زاهدی نوشته نور محمد عسگری: «هنگامی که دکتر مصدق را گرفته و در باشگاه افسران نزد تیمسار زاهدی می‌آورند، دکتر مصدق بسیار مضطرب و نگران جانش بود، زیرا اگر مسأله بر عکس می‌بود زندان و شکنجه و شاید اعدام در انتظار تیمسار بود. وقتی تیمسار زاهدی که به عنوان نخست وزیر در باشگاه افسران مستقر شده بود تیمسار باتمانقلیچ رئیس ستاد ارتش، آقای دکتر مصدق و چهار تن از همراهانش را به اتاق کار وی راهنمایی کرد. زاهدی با کمال خوشروی و متانت از پشت میزش بلند شد و به سوی دکتر مصدق رفت و با ایشان به گرمی دست داد و کمک کرد تاروی یکی از مبلهای راحتی بنشیند و آنگاه دستور داد تا بروند اتاق پذیرایی را برای استراحت مصدق آماده کنند. تیمسار خطاب به مصدق گفت وسایل استراحت حضرت عالی از هر حیث آماده خواهد شد. دکتر مصدق برای دستگیری سرلشکر زاهدی جایزه معین کرده بود و کاینه‌اش طی اعلامیه‌های متعدد او را خائن به وطن و دست‌نشانده استعمارگران معرفی کرده بودند. به همین سبب دکتر مصدق انتظار یک‌چنین برخورد جوانمردانه‌ای را از طرف تیمسار نداشت. این است که خطاب به زاهدی گفت: من اینک اسیر شما هستم. تیمسار با احترام جواب داد: خیر قربان، شما مهمان عزیز من می‌باشید. زاهدی با جوانمردی و حفظ حرمت، دکتر مصدق را یک‌هفته به عنوان مهمان عالیقدر در باشگاه افسران نگه داشت تا آن که دستگاه دادرسی ارتش (تابع شاه) او را تحويل گرفت.

با وجودی که از داخل و خارج ایران اشاراتی می‌شد که در بازگردانیدن شاه عجله نشود و امریکایی‌ها نیز در این مورد اشاراتی می‌دادند، به‌طوری که بعضی از پژوهشگران عقیده دارند که امریکا بی‌میل نبود جریان به صورت کودتا و تغییر رژیم دریاید، ولی چون زاهدی خواهان حکومت قانون بود، تلگراف به شاه را که در رم بود به این مضمون آماده کرد: «مردم شاهدوست و ارتش فداکار در انتظار موکب همایونی می‌باشند.»

بی‌محابا آقای حقیقت سمنانی می‌نویسنده: «سپهبد زاهدی با اعتبارات امریکا در سویس خانه خرید.» در این اظهار، واقعیت با اتهام درآمیخته است. خرید خانه یک واقعیت است که احتیاج به اثبات ندارد، ولی خرید آن با پول امریکایی‌ها یک اتهام مسلم

است. دقت بفرمایید چنانچه چنین اتهامی را به یک امریکایی بزنید، خودش یا وکلاش می‌توانند از شما در محکمه بخواهند که اتهام خود را ثابت کنید و اگر نتوانستید، گرفتاری زیاد دامنگیرتان می‌شود. بین ما ایرانی‌ها، متأسفانه تفرقه به قدر کافی هست و چون معتقد به همراهی و اتحاد بین ایرانیان می‌باشم به همین اشاره اکتفا می‌شود. یک مثال برایتان می‌آورم: سازمان اصل ۴ ساختمان بزرگ ملک آقای سهرابی را در خیابان شاهرضا تخلیه کرد و ملک و خانه‌ای را در خیابان کاخ و حشمت‌الدوله که متعلق به دکتر مصدق‌السلطنه بود اجاره کرد. می‌دانید که امریکایی‌ها کرايه‌های خوب و بالا می‌دادند. کرايه ملک دکتر مصدق از طرف اصل ۴ یک واقعیت است، ولی اگر به خودم اجازه بدhem که بگوییم عده‌ای در این معامله سود نامشروع بردند، این یک اتهام است که اگر نتوانم آن را ثابت کنم باید شرمساری و ننگ چنین یاوه‌سرایی را بپذیرم.

و اما درمورد خرید خانه در سویس:

اعتبارات و کمک‌های مالی امریکا، پول مواد مخدر یا پول Ransom برای رهایی گروگان نیست که در یک جامه‌دان به صورت نقد درآورد و به رئیس یک دولت دیگر تحويل بدهند. درمورد اعطای اعتبار پول و یا چک رد و بدل نمی‌شود، به گیرنده اعتبار می‌گویند فلان مقدار Credit دارد که می‌تواند از محل آن، احتیاجات و نیازمندی‌های مملکت را خریداری نماید.

کمک مالی همیشه به صورت چک است و آثار آن (واریز به کدام حساب و توسط چه کسی) باقی مانده و قابل بازرسی است. درمورد داستان چک پنج میلیون دلاری هدية امریکا به دولت سپهد زاهدی، آقای دکتر پرویز کاظمی مشاور حقوقی اصل ۴، چنین می‌نویسد: روزی ویلیام وارن رئیس اصل ۴ به دفتر من آمد و در یک پاکت درباز، یک چک به مبلغ ۵ میلیون دلار در وجه دولت ایران که در متن چک قید شده بود به دست من داد و خواهش کرد آن را به سپهد زاهدی تسلیم کنم و اضافه کرد مراتب احترامات و تبریکات ما را حضور ایشان برسانید. من پاکت محتوی چک را گرفته به دفتر سپهد زاهدی که با او آشنایی و معاشرت داشتم، بردم و پاکت را با پیام رئیس اصل ۴ تسلیم ایشان کردم. سپهد زاهدی چک را از داخل پاکت سرباز درآورده و دستور داد فوری آن را به خزانه‌داری فرستند و از من که حامل چک بودم و اصل ۴ که در آن موقع به یاری خزانه‌تهی دولت رسیده بود، تشکر کرد. در آن جلسه، موقعی که چک را می‌دادم، آقایان

اردشیر زاهدی، رضا کی نژاد و حسنعلی خان قراگزلو حضور داشتند و شاهد بودند، بنابراین داستان چک پنج میلیون دلاری به نام و به شخص زاهدی که او هم آن را به حساب خودش بگذارد جز خیال‌پردازی و شایعه‌سازی مفترضانه نمی‌تواند باشد. آثار این چک در خزانه‌داری کل ایران و بانک ملی ایران که مأمور وصول چک از خزانه‌داری دولت امریکا بود حتماً باقی و قابل بازرسی است.

باید علاوه کنم که سفیر امریکا، هندرسن، روز ۱۵ شهریور ۱۳۳۳ شخصاً تصویب‌نامه پرداخت کمک مالی ۴۵ میلیون دلاری را در اختیار دولت ایران گذاشت. نحوه پرداخت آن ماهیانه ۵ میلیون دلار بود که به خزانه‌داری ایران تحويل می‌گردید. باید دانست که دولت دکتر مصدق هم از کمک‌های چند میلیون دلاری امریکا برخوردار بوده است و این نوع کمک‌های امریکا امر تازه‌ای نبود که تصور شود به طور استثنایی به دولت زاهدی می‌دهند. خصوصاً که امریکایی‌ها به خاطر این که زاهدی در برابر فشار آنها جهت الحق ایران به پیمان بغداد ایستادگی می‌کرد، از او دل خوشی نداشتند. در این باره صحبت خواهیم کرد.

حال که موضوع پنج میلیون دلار روشن شد، پردازیم به مسئله خرید خانه: موقعی که زاهدی با عنوان سفیر ایران در دفتر اروپایی سازمان ملل متحد به ژنو رفت، موقعاً در رزیدانس سفارت اقامت گزید. او مردی بود که تمام عمر گوشة آرام و آسوده خانه خودش را به هر قصر و مکان عاریتی ترجیح می‌داد و اینک با علو طبع و بلندنظری، دوست نداشت در خانه عاریتی دیگران، ولو قصر باشد، به سر ببرد و رهین منت احمدی ولو پادشاهی باشد که او را دوباره به تخت نشانیده است. این است که به فکر افتاد برای خودش در سویس خانه‌ای خریداری کند. در جست‌وجوی چنین جایی، نزدیکی شهرک مونترو خانه‌ای را پسندید که قیمت آن ۶۰ هزار فرانک سویس بود (سی هزار فرانک نقد و بقیه به اقساط در ۲۵ سال). در آن زمان فرانک سویس دو تومان بود. به این ترتیب این خانه که یاوه‌سرایان آن را شاهکار ساختمانی و قصر بی‌نظیر با باغ وسیع و ارزش سرسام آور معرفی کردند، ۱۲۰۰۰۰ تومان قیمت داشت و سردار ما که می‌نویسند به میلیون‌ها دلار اعتبارات امریکا دسترسی داشت، فاقد این مبلغ بود. وی در هیچ‌یک از بانک‌های داخلی و یا خارجی صاحب اندوخته‌ای نبود. بنابراین ناچار بود برای تهیه پول نقد یکی از زمین‌های آباء و اجدادی را در ایران بفروشد. شاهد این

واقعیت استنادی است که اخیراً جمهوری اسلامی درباره وضعیت مالی خاندان زاهدی منتشر کرده است.

بین این استناد، نامه‌ای است از پدر (سپهبد زاهدی) که از ژنو به فرزندش اردشیر (در ایران) نوشته است.

به موجب این نامه که نامه‌ای است بی‌شایشه و صادقانه که پدری به پسر می‌فرستد و جمهوری اسلامی آن را جزو اوراق و استناد غارت شده از خانه زاهدی طبقه‌بندی کرده است، سپهبد از فرزندش به اصرار می‌خواهد که فوری زمین موروثی آباء و اجدادی را فروخته و پس از پرداخت بدھی‌ها بقیه را حواله نماید تا او بتواند از عهده (مخارج کمرشکن اروپا) برآمده و پیش‌قسط خانه را هم بپردازد.

اگر سپهبد زاهدی در بانک‌ها سرمایه ویا اندوخته داشت ویا این که اعتبارات امریکا در اختیارش بود، آیا هیچ عقل سالمی می‌پذیرد که اصرار کند زمین آباء و اجدادی‌اش فروخته شود؟

می‌گویند زاهدی دست‌نشانده امریکا بود و دستورات امریکا را اجرا می‌کرد. آیا می‌دانید که شاه از روز بازگشت به ایران، علیه دولت زاهدی مشغول کارشکنی و تحریکات شد. اسماعیل پوروالی در خاطراتش در مجله روزگار نو می‌نویسد: آقای علم مرا خواست و گفت من هفته‌ای دو سه بار اخبار و جریاناتی را که به ضرر دولت باشد تلفنی به شما می‌دهم، شما آنها را بزرگ کرده تا آنجا که می‌توانید در مجله خودتان و دیگر روزنامه‌ها منتشر کنید. پرسنل ثریا که آقای سمنانی مطالبی از کتاب ایشان نقل کرده است، در صفحه ۱۳۱ نسخه انگلیسی کتاب خاطراتش می‌نویسد: «شاه از محبویت فوق العاده (Huge Popularity) زاهدی ییمناک بود. خیال می‌کرد همان‌طوری که جمال عبدالناصر با تکیه به محبویتی که داشت فاروق را بیرون کرد، ممکن است زاهدی هم به چنین فکری بیفتد».

در آن روزها جان فاستر دالس، وزیر خارجه امریکا، با نفوذ دولت آیزنهاور در تلاش بود که اطراف مرزهای اتحاد جماهیر شوروی از خاور دور گرفته تا خاور نزدیک، اتحادیه‌های نظامی برای جلوگیری از تهاجم کمونیست‌ها به وجود بیاورد. پیمان بغداد یکی از این برنامه‌های مورد علاقه جان فاستر دالس بود که در این مورد سخت به دولت ایران فشار وارد می‌آورد و زاهدی هم محکم جلو وی ایستادگی می‌کرد. زاهدی می‌گفت

اگر قرار است به این پیمان ملحق شویم، امریکا باید اول با ما مشورت کند، ما نمی‌توانیم
دنباله روی نظریات عراق هفت میلیونی و نوری السعید باشیم. ما خودمان نظامی هستیم و
در تمام کوه و دره‌های این منطقه از گیلان و آذربایجان گرفته تا خوزستان و فارس
جنگیده‌ایم.

دیگر این که زاهدی می‌گفت اگر امریکا می‌خواهد ارتش‌های عضو پیمان را
مدرنیزه و هماهنگ کند باید هزینه تسليحات آن را پردازد. من نمی‌توانم از خزانه ملت
فقیر ایران سلاح‌های مورد علاقه امریکا را خریداری کنم. در این مورد است که شاه
محرمانه با امریکایی‌ها تماس گرفته و پیغام می‌دهد چرا با خود من نمی‌سازید؟ من
هرچه سلاح فروختنی دارید، می‌خرم و به هر پیمان و گروه که بخواهید می‌پیوندم.
اختلاف دیگر تیمسار زاهدی با امریکایی‌ها بر سر موضوع اصلاحات ارضی بود.
امریکایی‌ها که آشنایی زیاد به سیستم دهداری ایران نداشتند، اصرار می‌کردند
اصلاحات ارضی هرچه زودتر اجرا شود. زاهدی که ایران را وجب به وجب
می‌شناخت، می‌دانست که سیستم مالکیت ارضی و دهداری ایران با سیستم فئودالیسته
اروپا و اسارت بردهگان در امریکا فرسنگ‌ها فاصله دارد، بنابراین اجرای برنامه
اصلاحات ارضی در ایران با فرمول امریکایی‌ها درست نیست و باید با مطالعه و احتیاط
و با در نظر گرفتن خصوصیات مملکت دست به این کار زد.

در رژیم فئودالیسته اروپا، شخص فئودال از همه اتباع خود مالیات می‌گرفت و از میان
آنها سربازگیری می‌کرد و آنها را به جنگ می‌فرستاد. در رژیم بردهداری امریکا، برده و
خانواده‌اش بدون دستمزد در مزارع کار می‌کردند و خود و خانواده تا پایان عمر اسیر
اریاب بوده و اگر جرأت می‌کردند فرار کنند، مأموران دولت هر جا شده آنها را دستگیر و
دست‌بسته و زنجیر به پا به صاحب‌ش برمی‌گردانیدند. دهاتی ایرانی آزاد بود و می‌توانست
هر روز که دلش خواست دست زن و بچه‌اش را گرفته هر جا می‌خواهد برود. در
روستاهای آنها بیکاری که روی زمین اریاب کشت نمی‌کردند، مانند دکان‌دار و آهنگر و نجار،
مالیات با مالک نمی‌دادند. فقط آن روستایی‌هایی که بذر کاشته و محصول برمی‌داشتند
سهم مالک را برآساس زمین، آب، کار، بذر، گاو (که شخم می‌کند) می‌پرداختند. به این
معنی که در نقاطی که دیمی بود، یعنی غلات با آب باران آبیاری می‌گردید، فقط زمین از
مالک بود و یک‌پنجم از محصول به او می‌رسید. در دهاتی که کشتزار با آب مالک

(چشم، قنات، سد بندی روی رودخانه) آبیاری می شد دوینجم محصول سهم مالک بود. اگر نجار یا نعلبند یا آهنگر ده، کاری برای مالک انجام می داد پول آن را می گرفت و کار بی دستمزد وجود نداشت. زاهدی عقیده داشت باید به مالک بهای عادلانه زمین پرداخت شود. متأسفانه اصلاحات ارضی را با عجله و هوچی گری انجام دادند و ناراضی شدن طبقه مالکان دهات باعث شد که این ستون محکم و سنتی سلطنت لرزان شود.

پس از برکناری زاهدی، شاه به واشنگتن شتافت و نخست وزیرش حسین علا، الحاق ایران را به پیمان بغداد اعلام کرد. شاه آمادگی خود را برای خرید میلیاردها دلار سلاح امریکایی به اطلاع مقامات امریکایی رسانید و از آن موقع چشم بسته خود را به دامان امریکا انداخت به خیال این که دوستی و حمایت امریکا بهترین ضامن دوام سلطنت پهلوی خواهد بود.



اینک اجازه فرمایید به ارزیابی نقل قول هایی پردازیم که آقای حقیقت سمنانی بنا به اظهار خودشان از کارگزاران رژیم پیشین نموده اند تا ثابت کنند ۲۸ مرداد کودتا بوده، آن هم کودتای امریکایی.

ردیف ۱ و ۲ نقل قول از کتاب پاسخ به تاریخ محمد رضا شاه و خاطرات ملکه ثریا: آنچه من در خاطرات پرنسنس ثریا می یابم با نتیجه گیری که آقای سمنانی نموده اند، جور درنمی آید. من در صفحه ۹۳ کتاب پرنسنس ثریا می خوانم: شاه از ترک ایران و آغاز یک زندگی تازه در یک جای دیگر صحبت می کرد. بالاخره هم تصمیم می گیرد ایران را ترک کند ولی آیت الله بهبهانی و کاشانی با تجهیز مردم که جلوکاخ اختصاصی گرد آمده اند دست به تظاهرات به جانبداری از شاه می زندند، از ترک ایران منصرف می شود. پس از شرح آشتفتگی خیال (Depression) شاه و این که دیگر حوصله هیچ کس و هیچ چیز را نداشت، می نویسد: روزی ناگهان سیگاری را که در دست داشت در زیر سیگاری له کرد و با یک حرکت که نشان می داد نیروی تازه ای یافته است رو به من کرد و گفت: فقط یک نفر می تواند از عهده مصدق برآید و به ما کمک کند، آن هم ژنرال فضل الله زاهدی است...

ملکه ثریا شرح می دهد که در آن زمان یافتن زاهدی و دسترسی به او کار آسانی نبود، زیرا مأموران مصدق دنبالش بودند و او در جای مخفی به سر می برد.

در آن روزها وزیر امور خارجه امریکا در تلاش بود که پیرامون مرزهای شوروی، اتحادیه‌های نظامی به وجود آورد.

پیمان بغداد یکی از این برنامه‌ها بود و «جان فاستر دالس» وزیر امور خارجه امریکا سخت به دولت ایران فشار می‌آورد. زاهدی هم محکم جلوی ایستادگی می‌کرد...

شاه: فقط یک نفر می‌تواند از عهده مصدق برآید و به ما کمک کند، آن هم فضل الله زاهدی است!

در نیمه شب ۲۵ مرداد که فرمان شاه برای جابه‌جایی نخست وزیر به اجرا گذاشته شد، چه حوادثی روی داد...

زاهدی فاتح خوزستان بود و اگر او نبود خوزستان به عنوان یک ایالت ایران باقی نمی‌ماند...

ملکه ثریا برای بار اول، ژنرال زاهدی را در دفتر شاه می‌بیند و چنین می‌نویسد: زاهدی به سوی من نگریست. نگاه تیز و نافذ یک عقاب. مردی که از خود اطمینان دارد. شهرت داشت که زن‌ها شیفتۀ قیافه جذاب و گیرای او می‌باشند، ولی من مردی می‌دیدم که بیشتر اهل رزم است تا بزم.

معلوم بود رزم و جنگاوری و تلاش، به او انرژی می‌بخشد. ژنرال از شاه پرسید: کی می‌خواهید دست به کار بشوینم؟ ثریا در همین صفحه می‌نویسد: شاه نمی‌توانست تصمیم بگیرد. آن شب دیگر نتوانستم خودم را کنترل کنم و فریادزنان به او گفتم: تو قابل ترحم هستی (You are pitiful)، دلم می‌خواهد آن مردی باشی که می‌شناختم و دوست داشتم. اگر اجازه بدھی مصدق سر کار بماند، ایران را دوستی به شوروی فروخته‌ای... شاه با شنیدن این حرف‌ها مدتی اندیشید و بالاخره گفت: بسیار خوب، فرمان برکناری مصدق را امضا می‌کنم و زاهدی نخست وزیر تازه خواهد بود.

بنابراین، نوشته محمد رضا شاه در کتاب پاسخ به تاریخ که آن را در جزیره کوتدادورا (پانا) نوشته است و در آن می‌نویسد پس از بررسی اوضاع با کرمیت روزولت بر آن شدم برای یافتن راه حلی وارد عمل شوم، با آنچه در واقع رخ داده و پرنیس ثریا نوشته است، منافات دارد.



آنکه افزون شد سیم و زرش
هم خودش دزد بوده، هم پدرش

پرنیس ثریا در همین صفحه می‌نویسد: بعداً مطبوعات نوشتند که رهبری عملیات به دست CIA بود. این دروغ است. عملیات در تهران پی‌ریزی شد (شاه پس از سخنان پرخاش وار ملکه ثریا تصمیم می‌گیرد و نه پس از مذاکره با روزولت) و میوه و ثمرة ابتکار ایرانی بود. اگر امریکا بعدها کمک مالی کرده است آن یک امر دیگر است. در صفحه ۱۰۷ خاطرات ثریا اشاره به شایعه‌ای شده است که ممکن است سوء‌تعییر شود و آن این که می‌نویسد شهرت داشت ژنرال شوارتسکف حدود ۱۰ میلیون دلار در ظرف چند روز خرج کرده است. ژنرال شوارتسکف (پدر ژنرال شوارتسکف فرمانده کل قوای متفقین در جنگ علیه عراق) در خدمت دولت ایران بود و وظیفه داشت تشکیلات ژاندارمری را مدرنیزه و مجهز نماید. گذشته از این که موضوع خرج ده میلیون شایعه بوده، این را هم باید در نظر داشت که خرج چنین مبلغ حتی بیشتر از آن برای تجهیزات ژاندارمری و آماده کردن آن برای مقابله با شورش‌های داخلی، جزو وظایف ژنرال بود. در بیشتر ممالک نیروهای مجهز ویژه مقابله با شورش‌های خیابانی وجود دارد، مانند نشان گارد در امریکا و CRS در فرانسه. در روزهایی که مقدمات جمهوری اسلامی فراهم می‌شد و مخالفان در خیابان‌ها وسایط نقلیه و بانک‌ها و سینماها را آتش می‌زدند، ایران تانک‌های سنگین و هواپیماهای فاتحوم داشت ولی فاقد نیروی ویژه مجهز و تعلیم یافته برای مقابله با شورش‌های خیابانی بود. پلیس حتی گاز اشک‌آور و سپر و وسائل اولیه مقابله با شورش شهری را نداشت...

از وسائل مهم‌تر، فقدان یک لیدر کارдан بود. فقط یک لیدر مورد قبول مردم و نظامی‌ها می‌توانست حکومت قانون را حکم‌فرمایند. خود شاه و بیشتر مردم در انتظار تجدید معجزه ۲۸ مرداد بودند. یک امر بدیهی دیگر این است که هر دولت زنده‌ای تلاش می‌کند و وظیفه دارد در ممالکی که با آن روابط اقتصادی و سیاسی دارد اعمال نفوذ‌هایی در جهت منافع و مصالح خودش به عمل بیاورد، به طوری که حتی ایران به‌هنگام مبارزات انتخاباتی امریکا برای انتخاب رئیس جمهوری به بودجه مبارزات انتخاباتی کاندیدایی که فکر می‌کرد بیشتر به نفع ایران است مستقیم یا غیرمستقیم کمک مالی می‌کرد. این رویه درباره سناطورهایی هم که دوست ایران بودند، اعمال می‌شد.

با این مراتب ما نمی‌توانستیم چنانچه کاندیدایی مورد علاقه‌مان برنده شد ادعا کنیم که ما او را بر سر کار آورده‌ایم. متأسفانه امریکایی‌ها اگر به یک شخص و یا گروهی حتی

بر مبنای ایدئولوژی (مانند کمک به گروه طرفداران حقوق بشر) کمک می‌کردند، آنچنان با بوق و کرنا در این باره تبلیغ می‌کردند که موجب تعییرات و تفسیرهای بعضی نامناسب و موهنه می‌شد.

واما برای من جالب‌ترین قسمت نقل قول‌های آقای حقیقت سمنانی، نقل از کتاب چهره‌هایی در آیینه اشرف است، زیرا من خودم نویسنده Ghost Writer این کتاب هستم. ناشر Prentice Hall را من پیدا کردم و چون نگارش انگلیسی برای کتاب فن خاصی است، به‌سفارش ناشر با خانم لیلیان آفریکانو که در نگارش کتاب مهارت داشت قرارداد بستیم. واما تمام نوشته‌ها درباره ملاقات در فلان رستوران، پرواز مخفیانه به تهران، دیدار پنهانی با بیگانگانی که خود را نماینده وینستون چرچیل و جان فاستر دالس معرفی می‌کردند، یک نوع دراماتیزاسیون از جانب این مأموران است که والاحضرت اشرف هم که شیفتۀ این قبیل انتربیک‌ها بود از آن استقبال می‌کرد. اگر دقت بفرمایید هیچ ارتباطی بین این آمد و شده‌ها، پاکت سربسته، اقامت در خانه مجاور سعدآباد با شورش مردم در روز ۲۸ مرداد علیه دولت مصدق وجود ندارد.

چون دکتر مصدق فرمان عزل خودش و اتصاب تیمسار زاهدی را پنهان کرده بود، برای شکست این بازی لازم بود هرچه زودتر حقایق به‌اطلاع ملت ایران و جهانیان رسانیده بشود.

تفصیل از این قرار است: پس از این که سرهنگ نصیری در نیمه شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ فرمان شاه را به خانه دکتر مصدق رسانید و به سرهنگ ممتاز رئیس گارد حفاظت خانه مصدق داد، ممتاز آنگاه وارد خانه شده و پاکت را به دکتر مصدق تحويل می‌دهد. مصدق پاکت را می‌گشاید و با خواندن فرمان عزلش به شدت ناراحت و عصبی می‌شود. ولی زود بر اعصاب خود مسلط شده و روی یک ورقه کاغذ کوچک رسیدی به این گونه نوشت: ساعت یک بعد از نیمه شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ دستخط مبارک به این جانب رسید. پس از امضای رسید، دستور داد سرهنگ نصیری را بازداشت کنند و بامداد ۲۵ مرداد از رادیوی تهران اعلامیه‌ای پخش کردند که خلاصه متن آن این بود که دیشب گارد شاهنشاهی مبادرت به یک کودتای نظامی کرد ولی با شکست روبه رو گردید و عوامل کودتا توفیق شدند. به این ترتیب مصدق فرمان عزل خود و فرمان نخست وزیری زاهدی را پنهان کرد. زاهدی که خبر توفیق نصیری را شنید، او را افسر بی‌لیاقت خواند و

فوری مخفیگاه خود را عوض کرد. شاه هم در کلاردشت این خبر را شنید و باشتاب از آنجا به رامسر شتافت تا همراه ملکه ثریا با هوایپما به بغداد پرواز کنند. به این ترتیب چون مردم ایران و جهانیان از ماجرا و حقیقت جریان بی خبر بودند، لازم بود که موضوع عزل مصدق و انتصاب زاهدی به نخست وزیری، به آگاهی همه برسد. برای این منظور، عده‌ای از یاران زاهدی من جمله پرویز یارافشار، مخفیانه نمایندگان آژانس‌های خبرگزاری بین‌المللی رویتر و آسوشیتد پرس و یونایتد پرس و آژانس فرانس پرس و چند تن از ارباب جراید ایران را به کوهپایه‌ای در دامنه‌های کوه‌های شمال تهران برداشت و در آنجا اردشیر زاهدی فتوکپی فرمان شاه را بین آنها توزیع کرد. چند ساعت بعد تمام دنیا دانستند که مصدق از قبول فرمان شاه سریچی کرده است و نخست وزیر جدید و قانونی، سرلشکر فضل الله زاهدی است.

○ ردهیف ۴ نقل قول‌های آقای حقیقت سمنانی تکیه بر یادداشت آقای اسدالله علم است. همین نقل قول را که آقای حقیقت سمنانی جزو مدارک محکم اثبات مداخله کرمیت روزولت در جریانات پروردگاری نموده کرد مصدق به شمول آور مطلعه من به عنوان یک سند دیگر دایر بر افسانه‌سرایی و دروغگویی خودستایی این مأمور یاوه‌سرا دانسته و در همین نوشتنار شرح دادم که گزارش این مأمور آنقدر شور و سرتاپا خودستایی و دروغ بود که باعث شد بنا به شکایت انگلیسی‌ها (که می‌گفتند این گزارش باعث آبروریزی هرچه سازمان اطلاعاتی است، می‌شود) گردید و به حکم محکمه کتاب روزولت را توقیف و جمع آوری کردند. عنوان این مقاله را هم به همین مناسبت «خیاط پاناما... و کرمیت روزولت» گذاشتند زیرا که بیچاره روزولت هم مانند خیاط پاناما، چون کاری از دستش برنمی‌آمد، ناچار به خیالبافی و افسانه‌سرایی متولّ شده است تا از خود قهرمان بسازد. اسدالله علم هم با مطالعه کتاب روزولت از کوره در رفته، نوشته است: مرد که پدر سوخته می‌خواهد از خودش قهرمان، بسازد.

وای بر ما که خودمان را آنقدر حقیر می‌کنیم که با استناد به نوشته‌های یک‌چنین دروغگویی، ادعاهای CIA را پذیرفته و آب بر آسیاب تبلیغات CIA می‌ریزیم و برباخیزی ملت رشید ایران را در روز ۲۸ مرداد به حساب بیگانگان می‌گذاریم. مطلب بعدی آقای سمنانی استناد به کتاب تاریخ ۲۵ ساله ایران تألیف زنده‌یاد سرهنگ نجاتی است. پار اول است که نام این سرهنگ زنده‌یاد را به عنوان مورخ و پژوهشگری که به نظر

آقای سمنانی هرچه نوشه مدرک و سند است و مو لای درز نوشته هایش نمی رود، می شنوم.

چون مطلب بیشتر پیرامون شخصیت تیمسار زاهدی دور می زند، بهتر است قبل از این واقعیت اشاره کنم که اساساً اگر سرلشکر فضل الله زاهدی نمی بود خوزستان به عنوان یک ایالت ایران نمی ماند تا نفت آن سوژه‌ای برای این گفت و گوهای ما بشود. نه از تاک نشانی بود و نه از تاک نشان.

سرلشکر زاهدی فاتح خوزستان است. هم اوست که امیر مقتصد خوزستان شیخ خزر علی، دست نشانده انگلیس را شکست داد و دستگیر کرد و به تهران فرستاد و به این ترتیب این استان زرخیز کشورمان که داشت یک امیرنشین عرب می شد به مام وطن پیوست. «یادآوری زندگی نامه سپهبد زاهدی»، سوژه این مقاله این است، ولی چون به نقل قول از آقای باقر عاقلی کوشیده اید گوشه های منفی از زندگانی ایشان یافته و به روی کاغذ بیاورید، اجازه بدھید خواهش کنم که آن عینک سیاه بدینانه را از روی چشم برداشته و با دیدگان باز و بی طرفانه به نوشه های زیر، نقل از همین آقای باقر عاقلی ملقب به بصیر دیوان، پس از کودتای ۱۲۹۹ درجه سرتیپی گرفت. در جنگ با اسماعیل آقا سمیتقو رشادت زیاد نشان داد و به دریافت عالی ترین نشان نظامی خوزستان نایل شد و پس از چندی شیخ خزر علی را دستگیر کرد و به تهران فرستاد. بعد به فرماندهی تیپ شمال منصوب گردید و عشاپر سرکش گیلان و مازندران را خلع سلاح کرد.

اینک از کتاب آقای ابراهیم صفائی پژوهشگر ایرانی که آن هم در زمان جمهوری اسلامی در تهران چاپ شده است چند جمله درباره شخصیت زاهدی نقل می کنم. لابد توجه فرموده اید که من نخواسته ام برای اثبات نظریاتم، از صدھا کتاب و هزاران گفتار رادیویی و کنفرانس و مقاله مطلبی بیرون بکشم. فقط از همان کتاب ها که شما اسم برده اید در جهت مثبت و با بی طرفی، اتخاذ سند می نمایم. صفائی در کتابش می نویسد: زاهدی مردی میهن خواه و قاطع بود. خوی و خصلت یک ارتضی واقعی را داشت. از مشکلات نمی هراسید و به استقبال حوادث می رفت. در کارهای نظامی و فرماندهی و دیگر مشاغل خود تجربه های بسیار آموخته بود. به زبان های روسی و فرانسه اندکی آشنایی داشت.

آقای سمنانی در ادامه نقل قول از کتاب سرهنگ غلامرضا نجاتی چنین می نویسد:

محمد رضا شاه در مذاکرات روز ۹ خرداد ۱۳۳۲ (۲۰ مه ۱۹۵۳) با هندرسون سفیر امریکا در مورد براندازی دولت مصدق و پیشنهاد نخست وزیری سرلشکر فضل الله زاهدی از سوی امریکا چنین گفته است: «گمان نمی کنم زاهدی بتواند از طریق کودتا موفق شود...» این اظهارات از آن دیدگاه درست است که زاهدی اهل کودتا نبود. او می خواست با فرمان شاه ایران (در غیاب مجلس) و به طور قانونی نخست وزیر بشود. با محبویتی که زاهدی در رده‌های مختلف ارتش داشت، پتانسیل و قدرت کودتا را دارا بود، ولی خواهان آن نبود. همان‌طوری که در این نوشتر آمده است، پس از این که با فرمان شاه، یعنی از راه قانون نخست وزیر شد می‌توانست بازگشت شاه را به تأخیر بیندازد و در این مورد خیلی‌ها به او توصیه‌هایی می‌کردند، با این‌همه در بازگردانیدن هرچه زودتر شاه تردید نکرد.

○ درباره نشریه مرد آسیا به مدیریت ابوالحسن صیرفى می‌نویسد با وجودی که صیرفى، اتهامات ناروا به مصدق و اعضای کابینه‌اش نسبت می‌داد با این‌همه هرگز، نه مصدق و نه یارانش در صدد توقيف این روزنامه برنیامند و حتی مصدق به سرتیپ اشرفی گفت تیمسار اگر روزنامه‌ای را بدون اطلاع من توقيف کنی درجه‌هایت را می‌گیرم. راوی این داستان پرویز خطیبی است که سرتاپا خلاف نوشته است و با خوش‌باوری نوشه‌های او را در خاطراتش به عنوان سند پذیرفته‌اند.

واقعیت این است که ابوالحسن صیرفى بدیخت را گرفتند، کنک مفصل زدند و مدت‌ها زندانی شد. توقيف جراید به دستور حکومت نظامی در زمان مصدق یک امر روزانه بود. حکومتی که حدود ۷۰۰ نفر در ردیف تیمسار شاه‌بختی‌ها را در بند کشیده بود، از گرفتن و زندانی کردن امثال صیرفى ملاحظه نداشت: در فاصله بین اواخر تیرماه تا ۱۴ آذر ۱۳۳۱، دو بار روزنامه‌ها مورد حمله شدید دولت قرار گرفتند. در ۱۴ آذر ۱۳۳۱ دفتر روزنامه‌های مخالف دولت، اعم از توده‌ای یا غیرتوده‌ای غارت شد که در صورت جلسه مذاکرات مجلس آن زمان ضبط است. بیست و یک تن از مدیران جراید غیرتوده‌ای، به علت نداشتن امنیت جانی در مجلس شورا و سنا متخصص شدند. دکتر بقایی درباره قانون جدید مطبوعات دولت مصدق گفت این قانون یک ماده کم دارد و آن این است که هر کس روزنامه می‌نویسد، بلا فاصله تیرباران می‌شود. قانون امنیت اجتماعی که دولت مصدق در آبان ۱۳۳۱ به تصویب رسانید و دکتر شایگان و سنجابی آن

را تنظیم کرده بودند، به دولت اجازه می‌داد هر مخالف و هرکس را که برخلاف مصالح دولت رفتار کند، به تبعیدگاه بفرستد.

پرویز خطیبی که ذوق لطیفه‌نویسی و شوخ طبیعی داشت، در زمان مصدق به فکر افتاد از آب گل آلود ماهی بگیرد و برای این کار نشریه هفتگی حاجی‌بابا را به راه انداخت. ولی چون به پیچ و خم سیاست آشنازی نداشت، در یکی از شماره‌ها روی جلد کاریکاتور شتر جمهوری را کشید و زیر آن نوشت: شتری که به‌زودی جلوی در خانه همه خواهد نشست. این کاریکاتور که مشت بعضی از اطرافیان مصدق را باز می‌کرد، ناراحتی زیاد ایجاد کرد و جلو خطیبی را گرفتند و روزنامه‌اش را هم بستند. پس از حکومت مصدق، خطیبی تغییر جبهه داد و لطیفه‌نویس رادیو و بعداً تلویزیون شد و از این راه امارات معاش می‌کرد.

و اما درباره اظهارنظر جراید مهم دنیا و شخصیت‌های سیاسی: به همان اندازه که مطبوعات دنیا از حکومت مصدق ستایش کرده‌اند، به همان مقدار و شاید بیشتر در باره‌اش کاریکاتورهای زننده و مطالب منفی نوشته‌اند که چون در هر حال مصدق‌السلطنه یک نخست وزیر مملکت‌مان بود و اگر هم اشتباهاتی در زمان او شده از روی سوء‌نیت نبوده است، نقل نوشته‌های ناشایست بیگانگان را کار شایسته‌ای نمی‌دانم. دیگر این که اظهارنظر زمامداران و مردان سیاسی با شرایط زمان و مکان تغییر می‌یابد. مثل‌آزمانی آیزنهاور از استالین به عنوان هم‌مرزم و متفق تعریف و تمجید می‌نماید و زمان دیگر به نکوهش او می‌پردازد.

درباره عقیده شاهزاده رضا پهلوی نظر خاصی ندارم. فقط نشانه این است که در یافتن اظهارنظرهای بزرگان جهان دچار تنگنا شده و ناچار به نقل عقیده شاهزاده پهلوی متولّ گشته‌اید. ضمناً فراموش نفرمایید که سرلشکر زاهدی در کابینه نخست مصدق، وزیر کشور و یار و یاور و هم‌عقیده او برای ملی کردن نفت بود و تمام کردیت ملی کردن را نباید فقط به شخص مصدق داد. بسیاری در این راه با وی هم‌عقیده بوده به او کمک کرdenد. برخی نیز پیرامونش را گرفته با راهنمایی‌های ناشی از بی‌اطلاعی صدمه‌های زیاد زدند...

دیگر این که نکته بسیار جالب و در عین حال مضحك مقاله آقای حقیقت سمنانی، مطلبی است که در پایان مقاله و در زیرنویس اضافه کرده‌اند (صفحة ۳۷۷ مجله ره آورد

شماره ۵۵). ایشان در این زیرنویس چنین می‌نویستند: درست در همین لحظه مطلبی یادم آمد و آن این که اگر مصدق مطروح جامعه شده و ملت از وی بریده بود و در عرض تیمسار فقید زاهدی خدمتگزار و قهرمان ملی بهشمار می‌رفت چرا به‌هنگام شورش همگانی مردم در سال ۵۷ جهت سرنگونی رژیم، شاه جهت خوابانیدن جنبش اعتراض آمیز ملت، دست نیاز به‌سوی یاران مصدق زنده‌یادان دکتر صدیقی، دکتر سنجابی و دکتر شاپور بختیار دراز کرد؟

آقای عزیز، کجای دنیا شنیده‌اید و با این که دیده‌اید که آتش‌افروز را برای خاموش کردن آتش دعوت کنند؟ خوب می‌دانید که آن روزها جبهه ملی همدست انقلابیون اسلامی و آتش‌بیار معركه بود. مگر آقای سنجابی به پاریس نشتافت تا با امام بیعت کند؟ مگر او نبود که وزیر خارجه حکومت انقلابی شد؟

شاپور بختیار را یارانش طرد کردند و تنها یاش گذاشتند. آنها با قبول مسئولیت از سوی دکتر صدیقی نیز مخالف بودند. هیچ‌گونه حرکت مثبت برای خوابانیدن شورش در برنامه آنها نبود، بر عکس بیشترشان با خوش‌باوری منتظر بودند از آب گل آلود ماهی بگیرند. به همین جهت هم آب را گل آلودتر می‌کردند.

اینک با کمال بیطرفی و به دور از احساسات و نظریات شخصی و فقط برای استفاده خوانندگانی که در جست‌وجوی واقعیت‌ها می‌باشند، به نقل اظهارنظرهای دو تن از بزرگ‌ترین کارشناسان امور نفتی مملکت‌مان که هردو مورد احترام و قبول محافل بین‌المللی نفت هستند و خوشبختانه هنوز هردو در قید حیات می‌باشند، می‌پردازم:

اظهارنظر نخست از آقای دکتر پرویز مینا است که در شماره پاییز مجله مهرگان ۱۳۷۸ چاپ شده است. دکتر مینا پس از تشریح هدف‌های اساسی ملی کردن نفت بحران نفت به دولت ایران داده شد. پرویز مینا پس از شرح چگونگی پیشنهادات اول تا ششم می‌نویسد: دکتر مصدق در رد آنها ذیحق بود. و اما پیشنهاد هفتم که پیشنهاد مشترک تروممن - چرچیل بود، تمام آرمان‌ها و هدف‌های اساسی ملی کردن را تأمین می‌کرد و رد این پیشنهاد که نتیجه تلقین مشاوران بی‌اطلاع بود، یک فرصت بسی نظری طلایی را از دست مصدق خارج کرد. وی با محبوبیتی که آن روز داشت، اگر این پیشنهاد

را پذیرفته بود و براساس آن قراردادی امضا می‌کرد، مسیر تاریخ و سرنوشت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران به کلی تغییر می‌کرد. دولت مصدق می‌ماند و به سرشاریب ورشکستگی و سقوط نمی‌افتد و ملت ایران نیز به بلای انقلاب سال ۱۹۷۹ دچار نمی‌گردید. پرویز مینا اضافه می‌نماید: مصدق و اطرافیان وی در اتخاذ تصمیمات خود بیشتر از هر چیز به موقعیت سیاسی و محبویت شخصی خود در میان مردم توجه داشته و بیم آن را داشتند که متهم به سازش با شرکت نفت بشوند، حال آن که وظيفة و جданی یک رئیس دولت آن است که در تصمیمات و عملکرد خود بیش از هر ملاحظه شخصی، آینده مملکت و مصالح کلی و درازمدت ملت و کشور را در نظر بگیرد.

رد آخرین پیشنهاد تروممن - چرچیل باعث گردید که نه تنها شخص مصدق و شاه در نهایت شکست بخورند بلکه ملت ایران بازنده اصلی این اشتباه فاحش شد که هنوز گرفتار عواقب وخیم آن است. ■

آنچه شخص دکتر مصدق را تبرئه می‌نماید، این است که سوءنیت نداشت و در گرداد و طوفان ملی کردن آنچنان غوطه‌ور و گرفتار شده بود که رشته امور از دستش خارج شده و به دست اطرافیانی افتاده بود که کوچک‌ترین اطلاع دقیق از اقتصاد نفت و واقعیات مربوط به نفت نداشتند. آنها گمان می‌کردند اگر شیر لوله نفت را بینندند دنیا بهزانو درمی‌آید؛ درحالی که این طور نبود.

فؤاد روحانی یکی دیگر از کارشناسان برجسته امور نفت که مشاور نفتی دکتر مصدق بود، به نوبه خود رد پیشنهاد مشترک چرچیل و تروممن را اشتباه فاحش دانسته و در نوشته‌هایش از این بابت اظهار تأسف نموده است.

وی می‌گوید ابتدا شخص مصدق آماده پذیرفتن این پیشنهاد بود اما بعداً اطرافیان نظر او را تغییر دادند. حالا اجازه فرمایید که علاوه بر اشتباه فاحش دولت مصدق که در سطور بالا به آن اشاره شد و موجب گردید ملت ایران بازنده اصلی این اشتباه بشود، چگونگی تریلیون‌ها دلار ضرر و زیان را که در زمان دولت مصدق و در جریان ملی کردن نفت به ایران رسید از زبان یکی دیگر از کارشناسان امور نفت که ضمناً خویشاوند نزدیک شادروان مصدق است بیان کنم. این کارشناس منوچهر فرمانفرما ماییان است. وی از کارشناسان درجه یک نفت و مورد قبول و احترام محافل نفتی جهان است.

کتاب او به انگلیسی زیر عنوان Blood and Oil (خون و نفت) توسط یکی از معروف‌ترین مؤسسات انتشاراتی امریکا یعنی Random House نیویورک چاپ و تجدیدچاپ شده است. پیرو انتشار این کتاب، دانشگاه‌ها و محافل و باشگاه‌های علاقه‌مند به مسائل بین‌المللی و نفت، دعوت‌های متعدد از منوچهر فرمانفرما میان برای سخنرانی به عمل آوردنده که وی بیشتر آنها را قبول کرده و با توجه به این که سخنران مقتدری است، کنفرانس جالبی داده و به سوالات مختلف پاسخ داده است. افسوس که این قبیل استعدادها و کارشناس‌ها باید از وطن دور و آواره چهارگوشة جهان باشند.

ایشان ضمن یک گفت‌وگو با نویسنده این سطور مطالب جالبی را بیان کردنده که خلاصه آن به قرار زیر است:

در قرارداد دارسی و قرارداد ۱۹۳۳ قسمت‌هایی هست که متأسفانه کمتر کسی به آن توجه کرده و به اهمیت آن پی برده است. در فصل نهم قرارداد دارسی، این جملات آمده است: «دولت علیه ایران، به صاحب امتیاز اجازه می‌دهد که یک یا چند شرکت برای بهره‌برداری (انتفاع) از این امتیاز تأسیس نماید. این شرکت یا شرکت‌ها تمام حقوق صاحب امتیاز را دارا خواهند بود. ولی از طرف دیگر باید تمام تعهدات و مسئولیت‌های صاحب امتیاز را نیز به عهده بگیرند... همچنین در قرارداد ذکر شده است: در ایجاد هر شرکتی، صاحب امتیاز باید آن را رسماً توسط کمیسر به دولت ایران اطلاع بدهد. باید دانست شرکت نفت دارسی از روزی که دولت انگلیس جانشین او شد، دیگر آن شرکت سابق نبود و بنا به قول یکی از کارشناسان انگلیسی، در یکی از گزارش‌هایش در آن زمان، دولت ایران ناگهان خود را به جای طرف بودن با یک نفر آدم عادی و یا شرکت تجاری ساده، با یک دولت معظم و قدرمند زمان رو به رو یافت. امپراتوری انگلیس که جانشین دارسی شده بود، پژیزی اهمیت به ایران نمی‌داد و آشکارا دست به حساب‌سازی و تقلب در محاسبات می‌زد و از نادرستی به زیان ایران گریزان نبود و دولت ایران هم جرأت مقابله و اعتراض و استیفاده حقوق خود را نمی‌کرد. پس از جنگ بین‌المللی اول، دولت ایران به کمیسر خود در لندن دستور داد که با دولت و شرکت نفت وارد مذاکره شود. میرزا عیسی خان فیض مستشار مالی ایران در لندن به عنوان مشاور دولت ایران مأمور مذاکره با شرکت نفت در مردم اختلافات فی‌مایین چنین می‌نویسد:

۱. دولت ایران هرگز در نظر نداشته مدت قرارداد را تمدید کند و یا افزایش بدهد.

۲. باید خاطرنشان گردد که عمدۀ دعوی ایران مربوط است به اینکه شرکت نفت حاضر نیست دولت ایران را در منافع شرکت‌های تابعه سهیم کند و این رویه غیر قابل قبول است و دولت ایران خود را موظف می‌داند توجه مقامات انگلیسی را به این امر جلب نماید.

برای ایران، شرکت در منافع شرکت‌های تابعه شرکت نفت ایران و انگلیس حائز اهمیت بسیار بود و به همین سبب هم در قرارداد گنجانیده شده است، ولی شرکت نفت که از اهمیت فوق العاده این موضوع آگاهی داشت از همان آغاز کار برای کنار گذاشتن و به دست فراموشی سپردن این ماده از قرارداد، دست به کار شد و از پرداخت منافع شرکت‌های تابعه به ایران شانه خالی کرد و ادعای کرد که شرکت‌های تابعه از شرکت مادر جدا می‌باشند.

ناگفته نماند که در یکی از یادداشت‌های دکتر مصدق، دعاوی دولت ایران درمورد شرکت‌های تابعه مطرح شده است، متأسفانه بعداً در هیاهوی ملی کردن پیگیری نشد و اصل فدای فرع گردید.

با توجه به گزارش میرزا عیسی خان فیض دو امر برای دولت ایران اساسی بود: یکی عدم تمدید قرارداد و دیگری حق استفاده ایران از منافع شرکت‌های تابعه شرکت نفت ایران و انگلیس.

در قرارداد ۱۹۳۳ مدت امتیاز تمدید شد ولی وضع قسمت دوم، یعنی سهیم بودن ایران در منافع شرکت‌های تابعه، به طور روشن و واضح ذکر نگردید. فقط چشم کنجکاوی می‌توانست آن را در درون الفاظ قرارداد بیابد و به اصطلاح مو را از ماست بیرون بکشد... توضیح این که هرچند در متن قرارداد اشاره‌ای به بهره‌برداری از منافع شرکت‌های تابعه نشده است ولی در سطر دوم مقدمه قرارداد در تعریف شرکت نفت انگلیس و ایران چنین ذکر شده است: شرکت نفت انگلیس و ایران یعنی شرکت محدوده نفت انگلیس و ایران و تمام شرکت‌های تابعه آن.

اگر دولت ایران این تعریف را توسط وکیل مبرز حتی به محاکم انگلیس می‌برد، به حقانیت ایران در مشارکت در منافع شرکت‌های تابعه رأی می‌دادند. این کاری است که گلبنگیان معروف به آقای ۵٪ در موارد اختلاف با شرکت‌های انگلیسی می‌کرد و از محاکم انگلیس رأی مساعد می‌گرفت. گلبنگیان سمت مشاور امور اقتصادی سفارت

ایران را در لندن داشت، ولی در زمان دولت مصدق او را برکنار کردند و به توصیه‌هایش گوش ندادند. مسأله شرکت‌های تابعه به قول عوام حساب یک شاهی صنار نیست. تریلیون‌ها دلار مطرح است. شرکت‌های تابعه بیش از ۶۰ شرکت می‌باشند که از آن میان باید ۴۷٪ مشارکت در نفت عراق و ۵۰٪ شرکت در نفت کویت را نام برد. به اضافه شرکت‌های متعدد شیمیایی و پتروشیمی و پالایشگاه‌ها در سرتاسر دنیا و ناوگان تانکر‌های نفت و شبکه عظیم توزیع نفت در اقصی نقاط دنیا.

دولت ایران می‌بایست قبل از ملی کردن وبا به موازات آن، دعاوی خود را بر تمام شرکت‌های تابعه مطرح می‌کرد و از محاکم صالحه رأی می‌گرفت. متأسفانه هیچ‌یک از این کارها نشد. من (یعنی مهندس منوچهر فرمانفرما میان) برای حفظ منافع ایران در شرکت‌های تابعه، قبل از ملی شدن با شخص دکتر مصدق که پسرعمه من است مذاکره کردم ولی با کمال تأسف متوجه شدم که در توفان و هیجان ملی کردن غرق است و تذکرات مرا حمل بر این می‌کرد که با ملی کردن مخالفت دارم، درصورتی که این طور نبود. مصدق هنگامی متوجه اهمیت موضوع شد که دیگر دیر شده بود و رشتة امور از دستش در رفته بود. دولت انگلستان سی (۳۰) سال تمام تلاش می‌کرد شرکت‌های تابعه را از شرکت مادر جدا بشمارد و سهم ایران را در منافع عظیم این شرکت‌ها بالا بکشد و ایران را محروم بکند.

این خواسته انگلیسی‌ها سرانجام در زمان دکتر مصدق به خاطر عجله در ملی کردن و بی‌اطلاعی اطرافیان ایشان انجام یافت و دولت انگلیس برنده بزرگ شد و دست ایران را از بھرمندی در منافع شرکت‌های تابعه کوتاه کرد. درواقع ملی کردن شامل تشکیلات شرکت نفت ایران و انگلیس بریتیش پترولیوم BP در داخل مرزهای ایران می‌شد و شرکت‌های تابعه را که خارج از قلمرو دولت ایران بودند در بر نمی‌گرفت. به همین سبب همان‌طوری که گفتیم دولت می‌بایست به موازات و با قبل از ملی کردن، دعاوی خود را بر شرکت‌های تابعه مطرح کرده و به وسیله محاکم صالحه پیگیری می‌نمود. این یک اصل اساسی است که داد و ستد های مهم بازرگانی و اقتصادی، از آجرفروشی گرفته تا فروش تکنولوژی پیشرفت و نفت، با هوچی‌گری پیش نمی‌رود. متأسفانه هنوز که هنوز است آنهایی که در ایران قدرت را به دست گرفته‌اند با توسیل به هوچی‌گری و شعارهای بیهوده، ملت و مملکت را از تریلیون‌ها دلار درآمد محروم می‌نمایند.

در همین ماه، هوچی‌گری باعث شد که شرکت‌های نفتی تصمیم بگیرند لوله‌های حمل گاز و نفت منابع قزاقستان و ترکمنستان و دریای خزر را به جای این که از طبیعی‌ترین و ارزان‌ترین مسیر یعنی ایران بگذرانند، از گرجستان به مرز ترکیه و از آنجا از داخل ترکیه به بندر جی‌هان در مدیترانه برسانند. به این ترتیب کلاه ایران پس معروکه می‌ماند. فرمانفرما میان تأکید می‌کند: این مطالب ممکن است برای بعضی‌ها، خصوصاً فنازیک‌های بت‌تراش خوشایند باشد ولی حاضرم این حقایق را در محاکم صالحه ثابت کنم. من از پسرعمه‌ام دکتر مصدق در موقعی که هنوز زندانی محبویتش نشده است کارهای بزرگ دیده‌ام، از جمله گذراپایدن قانون منع اعطای امتیاز نفت، مادامی که جنگ جهانی ادامه دارد و ایران در اشغال نیروهای بیگانه است که یک خدمت و اقدام بزرگ بهشمار می‌رود. یک روز هم دکتر مصدق ضمن صحبت، موضوعی را به من گفت که فوق العاده معنی‌دار بود و آن این که گفت من با دادن امتیاز نفت به خارجی‌ها مخالف نیستم، ولی انگلیس و امریکا بیایند در شمال ایران امتیاز بگیرند و شوروی‌ها در جنوب. متأسفانه در اواخر، در توفان ملی کردن، عده‌ای هوچی بی‌اطلاع از امور نفت دور مصدق جمع شدند و او را آنچنان‌گرفتار مخصوصه کردند که نمی‌دانست چگونه این‌گره را بگشاید. از طرف دیگر مصدق اسیر و زندانی وجهه ملی و محبویت شده و از هر اقدامی که به این وجهه زیان برساند گریزان بود، درحالی که در بعضی موارد رؤسای ممالک باید منافع شخصی را فدای مصالح ملی بنمایند. کاری که قوام‌السلطنه کرد و مقام گفتم بعضی‌ها عقیده دارند دکتر مصدق در چنان سرآشیبی افتاده بود که گمان می‌رفت به پرتگاه حزب توده افتاده به سرنوشتی نظری پایان کار مازاریک چکسلواکی دچار گردد. وی درحالی که با حرکت سر تصدیق می‌کرد، گفت: هرچه در زندگی و خدمات تیمسار زاهدی مطالعه می‌کنم، بیشتر به ایشان ارادت می‌ورزم. افسوس که آنچه تا به حال درباره این مرد بزرگ نوشته‌اند حق این رجل وطن‌پرست را چنان که باید و شاید به جا نیاورده‌اند. وی پاک زیست و پاک رفت. روانش شاد باد.

در زمان حکومت متأسفانه کوتاه زاهدی، اقدامات بنیادی مهمی انجام یافت که کمتر به آن اشاره می‌شود، من جمله در همین مدت کوتاه با ایجاد لوله‌های نفت و سامان دادن به کار توزیع نفت، این مادهٔ حیاتی برای اقتصاد کشور را به همه جای ایران رسانیدند

و این کار پایه و اساس پیشرفت صنایع در ایران گردید. طرح ایجاد لوله گاز به شوروی که در آن هنگام از کارهای بزرگ دنیا به شمار می‌رفت در زمان سپهبد زاهدی آغاز گردید.

قضاؤت درباره شخصیت‌های بزرگ سیاسی و اقتصادی، باید دور از احساسات و با کمال بیطرفی و با آگاهی به مسائل و واقعیت‌ها باشد. داوری‌های درست و یا نادرست و نوشتارها و گفتارها در این باره در ایجاد افکار عمومی مؤثر است. اگر داوری ما واقع‌بینانه نباشد، افکار عمومی را در جهت خلاف هدایت کرده و سرنوشت مملکت را در مسیری قرار می‌دهیم که پایان آن پرتگاه است.

فراموش نکنیم که در ماه‌های آخر سلطنت پهلوی، در اثر داوری‌های نادرست، آنچنان افکار عمومی به وجود آورده که میلیون‌ها نفر برای روی کار آوردن جمهوری اسلامی تظاهرات می‌کردند و نقش امام خمینی را روی کره ماه می‌دیدند.

به خاطر داشته باشید ستایش مبالغه‌آمیز و یاوه‌سرایی درباره دکتر مصدق و یا هر کس دیگر و ادعای این که آنها اسطوره شجاعت، خورشید انسانیت، محکم‌تر از کوه، ژرف‌تر از دریا، سوزان‌تر از آتش و تابنده ستاره آسمان، صحیفه آزادی، گرمی بخش جان و روان می‌باشد گرامی داشت خاطره آنها نبوده، بلکه در این جهان واقعیات و خردگرایی و پیشرفت دانش، موجب می‌گردد که دنیا به ما بخندد. به همین ترتیب نکوهش ناستجدیده و نابخردانه از کسانی که با ما همفکر نیستند، کار انسان‌های خودستیز و دانش‌گریز است و ما را در انتظار جهانیان خوار و کوچک می‌نماید. حرف ژنرال دوگل یادتان نرود: یاوه و مهمل کشته است؛ کاری نکنید که دنیا به ما بخندد.



تیمسار زاهدی و اردشیر زاهدی با بزادران مشغله

مناسبات ایران و امریکا نمی‌تواند ناجور بماند...

جهان نمی‌تواند ایران را نادیده بگیرد...

در این چند وقت که فرصت دیدار و گفت‌وگو با آقای اردشیر زاهدی دست داده، چاپ مصاحبه‌های به عمل آمده با ایشان در مجله، بازتاب گسترده‌ای داشته است. دو دلیل عمدۀ آن، یکی موقع و موضع سیاسی و اجتماعی «اردشیر زاهدی» به عنوان دوست نزدیک شاه ایران، سفیر ایران در انگلیس، وزیر امور خارجه و آخرین سفیر ایران در امریکا... و دیگری علاقه و توجه فزاینده مردم به رویدادهای معاصر ایران، تاریخ کشورشان و حوادثی بوده که پیش از دگرگونی اوضاع در کشور روی داده است. به این خاطر، وسائل ارتباط جمعی بین‌المللی نیز به طور کلی چنین علاقه و توجهی را مبذول داشته‌اند. ما در شماره‌های اخیر «راه زندگی» مصاحبه Bary Zevan گزارشگر امریکایی و همچنین مصاحبه «بی.بی.سی.» را با آقای اردشیر زاهدی به نظر شما رساندیم که مورد توجه فراوانی قرار گرفت...

نقطه عطف در تاریخ معاصر ایران، تغییر رئیس جمهوری در امریکا و روی کار آمدن دولت «جیمی کارت» بوده که با «انقلاب اسلامی» در ایران تقارن داشته است. در آغاز این جریان، «سیاوش آذری» همکار عزیز مطبوعاتی و رادیویی ما در واشنگتن با «اردشیر زاهدی»، که عهده‌دار مقام سفارت ایران در امریکا بود، مصاحبه‌ای به عمل آورده که چون نمودار زمان حساسی از تاریخ معاصر ایران است، متن آن، برگرفته از نوار، در اینجا به نظرتان می‌رسد.

● با توجه به چگونگی برگزاری انتخابات ریاست جمهوری امریکا و انتخاب جیمی کارتر به عنوان رئیس جمهوری جدید این کشور، ممکن است چشم انداز روابط آینده ایران و امریکا را ترسیم بفرماید.

○ البته، با کمال میل... همان طور که می دانید روابط ایران و امریکا هیچ وقت به خوبی امروز نبوده و فکر می کنم که اگر بدانیم دلایلش چیست، به خوبی درک خواهیم کرد این روابط در آتیه چگونه خواهد بود. تردید ندارم روابط ما در آینده اگر بهتر نباشد، بدتر نخواهد شد. اگر خوب توجه کنید، می بینید مطالبی که چه پرزیدنت فورد و چه آقای کارتر رئیس جمهوری منتخب در جریان مبارزات انتخاباتی مطرح می کردند بیشتر درباره شخصیت اعلیحضرت بود... و چنانچه نگاهی به جهان امروز بیندازیم و از ژاپن تا اروپای غربی را در نظر بگیریم، تنها فردی را که می بینیم هم باقدرت صحبت می کند، هم با تجربه است و هم شخصیت جهانی دارد، شخص اعلیحضرت همایونی شاهنشاه آریامهر، پادشاه خودمان است و من به راستی در صحنه بین المللی غیر از اعلیحضرت کس دیگری را نمی بینم که واجد چنین خصوصیاتی باشد. وضع سیاسی و اقتصادی ژاپن، این کشور بلندآوازه را بینیم، بخصوص گرفتاری هایی را که در چند ماه اخیر داشته... به اروپا بنگریم، یک یک کشورهای آن منطقه را در نظر بگیریم گرفتاری های سیاسی و درگیری های اقتصادی داشته اند. در آن مناطق، یا رئیس جمهوری یا نخست وزیر گرفتاری هایی پیدا کرده یا دولت ها پی در پی جابه جا شده اند و هر دولت که سر کار بوده، با یک رشته ناراحتی روبرو شده است.

موضوع دیگر، موقعیت سیاسی و سوق الجیشی ایران است که خوشبختانه، خدا را شکر، تحت رهبری های شاهنشاه امروز ما مقام بالایی در جهان پیدا کرده ایم. از لحاظ سوق الجیشی، اهمیت ایران بیش از پیش آشکار گردیده، ایران شاید بعد از چین، دومین کشور عمدۀ در رابطه با همسایه شمالی است. ایران با ۱۲۰۰، ۱۳۰۰ مایل - در حدود ۲۰۰۰ کیلومتر - سرحد دارد. امروز ایران تنها کشوری است که در گروه اوپک نقش رهبری و راهنمایی سایر اعضاء را به عهده دارد. در مرور صلح خاور میانه، دیده ایم که پیش بینی های اعلیحضرت گام به گام اتفاق افتاده... و البته هنوز برای پاره ای از جهانیان روشن نیست که اعلیحضرت چه نقش محترمانه ای Quiet Diplomacy در زمینه حفظ صلح جهانی و برقراری آرامش و آشتی در خاور میانه ایفا فرموده اند.



اردشیر زاهدی با شاپور بهرامی و هوشنگ باتمانقلیج

از نظر اقتصادی می‌بینیم ژاپن مجبور است بیش از ۹۵ درصد نیروی سوخت مورد نیاز خود را از طریق خلیج فارس تأمین کند. اگر به کشورهای اروپایی، چه غربی و چه شرقی نگاه کنیم، می‌بینیم ۷۵ درصد انرژی مورد نیاز خود را که از نفت تأمین می‌شود باز هم از طریق خلیج فارس باید در اختیار بگیرند... حتی خود امریکا که تا چند سال پیش، معتقد بود تا ۱۹۸۰ نیاز به نفت خارج نخواهد داشت، از روز اعلام این موضوع بین ۱۰ تا ۱۵ درصد نفت وارداتی از خارج داشته که تا ۴۰ درصد هم رسیده است. بنابراین وجود یک ایران قوی چه از لحاظ نظامی، چه سیاسی و چه اقتصادی برای صلح دنیا، برای پایداری دنیا، اهمیت دارد. می‌بینیم که وضع ما نسبت به گذشته تغییر کرده است. ما یک متحد امریکا هستیم و از لحاظ حفظ منافع مشترک ناگزیریم با هم همکاری داشته باشیم. دنیای آزاد، به خاطر منافع مشترک هم که شده، نسبت به ایران علاقه‌مندی

واحترام دارد. به گذشته که نگاه می‌کنم، می‌بینم به سبب روش‌های عاقلانه اعلیحضرت، ایران مشمول تحریم نشد. اعلیحضرت فرمودند که نفت برای مردم مثل نان و آب است و نمی‌توان مردم را از آن محروم کرد... و این احترام جهانیان را نسبت به ایران و اعلیحضرت بیشتر کرده است.

خیلی موضوع‌ها و موارد دیگر هست که می‌توان شرح داد، اما نمی‌خواهم وقتان را بگیرم. می‌دانیم که به قول معروف گفتنی زیاد است، اما با اختصار اشاره‌ای می‌کنم.



اردشیر زاهدی با برزنسکی و همسرش

باز از نظر سیاسی، در نگاهی به گذشته، می‌بینم چه وضعی وجود داشته... اولاً از زمانی که روزولت در جریان جنگ جهانی دوم به ایران آمد و با وجود برقراری جنگ، پادشاه ما به دیدن او رفت، ایران بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت. روزولت و سایر سران متفق احترام زیادی به شاهنشاه گذاشتند و ایران را پل پیروزی خطاب کردند. در زمان ترومن و بعد آیزنهاور، سپس جانسون، کندی، نیکسون و فورد، ما با احزاب امریکا سر و کار نداشیم، برایمان فرقی نمی‌کرد که رئیس جمهوری برگزیده دمکرات است یا جمهوریخواه. با دولتی به نام ایالات متحده امریکا سروکار داشتیم. بنابراین، وقتی به گذشته و نقش ایران نگاه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم موجباتی غیر از این که روابط بهتر

بشود وجود ندارد. کسانی که با روی کار آمدن رئیس جمهوری جدید، آقای کارتر، عهده‌دار امور خواهند شد، برخی دارای تجربیاتی به خاطر همکاری با دولت‌های گذشته امریکا مانند جانسون یا کندی هستند. خود رئیس جمهوری مرد باهوشی است و می‌داند دوستان امریکا چه کسانی و چه کشورهایی هستند. امریکا، اصولاً کشور مستقلی است و از لحاظ قدرت می‌توان آن را بزرگ‌ترین کشور دنیا به شمار آورد. دارای قدرت اتمی است، اقتصاد گسترده نیرومندی دارد... و به خاطر موقعیت یکه دارد، احساس می‌کند دارای چه مسئولیتی در مقابل دنیا، کشورها و مردم جهان است. یک کشور بزرگ، نمی‌تواند بزرگ باقی بماند مگر اینکه مسئولیت خود را احساس کند. خوشبختانه، اینها این را می‌فهمند و این احساس را هم دارند. آنچه مهم است و باید آن را در نظر داشت اینکه، در امریکا، معمولاً وقتی یک حزب می‌رود و حزب دیگری می‌آید، مأموران دولت *Civil Servants*، به اضافه ارتشیان که چیزی در حدود ۳/۵ میلیون تا ۳۶۰۰ میلیون نفر را تشکیل می‌دهند، وضع خاصی پیدا می‌کنند. از این عده در حدود ۳۵۰ هزار نفر در واشنگتن، مرکز حکومت امریکا، و بقیه در سایر نقاط هستند که برای دولت مرکزی امریکا (فدرال) کار می‌کنند. از این در حدود ۳۵۰ هزار نفر، تعدادی در سطح بالای دولت هستند، از وزیر گرفته تا معاونان درجه یک و دو، مدیرکل‌ها، رؤسای سازمان‌های مستقل دولتی که با تغییر حزب حاکم معمولاً عوض می‌شوند. اینها *Political Appointees* هستند که با تغییر حزب حاکم جایه‌جا خواهند شد. عده آنان شاید سه تا چهار هزار نفر است. البته، باید انتظار داشت که این سه چهار هزار نفر یک شبه بروند و سه چهار هزار نفر دیگر جایشان را بگیرند. بقیه کارمندان و ارتشیان به کار خود ادامه می‌دهند. از آنجا که ما هیچ وقت در رابطه با دستگاه قانونگذاری، چه کنگره و چه سنا، توجه نداشتیم که به کدام حزب تعلق دارد، من با وجود تغییر یک رئیس جمهوری جمهوریخواه به یک رئیس جمهوری دمکرات، به آتیه خوش‌بین هستم.

ایران و اسلحه امریکا

● خیلی متشرک از توضیحاتی که بیان فرمودید... همان‌طور که اطلاع دارید، در جریان مبارزات انتخاباتی، جیمی کارتر رئیس جمهوری منتخب امریکا، مسأله فروش

اسلحة به ایران را مطرح کرد. تصور می‌کنید ایران در آینده هم نیازهای تسليحاتی خود را از امریکا تأمین کند؟

○ اولاً، توجه داشته باشید در جریان مبارزات انتخاباتی خیلی صحبت‌ها می‌شود که به کلی با بعد از انتخابات فرق دارد. چون افرادی که در انتخابات شرکت می‌کنند مسئولیتی ندارند و در هر ایالتی با توجه به افکار اهالی آن محل سخنانی می‌گویند، زیرا هر رأیی برای آنها ارزش دارد. دوم اینکه، ایران کشور آزاد و مستقلی است و از هر نقطه‌ای که دلش بخواهد می‌تواند وسایلی که برای دفاع خود لازم دارد، دریافت کند. البته چون امریکا دارای تکنولوژی خوبی است، درگذشته هم به ما کمک کرده و دوست و متعدد ما بوده، ترجیح می‌دهیم وسایل دفاعی مورد نیاز را از آن کشور تأمین کنیم. البته، همان‌طور که در مصاحبه با پارهای از وسایل ارتباط جمعی در چند روز اخیر گفته‌ام، روابط ما مانند یک خیابان دوطرفه است، ما از کسی منت نخواهیم کشید، وسایل مورد نیاز را هم نقد می‌خریم.

● آقای اردشیر زاهدی در دنباله مطالب خود یاد آور شدند: کشوری برای مثال اسرائیل در آن منطقه برای حفظ امنیت منطقه از امریکا کمک نظامی دریافت می‌کند، اما ایران اسلحه مورد نیازش را نقد می‌خورد و حضورش در حفظ امنیت منطقه مؤثر است و در این صورت بعید است که مسائله‌ای در این زمینه پیش آید.

دانشجویان ایرانی

● جناب آقای سفیر، ممکن است بفرمایید چه تعداد دانشجوی ایرانی در امریکا سرگرم تحصیل هستند؟ آیا هشداری را برای پدران و مادران درمورد فرستادن فرزندانشان به امریکا ضروری می‌دانید؟ منظورم این است که با داشتن چه مدارکی و چه شرایطی فرزندان ایرانی باید به امریکا بیایند؟

○ به طوری که اطلاع دارید، وقتی من به اینجا آمدم برای ایجاد تسهیلات در کار دانشجویان با ای بی ام آدرس همه آنها را جمع آوری کردیم، البته همکارانم مثل کاظمیان تمام این نوع خدمات را می‌کشند اما کردیت آن را به من می‌دهند. سعی کردیم که با دانشجویان نوعی گفت و شنود داشته باشیم، بدایم دروسشان و مشکلشان چیست. بنا

به آماری که جمع آوری شده، اینک در حدود ۱۸۷۵۰ دانشجوی ایرانی در امریکا سرگرم تحصیل هستند، به اضافه ۲، ۳ هزار نفر دیگر که برای رشته‌های تخصصی و دوره‌های ۶ ماهه، یک ساله آمده‌اند، غیرنظامی یا نظامی هستند، عده‌ای دیگر هم هستند که با سفارت تماسی ندارند: آنها بی که با پدر و مادرشان آمده‌اند و دوره تحصیلات دبیرستانی را می‌گذرانند، در مورد مشکلات دانشجویان، در درجه اول توجه به این نکته است که دانشجویان باید تمام وقت درس بخوانند و اوقاتشان را تلف نکنند، در غیر این صورت باید تن به کارهایی از قبیل طرفشویی بدهنند. تازه امکان دارد که از طرف اداره مهاجرت مشکلاتی برای آنها ایجاد شود. باعتقاد من، بهتر این است که داوطلبان تحصیل دپلم خود را در ایران بگیرند تا وقتی با محیطی متفاوت با محیط زندگی که داشته‌اند برخورد می‌کنند، «شوکه» نشوند و بتوانند خود را با محیط تطبیق بدهند. مسئله بعدی زیان است. اگر کسی به کشوری برای تحصیل برود و زبان آن کشور را نداند، با دو مشکل اساسی رویه را خواهد بود و نمی‌تواند با افراد آن کشور به طور مستقیم تماس بگیرد. ورود به دانشگاه، درس خواندن و مطالب استادان را فهمیدن نیز سخت برایش دشوار خواهد بود.

دوری از بستگان، دوستان و وطن به اندازه خود مشکلات روحی ایجاد کرده، چنانچه ناتوانی در فهم مطالب هم در کار باشد مزید بر علت می‌شود و آثار روحی ناگوار بر جای می‌گذارد... گذشته از این، موضوع مهم تحصیل در رشته‌ای است که به درد بخورد. اگر کسی در رشته‌ای درس بخواند و بعد در رشته دیگر به کار پردازد، وقت و پول خود را تلف کرده است. پدران و مادران هم باید بدانند فرستادن بچه‌ها به خارج به قول معروف برای راحت شدن از شر آنها نیست، بلکه برای آموزش دیدن و بعد بازگشت به کشور و خدمت به آنجاست. با پدید آمدن وسائل نقلیه سریع و کوتاه شدن فاصله و امکان سفر با ۱۲، ۱۴ ساعت پرواز به ایران، بچه‌هایی که در امریکا درس می‌خوانند باید امکان این را داشته باشند که به وطن بازگردند و پیوندهای فکری و عاطفی خود را حفظ کنند. پدرها و مادرها هم باید امکان سفر به خارج را داشته باشند که از نزدیک بر فعالیت تحصیلی فرزندان خود نظارت کنند و پیوندهای عاطفی را استوار نگاه دارند.



اردشیر زاهدی در کنار پدر

شناساندن پیشرفت‌ها...

● آیا برنامه‌های خاصی برای شناساندن پیشرفت‌های ایران به دانشجویان ایرانی خارج از کشور وجود دارد؟

○ فیلم‌ها و نشریاتی که از ایران می‌رسد در اختیار دانشجویان می‌گذاریم، البته بهتر است نشریاتی به خارج فرستاده شود که با حال و هوای خارج از کشور سازگاری داشته باشد و به درد دانشجویان بخورد. ما از نزدیک با دانشجویان برخورد داریم و سعی می‌کیم با مشکلات و دشواری‌ها و خواسته‌های آنها هرچه بیشتر آشنا شویم و گرهای آنها باز کنیم. اینها، فرزندان ایران و آینده‌سازاند و روزی باید جای من و شما را بگیرند... مهم‌ترین مشکل که باید باز به آن اشاره کرد، همان ندانستن زبان است که مانع ورود به دانشگاه‌های خوب می‌شود. وقتی داوطلب تحصیل نتواند وارد دانشگاه خوب بشود، وقت خود را تلف می‌کند، پدر و مادرش را هم به گمراهی می‌کشاند. درنتیجه، این نوع دانشجویان به جای اینکه به دریافت لیسانس، فوق لیسانس و دکترا نایل شوند، خود را به گونه‌ای سرگرم می‌سازند و خجالت می‌کشند که به پدر و مادرشان بگویند: اشتباه کردیم!... درواقع روی برگشتن ندارند. خوشبختانه، سالانه ۳۰۰۰ تا ۳۳۰۰ نفر از دانشجویان ایرانی تحصیلات خود را تمام می‌کنند و به ایران بر می‌گردند. همکاران من می‌توانند اطلاعات بیشتری در این زمینه در اختیار شما بگذارند. درست است که من عنوان سفیر را دارم، اما همکارانم هر کدام به نوبه خود یک سفیر هستند. دختران و پسران دانشجوی ایرانی هم حکم سفیر کشورشان را دارند.

دیدار و مداوا...

● ایرانیانی که برای دیدار بستگان و یا مداوا به امریکا می‌آیند، همواره از نداشتن راهنمای گله‌مند هستند. آیا برای جلوگیری از سرگردانی آنها می‌توان چاره‌ای اندیشید؟

○ از ایران مسافران زیادی می‌آیند. آنها که برای دیدار بستگان خود می‌آیند، از آنها

راهنمایی لازم را می‌گیرند. سفارت و کنسولگری هم در اختیارشان برای کمک و راهنمایی هست. با «ایران ایر» صحبت کردیم به تدارک جزوها و مطالبی چاپی بپردازد که در هوایما به افراد داده شود و آنها را از نظر یافتن هتل و مانند آن راهنمایی و کمک کند. درمورد مداوا، اگر افراد برای معاینه سالانه می‌آیند که مسأله‌ای نیست، اما اگر عارضه‌ای دارند باید قبل از سفر از پزشک یا بیمارستان وقت بگیرند، مدارک حاکی از این که پزشکان ایرانی چه کرده‌اند و چه تشخیص داده‌اند را پیش از آمدن در اختیار مراجع پزشکی امریکایی برای مثال «میوکلینیک» قرار دهند که پول و وقت‌شان تلف نشود و ما هم بتوانیم کمک‌های لازم را به عمل آوریم. می‌دانید که امریکا کشور پر جمعیتی است، به پزشکان و درمانگاه‌ها مراجعات زیاد صورت می‌گیرد. همین «میوکلینیک» که به آن اشاره شد، حکم یک شهر را دارد، بیش از ۱۳۰۰ دکتر در آن به سر می‌برند. گاهی ۶ ماه برای تعیین وقت لازم می‌شود. البته در مواردی که فوریت پزشکی مطرح است، می‌شود کمک‌هایی به عمل آورد.

● در پایان این گفت و شنود، «سیاوش آذری» از «اردشیر زاهدی» برای این مصاحبه و بیان مطالب روشنگر سپاسگزاری به عمل آورد. ایشان نیز از دیدار با او که سفرهای مشترکی همراه شاهنشاه و شهبانو داشتند ابراز خرسنده کرد، به دوستان و هموطنان درود فرستاد و ابراز امیدواری نمود که هرچه زودتر دیدارها تازه شود.

ترجمه‌گفت‌وگوی اختصاصی اردشیر زاهدی در امریکا با امیر طاهری
روزنامه‌نگار و نویسنده که به زبان انگلیسی نگاشته شده است...

بازنگری رویدادهای تاریخ‌ساز

- آیا جابه‌جایی دکتر مصدق و تیمسار زاهدی یک توطنه امریکایی بود؟
- چه عواملی موجب این جابه‌جایی شد؟
- آیا مصدق قربانی یک کودتای نظامی گردید؟
- آیا «سی‌آی‌ای» فکر برکناری مصدق و به کارگماردن زاهدی به جای او را به شاه تزریق کرد؟
- چرا انتشار «گزارش محرمانه» مداخله «سی‌آی‌ای» در امور ایران، ژستی در برابر رژیم حاکم بر ایران تلقی شد؟

زنگ تلفن قطع نمی‌شود و از ماشین فکس نامه‌ها و پیام‌ها و قفه‌نایپذیر بیرون می‌ریزد و چند تنبی از ملازمان به خدمت آماده هستند، درحالی که شخصیت‌هایی از چهار گوشه جهان وارد و خارج می‌شوند. ویلای آبرومند و در نقطه زیبایی در سویس، که اردشیر زاهدی در آن زیست می‌کند، چنان پرجنب و جوش است که گویی از یاد برده ۲۱ سال است او کار اداری ندارد و در تبعید به سر می‌برد.

Zahedi تنها داماد شاه بود و یکی از نزدیک‌ترین مشاوران او در حدود یک ربع قرن به شمار می‌رفت. مشاغلی چون سفیر ایران در لندن و واشنگتن و وزارت امور خارجه را به عهده داشت و در تهران خیلی به شاه در حلقة محاصره نزدیک بود. او کوشید شاه را به استادگی و پیکار علیه اتحاد آخوندها و کمونیست‌ها به رهبری آیت‌الله روح‌الله خمینی

وادر سازد. شاه، که بر اثر ابتلا به سرطان سخت بیمار بود و دیگر جای نبرد برایش باقی نمانده بود، تصمیم به تبعید نامطمئن گرفت و کشتی ایران را در توفان‌های نامطمئن تاریخ رها کرد.

اینک زاهدی می‌گوید: «شکست همیشه تلغی است. اما شکست بدون جنگیدن بدترین نوع شکست است.» آنچنان یأس ناشی از آن تلغی بود که زاهدی که اینک ۷۲ سال دارد، به مدت دو دهه ساکت ماند، درخواست بیشمار برای مصاحبه و دست‌کم یک پیشنهاد چندمیلیون دلاری را برای نوشتن زندگی نامه خود رد کرد.

او، به نقل از امپراتور غمگین «مارکو اورلیوس» می‌گوید: «بزرگ‌ترین دردها در بزرگ‌ترین سکوت‌ها تحمل می‌شود.»

به این خاطر، زاهدی تصمیم گرفته خاطرات خود را برای نسل‌های آینده به میراث بگذارد. گنجینه‌ای از اصل یادداشت‌ها و مدارک گرد آورده و در صندوق‌هایی در بانک سویس به امانت گذاشته، به این شرط که هیچ‌کدام پیش از مرگش منتشر نشود. در عین حال، تصمیم گرفته که پیرو سیاست بی‌آلایش باشد. برای اطمینان خاطر در این مورد، تماس‌های بیشمار خود را در سطح جهان حفظ کرده است. پاره‌ای از رهبران کشورها هنوز به هنگام دیدار از سویس به سراغش می‌روند. بسیاری به او تلفن می‌زنند؛ نه تنها برای مبادله تعارفات بلکه برای جویا شدن نظراتش در زمینه اموری که او منبع موئیق داوری به شمار می‌رود. با این‌همه، او دقت داشته که درباره رویدادهای ایران یا مربوط به آن اظهار نظر نکند.

به تازگی، زاهدی موافقت کرد ما را برای یک «گپ غیررسمی»، که بعد شکل مصاحبه را به خود گرفت، پذیرد. زاهدی، درحالی که در چشمان سیاه عمیقش آمیزه‌ای از هیجان و احساس توجیه کردن می‌درخشید، گفت: «من تصمیم گرفته‌ام مهر سکوت‌تم را بشکنم. پی برده‌ام در جهانی به سر می‌بریم که سکوت نشانه احتراز شرافتمندانه به شمار نمی‌رود بلکه یا احساس گناه و یا رضایت تلقی می‌شود.»

Zahedi با «شکستن مهر سکوت» خود، نوشته‌ای برای نیویورک تایمز فرستاده که در آن روزنامه به چاپ رسیده و یک رشته مصاحبه‌های رادیویی و تلویزیونی نیز به عمل آورده است.



اردشیر زادمی با شهناز و سپهبد زادمی

انگیزه این فعالیت ناگهانی، چاپ یک گزارش اختصاصی مفصل از سوی نیویورک تایمز در رابطه با رویدادهای اگست ۱۹۵۳ در ایران بود. با این ادعا که گزارش (که این روزنامه بخش هایی از آن را به چاپ رساند) بر مبنای گزارش محترمانه «دونالد ولبر» مأمور سازمان اطلاعاتی امریکا، مدعی ایفای یک نقش کلیدی در آن رویدادها، نگاشته شده.

آن رویدادها به برکناری دکتر محمد مصدق نخست وزیر ناسیونالیست ایران به وسیله شاه و گماردن یک امیر بازنیسته ارتش، فضل الله زاهدی، به جای او منجر شد. در پی چاپ گزارش «ولبر»، «مادلن البرایت»، وزیر وقت امور خارجه امریکا، ضمن نطقی مراتب تأسف خود را از آنچه «مداخله» در امر داخلی ایران در آن زمان بود، ابراز داشت.

Zahedi می گوید که از بیانیه نااگاهانه البرایت به شدت ناخرسند شده است... و می افزایید: این خانم تکلیف خود را انجام نداده و به افسانه ای پرداخته که به مناسبات ایران - امریکا یک نسل آسیب رسانده است.

Zahedi فعالیت سیاسی خود را در آستانه بیست و سه سالگی به عنوان دست راست پدرش، تیمسار زاهدی، آغاز کرد. در ۱۹۵۱، تیمسار زاهدی وزیر کشور در دولت مصدق نخست وزیر ملی مبتکر ملی شدن صنعت نفت در ایران بود. تیمسار زاهدی و مصدق، پیوندهای خانوادگی داشتند، و احترام زیاد برای یکدیگر قائل بودند. کسی باور نمی کرد که درست یک سال بعد آنها، دشمن یکدیگر، چون تراژدی های رم شرقی، در دوره ای حساس از تاریخ معاصر ایران خواهند شد.

اردشیر زاهدی، در یک مصاحبه اختصاصی، نظرش را درباره آن رویداد بیان داشت. گزیده های آن از این قرار است:

● آیا حقیقت دارد که امریکا توطئه برکناری مصدق را طرح ریزی کرد و پدر شما تیمسار زاهدی جانشین او شد؟

اردشیر زاهدی: امریکا ممکن است چنین توطئه ای را چیده بود، اما آنچه اهمیت دارد اطمینان یافتن بر این است که مصدق با توطئه امریکا یا به دلایل دیگری سقوط کرد. آنچه من با قاطعیت می توانم بگویم این است که سقوط مصدق تیجه توطئه سی آی ای نبود. البته، پیروزی هزار پدر دارد، ولی شکست همیشه یتیم است. آیا اگر اقدامات

اگست ۱۹۵۳ برای برکناری مصدق شکست خورده بود، «قهرمانانی» وجود داشتند که آن را به حساب خود بگذارند؟ انبوهی از مدارک، از جمله استناد رسمی امریکا، ایران، انگلیس و شوروی و شهادت افرادی که نقشی در آن رویدادها داشتند وجود دارد که اقدام ادعایی سی آی ای را نفی می‌کند.

● ممکن است توضیحات بیشتری بدھید؟

Zahedi: آنچه در اگست ۱۹۵۳ در تهران روی داد، به اختصار چنین است. ساختار سیاسی ایران به دو بخش هواداران و مخالفان مصدق تقسیم شده بود. آنان که مخالف مصدق بودند، رهبری را جست‌وجو می‌کردند و پدر مرا یافتند که نک امیر بازنیسته، وزیرکشور پیشین و سنتور سابق بود. شاه از سوی بسیاری شخصیت‌ها و مراکز قدرتمند در داخل این ساختار خواستار برکناری مصدق زیر فشار قرار داشت. شخص شاه بر سر کنترل نیروهای مسلح با مصدق درگیر شده بود. مردم از یاد بردنده که یک سال پیش از آن، در جولای ۱۹۵۲، شاه مصدق را برکنار کرد و یکی از بستگان او احمد قوام را به نخست وزیری گمارد. در آن هنگام، سیاست خیابانی به سود مصدق چرخید. قوام، که در آن زمان فرتوت بود، توانایی مهار کردن اوضاع را نداشت. شاه ناگزیر شد که باز مصدق را برای نخست وزیری فرا خواند. بدین ترتیب، برخلاف ادعای برکناری مصدق از مقام نخست وزیری به وسیله سی آی ای در سال ۱۹۵۳ در مغیبله شاه نشانده نشد. شاه، در مارس ۱۹۵۳، با تهدید به این که کشور را ترک می‌کند، گام دیگری در مبارزه قدرت علیه مصدق به پیش گذاشت. این جریان تظاهرات انبوهی را به سود شاه موجب شد. برای اولین بار بعد از سال‌ها گویی که این موج علیه مصدق به حرکت درآمده است. به سخن دیگر، شاه و مصدق که در ابتدا برای ملی شدن نفت ایران فعالیت نزدیک با هم داشتند، در ۱۹۵۲ دشمنان سیاسی یکدیگر گردیدند. در ۱۹۵۳ جذر و مددriای سیاست به کلی علیه مصدق بود.

● تلاطم دریای سیاست چگونه علیه مصدق شده بود؟

Zahedi: مصدق کشور را به بن‌بست کشانده بود. با قطع درآمد نفت، کشور دچار فقر، انبوه بیکاری و تورم شده بود. مصدق مجلس منتخب در زمان نخست وزیر خود را بست و اعلام داشت که اختیارات مطلق به دست آورده و با تصویب‌نامه به اداره امور خواهد پرداخت. بسیاری از هواداران کلیدی او، از جمله دکتر مظفر بقایی، حسین مکی

و حسن حائری زاده، همه از رهبران جنبش ملی شدن نفت، از او بریدند. حتی حائری زاده تلگرافی برای دبیرکل سازمان ملل فرستاد و خواستار کمک برای «نجات ایران از دیکتاتوری مصدق» گردید. برجسته‌ترین چهره‌های مذهبی کشور از جمله آیت‌الله عظمی محمدحسین بروجردی، آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی، آیت‌الله محسن حکیم طباطبایی، آیت‌الله محمدعلی بهبهانی و آیت‌الله عظمی شهرستانی از مصدق رو برگردانده بودند زیرا هراس داشتند سیاست او به آنجا انجامده که کمونیست‌ها قدرت را در دست گیرند.

در بهار ۱۹۵۳، پدرم به عنوان رهبر اصلی گروه ضد مصدق جلوه گرفت. مصدق «جایزه» برای دستگیری پدرم در نظر گرفت، گرچه پدرم همه‌جا در میان مردم بود بدون اینکه کسی مزاحمش شود. در واقع مصدق دیگر آنقدر قدرت نداشت که او را دستگیر کند. با این‌همه، شاه در مرور برگزاری مصدق و گماردن پدرم تا چند ماه مقاومت کرد. زیرا می‌دانست پدرم یک نخست‌وزیر دستوری‌گیر نخواهد بود. از تکرار تجربه ۱۹۵۲ نیز واهمه داشت.

● در گزارش سی آی ای آمده که این امریکایی‌ها و انگلیس‌ها بودند که شاه را برای نخست‌وزیری پدر شما زیر فشار قرار دادند.

Zahedi: بله. من در جریان این ادعا هستم. نمی‌دانم کی و چگونه احتمالاً امریکایی‌ها و انگلیس‌ها با شاه در این زمینه مذاکره کردند. اما اگر آنها پدر مرا توصیه کرده باشند، نشانه توجهشان به واقعیت اوضاع بود.

پدرم به‌هرحال رهبر اصلی گروه ضد مصدق بود. همه در ایران می‌دانستند که اگر مصدق برود، زاهدی خواهد آمد. این مثل شرط‌بندی روی اسب برنده است و بعد مدعی شدن بر این که زمینه‌ساز برد بوده. انگلیس‌ها دلیلی نداشتند پدر مرا دوست بدارند. در واقع او را دوست نداشتند.

در جریان جنگ جهانی دوم هنگامی که انگلیس‌ها و روس‌ها حمله‌ور شدند و ایران را اشغال کردند، به پدر من به‌چشم یک هوادار آلمان نگاه می‌کردند. انگلیس‌ها دست به عملیات توپه‌آمیزی برای دستگیری پدرم در اصفهان، که فرماندهی نیروهای مسلح را در مرکز ایران به‌عهده داشت، زدند و او را به فلسطین که در آن هنگام در قیمومت انگلیس بود، تبعید کردند. «فیتز روی مک‌لین» افسر انگلیسی که عملیات دستگیری

پدرم را رهبری می‌کرد، او را «خطرناک‌ترین ایرانی» برای انگلیس توصیف کرده است. این درست همان عبارتی است که سفیر انگلیس در تهران، سر ریدر بولارد، نیز علیه پدرم در خاطرات خود به کار برده است.

انگلیس‌ها حریه دیگری دست آوریز ضدیت با ژنرال زاهدی داشتند. در دهه ۱۹۲۰ پدرم فرماندهی نیروهای سرکوبگر یک صاحب اختیار یاغی را به عهده داشت که انگلیس‌ها در ایالت نفت خیز خوزستان، به‌امید جدایی آن از ایران و تبدیل به یک شیخنشین مستقل به وجود آورده بودند.

اما امریکایی‌ها پدرم را از دور می‌شناختند و دلیلی برای دوست داشتن یا دوست نداشتن او وجود نداشت.

● گزارش سی آی ای می‌گوید که پدرتان چند بار به سفارت امریکا رفت و در مناسبات مختلف دربارهٔ توطئهٔ علیه مصدق گفت و گو کرد.

Zahedi: تنها دفعه‌ای که پدرم به سفارت امریکا رفت در ۱۹۵۱ در مقام وزیر کشور برای شرکت در مراسمی به‌افتخار «اول هریمن» بود که از جانب پرزیدنت «هری اس. تروممن» با پیشنهادی برای پایان دادن به بحران ایران آمده بود.

نیاز به گفتن نیست وزیران دیگر و مقامات بلندپایه هم در این مراسم که یک رویداد تشریفاتی تا سیاسی بود، حضور داشتند. جریان این دیدار در کتاب «امموریت‌های ساکت» ژنرال «ورنان والترز» آمده است. با قاطعیت می‌توانم بگویم پدرم هیچ امریکایی را نمی‌شناخت و هرگز دربارهٔ سیاست ایران با هیچ مقام امریکایی حرف نزد.

● با وجود این، کرمیت روزولت، مأمور عملیات سی آی ای، مدعی معمار اصلی سقوط مصدق، می‌گوید که در چند مورد با پدرتان دیدار داشته و دونفری به آلمانی با هم گفت و گو کرده‌اند.

Zahedi: این یک دروغ ساختگی است. پدرم هرگز این مرد را ندید. پدرم به زبان آلمانی حرف نمی‌زد. تنها زیان‌های خارجی که او می‌دانست روسی و ترکی بود. در سراسر رویدادهای پرهیجانی که منجر به سقوط مصدق شد، من به عنوان یکی از دستیاران سیاسی در کنار پدرم بودم. اگر او در یک توطئهٔ خارجی شرکت داشت، من متوجه می‌شدم. نه، او شرکتی نداشت.

● شما بر این پافشاری می‌کنید که امریکاییان مطلقاً نقشی در آن رویدادهای

مهیج نداشتند؟

Zahedi: همان طور که پیش از این گفتم، من اطلاعات مستقیمی در رابطه با ترفندهای شیطانی سی آی ای یا ایتالیجنت سرویس انگلستان که احتمالاً علیه مصدق به کار گرفته شد، ندارم. فراموش نکنید که تهران در آن زمان داغترین سنگر جنگ سرد بود. شوروی‌ها حضور نیرومندی از طریق حزب توده کمونیست داشتند که کنترل کنگره اصلی اتحادیه‌های کارگری را در دست داشت. در آن زمان حزب توده با ۵۰۰۰۰ عضو، بزرگ‌ترین حزب کمونیست فراسوی اردوگاه کمونیست به شمار می‌رفت.

اسناد کی جی بی که به تازگی انتشار یافته، نشان‌دهنده این است که شوروی‌ها دست‌کم به چهار روزنامه در تهران کمک مالی می‌کردند. ما همچنین می‌دانیم که کی جی بی تقریباً ۷۰۰ افسر ارتشد ایران و گارد ملی را به خود جذب کرده بود. ما این را نیز باید به‌خاطر داشته باشیم که ارتشد شوروی دقیقاً ۵ سال پیش از آن از شمال ایران عقب نشسته بود. درمورد امریکا باید به‌یاد داشته باشیم سی آی ای، که در ۱۹۴۷ تأسیس شده بود، هنوز خیلی کوچک و کم تجربه بود برای این که حضور کارساز در جامعه پیچیده‌ای چون ایران داشته باشد. اسناد امریکا نشان‌دهنده این است که هیچ‌یک از مقامات سفارت و فعالان سی آی ای وابسته به آن فارسی حرف نمی‌زدند و تجربه واقعی درمورد ایران نداشتند. تعداد انگشت‌شمار افراد ناگاه به آداب و زبان محلی، تنها در یک سریال تلویزیونی مانند «بالاتر از خطر» می‌توانند حکومت کشوری را واژگون سازند. البته، ائتلاف ضدصدق به امریکا به‌چشم رهبر جهان آزاد می‌نگریست برای اینکه هر حرکتی را که احتمالاً شوروی‌ها برای مداخله در امور ایران به عمل می‌آورند، خنثی سازد. بنابراین، از دیدگاه ژئوپلیتیک، ائتلاف ضدصدق خود را بخشی از جهان آزاد به‌رهبری امریکا به‌شمار می‌آورد. درست چند روز پیش از سقوط صدق، پرزیدنت دوایت آیزنهاور اعلام داشت و اشنگتن هر حرکت مسکو را خنثی خواهد کرد. این جریان در راستای سیاست امریکا نسبت به ایران بود که به‌وسیله پرزیدنت هری اس. تروممن در سال ۱۹۴۶ پی‌ریزی شد. ترومن نقش قاطع‌نامه‌ای در واداشتن استالین به خروج نیروهای خود از شمال ایران ایفا کرد. به‌یاد داشته باشید که در آن هنگام منحصرًا امریکا اسلحه‌اتمی را در اختیار داشت. استالین نمی‌توانست تن به یک برخورد مستقیم با امریکا بر سر ایران بدهد.



اردشیر زاهدی با خانم کارت و فرح

به هر حال، همه میهن‌پرستان ایرانی که نگران بهره‌برداری روسیه از بحران داخلی ایران بودند، همسایه‌ای که در ۵ مورد در کمتر از ۴ دهه مداخله نظامی در ایران کرده بود، از جمله تجاوزات تمام عیار که منجر به اشغال سراسر شمال کشور گردید، از بیانیه آیزنهاور در سال ۱۹۵۳ استقبال کردند.

● دوست دارید که تاریخ چگونه از رویدادهای اگست ۱۹۵۳ یاد کند؟

Zahedi: همه موضوعات تاریخی مشمول تجدید برداشت و بررسی دقیق هستند. رویدادهای ۱۹۵۳ ایران نیز یک استثنای نیست. بیش از ۱۰۰ کتاب نوشته ایرانیان و امریکاییان، خط بطلان بر تعییر فعالان خودبزرگ بین سی آی ای کشیده است. لوی هندرسن سفیر وقت امریکا در تهران، در تلگراف‌های روزانه خود به وزارت امور خارجه به‌وضوح روشن ساخته مصدق با یک قیام ملی که از فقیرترین مناطق پایتخت ایران پاگرفت، سقوط کرد. گزارش‌های هندرسن در کتابی با بیش از یک صد صفحه انتشار یافته که به فارسی هم ترجمه شده است. خود مصدق نیز هرگز سی آی ای را به‌حاطر سرنگونی دولتش مورد نکوهش قرار نداد. او آنقدر هوشمند بود که بداند چه روی داده است. کسانی که تاریخ آن سال‌های پرتلاطم را مطالعه کرده‌اند، می‌دانند مصدق در اصل عمدۀ ترین سیاستمدار امریکاگرا بوده که ایران دیده است. او عزیزکرده دولت تروم‌من بود. کمک امریکا به ایران، که از گذر اصل ۴ صورت می‌گرفت، بعد از نخست‌وزیری مصدق از نیم میلیون دلار به ۲۳ میلیون دلار افزایش یافت. در ۱۸ اگست ۱۹۵۳، یک روز پیش از سقوط مصدق، هندرسن با او دیدار کرد و پیشنهاد کمک اضطراری امریکا به مبلغ ۱۰ میلیون دلار از جانب دولت آیزنهاور را ارائه داد. حتی دونالد ولبر، مأمور عملیات سی آی ای که نیویورک تایمز به «گزارش محترمانه» او این‌همه بها داده، در نوشته خود تصریح کرده که هرآنچه او و دیگر همکارانش در سی آی ای به آن در تهران دست زدند، به‌کلی با ناکامی رویه‌رو شد.

Richard Helms، که مدت‌ها ریاست سی آی ای را به‌عهده داشت، در مصاحبه تلویزیونی بی‌بی‌سی اظهار داشت، سی آی ای تصمیم گرفت «پیروزی» خود در ایران را تکذیب نکند زیرا تبلیغات خوبی بود. سی آی ای در ۱۹۶۱ متحمل ناکامی در عملیات خلیج خوک‌ها علیه کویا شده بود و می‌خواست نوعی «پیروزی» خود را نشان دهد که بتواند بودجه‌اش را، که موجودیتش به آن بستگی داشت، توجیه کند. این سازمان به

نقش ناچیزی که در ایران ایفا کرده بود، برای این مقصود، توسل جست. سی آی ای با این اقدام تاریخ را جعل کرد، افکار عمومی امریکا را منحرف ساخت، و زمینه دشمنی بین مردم ایران و امریکا را که دوستان نزدیک و برای دو نسل متعدد هم بودند، فراهم آورد. اثر ناگوارتر چنین ادعایی، اعلام این موضوع به جهانیان بود که هیچ‌کس نمی‌تواند بر مبنای سهیم بودن متفاقع و خواست‌ها، مشهد امریکا به خاطر دشمن مشترک باشد: با این حساب، امریکا نمی‌تواند دوستان و متهدانی داشته باشد و تنها می‌تواند کارگزارانی فرمانبردار به خاطر پول داشته باشد. این نیز توهین به میلیون‌ها انسان، نه تنها در ایران بلکه در سراسر جهان بود که خود را در جنگ سرد در کنار امریکا می‌دیدند و به آن کشور به چشم رهبر جهان آزاد می‌نگریستند.



«بیل کودز» رئیس تشریفات نیکسون، اردشیر زاهدی را به بیل کلینتون معرفی می‌کند.

● مصدق خود را قربانی کودتای نظامی توصیف کرده...

Zahedi: این توصیف نیز به دور از واقعیت است. آنچه روی داد، یک کودتای نظامی نبود. رئیس کشور که عوض نشد. بافت کشور تغییر نکرد. هیچ اقدام غیرقانونی نیز به عمل نیامد. شاه به موجب قانون اساسی، اختیار برکناری و به کارگماردن نخست وزیر را داشت. او دو بار مصدق را به کارگمارده و یک بار نیز پیش از آن، او را از کار برکنار کرده بود. این بار، برای دفعه دوم بود که او را برکنار کرد و پدر مرا به نخست وزیری گمارد. مداخله نظامی در کار نبود. خود مصدق وزیر دفاع بود و تیمسار ریاحی رئیس ستاد، به کارگمارده او و از هواداران سرسختش به شمار می رفت. مصدق گارد ویژه شاه را منحل کرده بود. فیلم های خبری چند ساعته که از تهران در ۱۹ اگست ۱۹۵۳ برداشته شده، نمایشگر هیچ گونه حضور نظامی نیست. مردم پدر مرا با درجه نظامی اش می نامیدند، در صورتی که پدرم بازنشسته ارتش بود و سالها به عنوان وزیر و سنتاور خدمت می کرد. اگر به هر لغت نامه ای مراجعت کنید، ملاحظه خواهید کرد واژه کودتا به رویدادهایی که منجر به سقوط مصدق گردید، اطلاق نمی شود. ما ممکن است موافق یا مخالف آنچه روی داد و یا چرا چنین شد باشیم، اما، درک درست تاریخ، دوستی رهنمون بخش می تواند باشد. چنانچه درک درست در کار نباشد، به صورت دشمن درخواهد آمد و ما را گمراه خواهد کرد.

● به نظر شما درز کردن «گزارش محرومانه» سی آی ای در این هنگام، آیا ژستی نسبت به رژیم فعلی در ایران نمی تواند باشد؟

Zahedi: دانستن آن دشوار است، فقط می توان حدس زد. اگر، آن طور که شما اظهار کردید، جریان به خاطر این بوده که دولت کلیتون خواسته ژستی نسبت به رژیم موجود در ایران گرفته باشد، ماجرا عجیب تر جلوه می کند.

سه سال پیش سی آی ای اعلام داشت تقریباً همه اسناد و مدارک مربوط به رویدادهای ۱۹۵۳ ایران در شعله آتش نابود شده است. آیا کسی خواسته روی هیجان انگیزترین «دانستان موققیت» سی آی ای سرپوش بگذارد؟ یا اسناد و مدارک به این خاطر سوزانده شد که نشان می داد فضایی که از افسانه ایران آفریده شده بود، به کلی ساختگی بود؟



مصطفی در دادگاه فرمایشی شاه

یکی از راههای پی بردن به واقعیت، دستور چاپ و انتشار نسخه‌هایی از اسناد و مدارک در اختیار وزارت امور خارجه امریکا و شاید سازمان‌های دیگری در دولت امریکا خواهد بود. من به سهم خود برای افشای کامل همه مدارک و اسناد مربوط به این موضوع در امریکا، ایران و انگلستان پافشاری خواهم کرد.

مصاحبه Barry Zevan گزارشگر امریکایی با «اردشیر زاهدی»

اگر شاه از ایران نمی‌رفت، ایران چه وضعی داشت؟...

- در زمان جنگ اعراب و اسرائیل و تحریم صدور نفت، شاه تنها کسی بود که گفت ما نمی‌توانیم مردم را از نفت محروم کنیم...
- «ریچارد نیکسون» برای تأمین سوخت ناوگان هفتم امریکا به شاه ایران متولّ شد و شاه سخاوتمندانه به درخواست او پاسخ مثبت داد
- در زمان «کارتر» شاید ناخودآگاه سوءتفاهمی پیش آمد، اما بعد که او به کشور ماسفر کرد، ایران را جزیره ثبات در آن بخش از جهان اعلام داشت...

بیش از ۲۰ سال از دگرگونی اوضاع در کشور عزیzman ایران گذشت، اما جهانیان همچنان علاقه‌مند و کنجکاوند بدانند چه عواملی زمینه فروپاشی یک حکومت استوار و پا بر جا که کشور را با سرعت به سوی پیشرفت و ترقی سوق می‌داد، فراهم آورد و یک حکومت واپس‌گرای مذهبی را بر جای آن نشاند.

به این خاطر، Barry Zevan گزارشگر سرشناس امریکایی، مصاحبه‌ای با «اردشیر زاهدی» وزیر پیشین امور خارجه و آخرین سفیر ایران در امریکا به عمل آورده که بازتاب گسترده‌ای داشته و چون حاوی نکات جالبی است، ترجمه آن، برگرفته از نوار مصاحبه‌ای که انجام گرفته، در اینجا به چاپ رسیده است.

● بری زون: عالیجناب، آیا پایان حکومت شاه برای شما و سایر اطرافیان شاه غیرمنتقبه بود؟

اردشیر زاهدی: بستگی دارد به این که متنظر چه موقعی است، زیرا به اعتقاد من اگر شما به ۸، ۹ ماه جلوتر نگاه کنید چنانچه همه چیز درست انجام می‌شد، چیزی روی نمی‌داد. من فکر می‌کنم اولاً، اگر دوستانمان در آن سوی اروپا و متحдан ما – امریکا، انگلستان، فرانسه – درک و شناخت بهتری داشتند، ثانیاً، چنانچه شاه کشور را ترک نمی‌کرد، ممکن بود رژیم شاهنشاهی اینطور سرنگون نمی‌شد. ثالثاً، بیماری شاه، که به سهم خود دلیلی برای خروج از کشور بود و بیمار بودن در سال آخر تو شاید هم پیشتر آن هم ابتلا به سلطان، مشکلات و مضطرباتی برای ایشان ایجاد کرد.

اگر منظورتان از پایان حکومت شاه چند هفته پیش از آن رویداد است، البته برای بسیاری از مردم غیرمنتظره بود.

● بسیاری از افراد هنوز آگاهی ندارند که ایران بهترین دوست ما در خاور میانه و یکی از دوستانمان در جهان، بهویژه از نظر اقتصادی، بود. کرایسلر، بل هیلیکوپتر و خلاصه همه کمپانی‌ها در آنجا فعال بودند. ممکن است بفرمایید چه کمپانی‌های امریکایی در آنجا بودند و چگونه امریکا از مناسبات با ایران سود می‌برد؟

○ اگر به سال‌های آخر دهه ۴۰ و ۵۰ نگاه کنید، امریکا کشوری بود که در آن روزها به ایران کمک می‌کرد. در آن روزها ما با کمونیسم می‌جنگیدیم و توانستیم از چنگال روسیه شوروی، کشوری که می‌خواست ایران به صورت یک کشور تقسیم شده مانند ویتنام یا کره درآید، خلاص شویم. بعد، در سال ۱۹۵۳، که آن را زمان حرکت می‌توان نماید، شاید احتمالاً بدانید خود من در اصل ۴ پرزیدنت ترومن که بعد به صورت کمک امریکا درآمد، کار می‌کردم. این کمک‌ها در حدود ۵۰۰۰۰۰۰ دلار آغاز شد و دو سال بعد به ۲۳ میلیون دلار بالغ گردید که در امر خرید سلاح و زمینه‌های مختلف دیگر و در بخش‌های امنیتی کشور به مصرف رسید.

از سال ۱۹۵۳ که ما کم و بیش توانستیم از کمونیسم خلاص شویم و کشورمان را بسازیم، مناسبات نزدیک، نزدیک‌تر و نزدیک‌تر شد.

اگر به زمان‌های مختلف در دوران ریاست جمهوری پرزیدنت ترومن، پرزیدنت نیکسون، پرزیدنت جانسون و پرزیدنت کندی تا زمان پرزیدنت فورد و پرزیدنت کارتر

نگاه کنید، مناسبات دو کشور خیلی نزدیک بود. در اوخر مناسبات نزدیک مان، قرارداد ۵۰ میلیون دلار کمک امریکا به ما را داشتیم. در زمان جنگ اعراب - اسرائیل که همه کشورهای عربی از صدور نفت خود به غرب به خاطر اختلافاتی که داشتند خودداری ورزیدند، شاه تنها کسی بود که گفت ما نمی‌توانیم مردم را از نفت محروم کنیم زیرا نفت حکم نان و آب را برای مردم دارد. به خوبی به خاطر دارم که وقتی پرزیدنت نیکسون خواستار سوخت برای ناوگان هفتمن شد، وقتی تلفنی موضوع را با شاه در میان گذاشتیم، فوری آن را پذیرفت. این موضوع در آن روزها خیلی محترمانه بود. ما نه فقط آنچه داشتیم در اختیار دوست بسیار خوبیمان، ایالات متحده امریکا، قرار دادیم بلکه هرگز نخواستیم پول آن پرداخت شود زیرا می‌اندیشیدیم که متحد و دوست هستیم و باید چنین کاری انجام شود.

● اگر آقای خمینی نیامده بود و شاه در مستند قدرت باقی می‌ماند و فوت می‌شد و رضا، ولیعهد جوان، جای پدر را می‌گرفت، آیا اوضاع در سراسر خاورمیانه و دنیا امروز متفاوت می‌بود؟

○ این طور فکر می‌کنم.

اگر شاه کشور را ترک نمی‌کرد و اوضاع بهم نخورد بود، اگر شاه سقوط نمی‌کرد و نرفته بود، در وهله اول من فکر نمی‌کنم که به آن زودی چشم از زندگی فرو می‌بست، زیرا آن وضع وحشتناک کمک کرد بیماری که داشت سریع‌تر عمل کند. در ثانی، ما جنگی نداشتیم و عراق جرأت نمی‌کرد به کویت حمله کند. به خاطر دارم که من وزیر امور خارجه بودم و سازمان پیمان مرکزی دیداری در واشنگتن داشت. ضمن صحبت با پرزیدنت نیکسون، گفتم هر زمان هر اتفاقی علیه کشور کوچکی در آن سوی خلیج فارس روی دهد، ما آن را اجازه نخواهیم داد.

باز به خاطر دارم که به هنگام جنگ وقتی عراق در صدد اعزام نیرو برای فتح اسرائیل بود، فقط با اعلام اینکه ما مانورهایی در مرز ایران خواهیم داشت، آنها از اعزام نیرو خودداری ورزیدند که اگر چنین نمی‌شد حتی در آن زمان تعادل بین اعراب و اسرائیل بهم می‌خورد.

فکر می‌کنم که از نظر اقتصادی وضع به کلی متفاوتی پیش می‌آمد.



شاه، بیوگار نیکسون، ویلیام راجرز، اردشیر زاهدی و ناصر شیرزاد در ملاقات ایران در آمریکا

یادآور می‌شوم که ایران در آن روزها بیش از ۳۵، ۴۰ میلیون دلار ذخیره ارزی داشت و ما به انگلستان، فرانسه و ایتالیا کمک می‌کردیم. فکر می‌کنم این کمک‌ها یکبار ۱۲ میلیارد دلار، یکبار ۱۰ میلیارد دلار و بار دیگر ۹ میلیارد دلار بود. وام‌ها بدون بهره و بهمنظور کمک به اقتصاد بود. ماجرای افغانستان روی نمی‌داد و می‌دانید که به دست افراد نامطلوب چه حوادثی در آن کشور رخ داده است. همین طور در پاکستان نیز اوضاع بدین‌گونه نبود. کل ژئوپلیتیک آن بخش از جهان که در سایر بخش‌ها تأثیرگذار است، به کلی متفاوت می‌بود بخصوص در این روزگار که تمامی کشورهایی که در بخش شمالی ایران قرار دارند پسرعموهای ایرانیان به شمار می‌روند و مستقل شده‌اند.

ایران در چنان شرایطی با رهبری شاه نه فقط برای خاور میانه بلکه من فکر می‌کنم برای آسیا و اروپا و حتی امریکا بسیار مهم می‌بود.

● شما با شماری از رؤسای جمهوری امریکا کار کرده‌اید. کدامیک برای شما بهترین بوده و کدامیک، از دید سیاسی، احتمالاً کمتر ابراز همکاری کرده است؟

○ من با ۷ نفر از رؤسای جمهوری امریکا کار کرده‌ام. به یاد دارم وقتی در سال ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۱ در امریکا بودم، ریاست جمهوری این کشور را پرزیدنت آیزنهاور به عهده داشت. برای من افتخار بزرگی بود که با چنین شخصی آشنا شوم، بهویژه که پدر خود من نیز یک نظامی بود. او مرا سخت تحت تأثیر قرار داد زیرا در آن روزها که کسی در مورد آن بخش خاور میانه چیزی نمی‌دانست، وقتی در «او وال افیس» کاخ سفید اعتبارنامه‌ام را تقدیم می‌کردم، رئیس جمهوری درباره اوضاع خوزستان از من پرسش به عمل آورد. حتی این روزها نیز بسیارندکسانی که درباره خوزستان چیزی نمی‌دانند. در آن روزها بسیاری از اعضای کنگره امریکا، سناتورها و مسئولان و سایل ارتباط جمعی چیزی درباره خوزستان نمی‌دانستند.

بعد از آن، دوران ریاست جمهوری پرزیدنت کندی فرا رسید. من افتخار آشنایی با او را از سال ۱۹۵۴ داشتم، هنگامی که در دیدار رسمی از امریکا مهمان پرزیدنت آیزنهاور در منزل آقای «ریچ من» در فلوریدا بودیم. در آنجا او را که سناتور بود و بعد به ریاست جمهوری امریکا نایل آمد، دیدم. با برادران و پدر خانواده کندی نیز در آنجا دیدار کردم.

البته، چون پرزیدنت نیکسون در مقام معاونت ریاست جمهوری امریکا در سال

۱۹۵۳ به ایران آمد، زمانی که پدرم نخست وزیر بود، با او آشنا شدم و دوستی ما ادامه یافت.

برای بار دوم که من در سال ۱۹۷۴ به عنوان سفیر به امریکا آمدم و تا سقوط ایران در این کشور بودم با پرزیدنت نیکسون، بعد پرزیدنت فورد و همچنین با پرزیدنت کارتر کار کردم. وقتی وزیر امور خارجه بودم، افتخار داشتم که چند بار با پرزیدنت جانسون دیدار کنم. او را از سال ۱۹۵۹ که به امریکا آمدم، می‌شناختم. افتخار داشتم با فرزندان و همسرش، خانم «لیدی برد»، بانوی اول وقت امریکا، آشنا شوم. از هریک از آنان خاطرات مختلفی دارم.

ما، چه از دید شخصی و چه کشورمان، توجه به این نداشتیم که رئیس جمهوری به کدام حزب وابسته است. ما به آنان به عنوان نماینده ایالات متحده امریکا نگاه می‌کردیم، برای آنان احترام قائل بودیم و روابط خیلی گرمی داشتیم. هیچ وقت سوءتفاهم و دشواری بین ما و رؤسای جمهوری که افتخار همکاری با آنان را داشتم وجود نداشت. مناسبات ما با بعضی از آنان نزدیک‌تر و گرم‌تر بود، برای این که آنان شاه را می‌شناختند. در سال ۱۹۴۸ که شاه برای اولین بار به دعوت پرزیدنت ترومن به امریکا آمد، شاید احتمالاً به خاطر داشته باشد که من در اینجا یک دانشجو بودم. در آن هنگام، اولین دیدار رسمی من با پرزیدنت ترومن صورت گرفت و او استقبال شایسته‌ای از من به عمل آورد. افتخار آشنایی با «مارگرت» دخترخانم دوست داشتنی او را هم داشتم و با او چندین بار در نیویورک دیدار کردم. با هریک از این رؤسای جمهوری مناسباتی داشتم. با برخی از آنان مانند پرزیدنت نیکسون با شناخت زیادتر از ژئوپلتیک و یا پرزیدنت آیزنهاور که آگاهی زیادی داشت، مناسبات نزدیک‌تر بود.

متاسفانه، در زمان ریاست جمهوری کارتر، که مردی نازنین و بسیار مذهبی به شمار می‌رفت، شاید ناخودآگاه در آغاز سوءتفاهمی پیش آمد، اما بعد که او به دعوت شاه در شب سال نو میلادی به ایران آمد، و مطمئن هستم شما هم آن را به یاد دارید، ایران را جزیره ثبات در آن بخش از جهان اعلام داشت. بعد از آن، شاید مشکلاتی در میان پاره‌ای از همکارانش، وزیر امور خارجه و مشاور امنیت ملی وجود داشت، ولی روی هم رفته ما روابط خیلی نزدیک داشتیم و یا حداقل اینکه من فکر می‌کردم چنین بود. گرچه بعد از ۳۷ سال دوستی با غرب، اعلیحضرت که از ایران خارج شد، با توجه

به اشاره‌ای که درمورد سوخت برای ناوگان هفتم کرد، آنجنان رفتاری با او صورت گرفت. به خاطر دارم در آن اوقات دوستم هنری کیسینجر از شاه دعوت به عمل آورد اما آن‌گونه که شایسته بود از او استقبال نشد.



در کنار پدر، تیمسار سپهد فضل الله زاهدی

از پر زیدن سادات آن مرد فوق العاده و والا و اعلیحضرت ملک حسن پادشاه مراکش سپاسگزار باید بود که آنچنان بزرگواری ابراز داشتند و به او پناه دادند که لااقل جای کوچک امنی برای مردن داشته باشد.

● آخرین سؤال که ممکن است نه فقط از لحاظ دیپلماتیک بلکه شخصی نیز آزاردهنده باشد... با آنچه شاه و همچنین شما برای تحکیم مناسبات انجام دادید و روزگار مطلوبی در روابط دو کشور به وجود آوردید، از این جریان چه احساسی از نظر انسانی دارید؟ آیا می توانید یک چهره سیاسی و یک چهره شخصی داشته باشید؟

○ این سؤال را در واقع پیش از این نیز از من کردید که آیا از آنچه روی داد حیرت و تعجب کردم؟... بله، تعجب آور و حیرت انگیز بود. هرگز فکر نمی کردم غرب که تمدنش آن همه مورد احترام ما قرار داشت و بخصوص شاه برای آن احترام فراوان قائل بود، بدین گونه با او رفتار کنند. من تجربیاتی در انگلستان به عنوان سفارت ایران داشتم که در دهه ۶۰ به عنوان سفیر راهی واشنگتن شدم و بعد در مقام وزارت امور خارجه و باز سفیر به آنجا رفتم و به خاطر عهده دار بودن مقام وزارت امور خارجه، به بخش های مختلف جهان سفر کردم. به هنگام جنگ اعراب - اسرائیل من روی قطعنامه ۲۴۲ خیلی فعالیت می کردم. نمی توانستم باور کنم غرب، که ما آن همه برای آن احترام قائل بودیم، غرب که ما در صدد بودیم چیز های خوب بسیار از آن بگیریم و به کشورمان آوریم، غرب که ما دانشجویانمان را به آنجا، امریکا و انگلیس و فرانسه، می فرستادیم چنین رفتار نامطلوبی با ما داشته باشد. فکر می کنم تجربه اندوهناک و وحشت انگیزی برای خود شاه هم بود.

به خاطر دارم وقتی شاه را به نیویورک آوردم که در بیمارستان بستری شود، چه تظاهراتی از سوی افراد مزدور و اکثر تروریست صورت گرفت. به راستی این جریان تکان دهنده بود. صحنه بسیار غم انگیزی برای او بود.

● بله، همین طور است. چیز دیگری هست که میل دارید بیان کنید؟

○ نه...

گفت و گوی جالب فصلنامه دره آورده، با «اردشیر زاهدی»

چگونگی اختلاف نظر در میان دولتمردان

- چه عاملی موجب شد که گفته شود شاه از مردم دور شده است...
- نظر نخست وزیر در جهت مخالف مصالح ملک و ملت و مملکت
- ابراز مهارت‌های سیاسی که بنای سیاست خارجی کشور را استحکام بخشید

چند پرسش:

پرسش اول: آقای زاهدی، در سال‌های اخیر، از زبان چند تن از دولتمردان پیش، شنیده شده است که در سال‌های حکومت شادروان امیرعباس هویدا، بسیاری از مسائل مملکتی به گوش شاه نمی‌رسید و دلیلش این بود که مرحوم هویدا، به این بهانه که نباید ذهن شاهنشاه را مشوب کرد، اجازه این کار را نمی‌دادند. مرحوم اسدالله علم در کتاب خاطرات خود به این مسئله اشاره کرده‌اند و حتی افزوده‌اند که گزارش‌های نادرستی به شخص اول مملکت می‌دادند. نظر جنابعالی چیست و آیا این شایعات صحت دارد؟

پاسخ: امیرعباس هویدا و اسدالله علم هردو با من دوست بودند، اما این ایراد به هردوی آنها وارد است. پیش می‌آمد که چند نفر از وزیران هم‌صدا می‌شدند تا حرف یکسانی را به اعلیحضرت بزنند، اما من نمی‌توانم زیاد این را قبول کنم که اعلیحضرت در جریان مشکلات و گرفتاری‌ها قرار نداشتند، چون اعلیحضرت خیلی اهل مطالعه بودند. مثلاً، گزارش‌های وزارت‌خانه تقریباً روزی یک ساعت از وقت شبان را می‌گرفت. تنها من هر روز افتخار یک ساعت، یک ساعت و نیم وقت شرفیابی داشتم. گزارش کارها را می‌دادم،

او امرشان را می‌شنیدم. شب هم گزارش‌هایی برای ایشان می‌فرستادم که بعد از شام ملاحظه کنند و در جریان امور بعدازظهر باشند. گزارش‌ها را یک به یک مطالعه می‌کردند. جعبهٔ دیگری یا کیف دیگری از دفتر ویژهٔ می‌آمد. این دفتر ویژه، تمام آنچه در گزارش سازمان‌ها آمده بود، خلاصه می‌کرد و حضور اعلیحضرت می‌فرستاد. اعلیحضرت هم یک به یک می‌خواندند و دستور رسیدگی می‌دادند. سواواک هم جداگانه گزارش‌هایی می‌فرستاد، همین طور رئیس ستاد ارتش وبا رئیس رکن دو، پنجشنبه‌ها و یکشنبه‌ها روز نظامی‌ها بود و این آقایان، از رئیس شهربانی گرفته تا مقامات نظامی بلندپایهٔ دیگر شرفیاب می‌شدند و گزارش‌هایی تقدیم می‌داشتند. خود گارد شاهنشاهی دستگاهی داشت و جریان کارها را به عرض می‌رساند. می‌توانم بگویم که اعلیحضرت تقریباً در جریان همهٔ امور قرار داشتند و نمی‌شود گفت که دولت، ایشان را از جریان دور نگاه می‌داشت. ولی، البته، آنچه جای ایراد بود این که چند چیز باعث دور بودن اعلیحضرت از مردم می‌شد. اعلیحضرت خیلی به مردم علاقه‌مند بودند و بی‌اندازه هم به نظر مردم توجه داشتند، حتی درمورد ازدواجشان با غیرایرانی، وقتی شخصیت‌های روحانی مانند آیت‌الله بروجردی ابراز مخالفت کردند، به راهی که می‌خواستند نرفتند. ولی یک گرفتاری اصلی که شاه را از مردم دور کرده بود، بعد از تیراندازی به اعلیحضرت در کاخ بود که جنبهٔ امنیتی و تأمین سلامت شاه را پیش آورد. پیش از این جریان، با من خیلی ساده سوار یک اتومبیل می‌شدند وبا همراه اعلیحضرت دو نفری برای مثال به فرح آباد می‌رفتند و فقط یک اتومبیل کرایسلر که یک نفر سوارش بود، دنبالشان بود. آرام گزارش‌هایی در این زمینه و ترساندن اعلیحضرت از تروریست‌ها به میان آمد، که به راستی هم وجود داشت. کمونیست‌ها که دشمن خونی اعلیحضرت و دشمن خونی مملکت بودند و در این اواخر که مجاهد و مسلمان افراطی هم اضافه شده بودند. من در لندن بودم که آمدن آیت‌الله خمینی و قضیه نطق کردن ایشان و ماجراهای مربوط به جلوگیری کردن آن پیش آمد و این بهانه‌ها را به میان می‌آوردن که جاده‌ها هم امن نیست، خطرناک است. رفت و آمد اعلیحضرت با هلیکوپتر صورت گرفت و خلاصه زمینه دور شدن اعلیحضرت از مردم فراهم آمد. اعلیحضرت چون از اتومبیل استفاده نمی‌کردند، آن‌طور که باید و شاید شهر و مردم و اجتماع را نمی‌دیدند. این مسائل وجود داشت. یکی از دلایلی که من اصرار داشتم بروم و یکی از اختلافات من با امیرعباس هویدا بود،

البته اختلاف به مفهوم واقعی نبود، من چون با او دوست بودم و حرف‌هایم را دوستانه می‌زدم، همین موضوع‌ها بود. یک روز رئیس جمهوری چکسلواکی به ایران می‌آمد، امیرعباس هم محبت کرد و برای کارها به وزارت‌خانه آمد. با هم ناهار خوردیم که با هم به فرودگاه برویم. بعد از ناهار وقتی آمدیم پایین، من اتومبیل رولزرویس خودم را داشتم، امیرعباس آمد پهلوی من در قسمت جلو نشست، علی‌خان هم که راننده قدیمی وزارت امور خارجه بود و چند وزیر خارجه را بزرگ کرده بود، عقب نشست. اتومبیل دیگر گارد نخست‌وزیری بعد از ما عقب‌تر می‌آمد. ما از وزارت‌خانه آمدیم و وارد خیابان قوام‌السلطنه شدیم. آمدیم بالا که در واقع پهلوی مدرسه فیروز بهرام بود و به سفارت روس منزل اتابک اعظم قدیم می‌خورد. از آنجا بنایستی به سمت چپ می‌پیچیدم. امیرعباس که با من صحبت می‌کرد، گفت: ساواکی‌ها و سازمان‌های دیگر تلفن ما را کنترل می‌کنند... من گفتم: بکنند. من که حتی خلافکاری‌ها و خوشگذرانی‌هایم را هم به عرض اعلیحضرت می‌رسانم و باکی ندارم، بیخود چرا خودمان را گول بزنیم. بالهجه مخصوص به شوخی گفتم: چه بهتر... به نزدیک سفارت رسیدیم. از کنار محلی که بعدها تالار رودکی درست شد، می‌گذشتیم. یک دفعه امیرعباس بدون مقدمه به من گفت: من به اعلیحضرت عرض کردم که ما تا بیست سال دیگر در این شغل هستیم. وقتی او این حرف را زد، من بدون اختیار پایم رفت روی ترمز. ترمز کردم به گونه‌ای که داشت سر امیرعباس به شیشه می‌خورد. در پشت هم علی‌خان روی صندلی افتاد. به او گفتم: آقاجان، من هفت سال توانستم با زنم زندگی کنم، تو می‌گویی بیست سال در دولت باشیم. من اهل این کار نیستم و به آن ادامه نخواهم داد. این کار نه به صلاح من و نه به صلاح مملکت است، همچنین نه به صلاح شماست نه به صلاح اعلیحضرت... امیرعباس سکوت کرد. من به راننده‌ی ادامه دادم. تا فرودگاه سکوت برقرار بود.

من چون این را مطلب مهمی نمی‌دانستم که به عرض برسانم و حرفی بود بین دو دوست، به اعلیحضرت سخنی نگفتم... اما فردا که شرفیاب بودم، احساس کردم که اعلیحضرت کمی سرسنگین هستند. گزارش که تمام شد، فرمودند: خوب، دیگر چی؟ عرض کردم: تازه‌ای نیست. فرمودند: به نخست‌وزیر چی گفتی؟... گفتم: نمی‌دانم راجع به چه موضوعی می‌فرمایید. گفتند: راجع به دیروز... عرض کردم: نخست‌وزیر آمد به وزارت خارجه، ناهار با هم خوردیم و در آنجا چند نفر از همکاران از نزدیک با او آشنا

شدند. در اتومبیل هم چنین جریانی پیش آمد. عین جریان را شرح دادم. اعلیحضرت گفتند: عجب، جور دیگری به من گفته شد... عرض کردم: حقیقت همین بود که خدمتتان عرض کردم... متأسفانه اتریک در میان بود.



خانم خدیجه پیرنیا مادر اردشیر زاهدی در مراسم عقدکنان، شهناز و اردشیر

پرسش دوم: در کتاب خاطرات امیر اسدالله علم اشاراتی به آشوب دانشگاه تهران و نارضایی دانشجویان از بالا رفتن نرخ اتوبوس‌ها شده بود، به طوری که سرانجام به قیام مردم منتج شد. شما از آن واقعه چیزی به یاد دارید و آیا حقیقت دارد که اگر جلوی این آشوب را سریعاً نمی‌گرفتند، چه بسا پایتخت به یک پارچه آتش مبدل می‌شد؟

پاسخ: سعی می‌کنم آنچه به خاطرم هست عرض کنم. اگر نظرتان باشد ماجراهی اتوبوسرانی، جریانی طولانی داشت، دولت می‌گفت در کار اتوبوسرانی سوءاستفاده به عمل آمده و پول‌ها خورده شده است و بعد آمدند و گرویا شرکت جدیدی درست کردند. یکی از کارهایی که تصمیم گرفتند انجام دهنند، افزایش قیمت بلیت اتوبوس به چندین برابر بود. این امر باعث شد عده‌ای از دانشجویان و سایر مردم از آن ناراحت شوند، برای این که تهیه بلیت اتوبوس به قیمت چند برابر برای خیلی از خانواده‌ها ایجاد

اشکال می‌کرد. فرض کنید که اگر کسی در تهرانپارس زندگی می‌کرد و قرار بود به دانشگاه بیاید یا از تهرانپارس به مرکز شهر بیاید و در تهران اتوبوس بگیرد که برای انجام کاری به شمیران برود، بیشتر حقوقش صرف رفت و آمد روزانه با اتوبوس می‌شد. روی این اصل گویا دانشگاهی‌ها تهدید به اعتصاب کرده بودند. در این جریان، نمی‌دانم چه پیش آمده بود که دستور داده بودند به شدت از این کار جلوگیری شود و کسانی که مسبب هستند توقیف شوند.

یادم هست یکی دو نفر خدمتکاران ما که از زمان پدرم پیش ما کار می‌کردند به‌اسم نصرت و جواد، سر میز صبحانه بعض آلود به من گفتند: آقا، خبر دارید چه وضعی برازی اتوبوس‌ها به وجود آمده؟

این مستخدم‌ها چون از بچگی با ما بودند، خودشان را خیلی خودمانی و نزدیک احساس می‌کردند و هر حرفی که داشتند می‌زدند. این حرف آنها مرا به فکر فرو برد. گرچه من کارم چیز دیگری بود و از صبح تا شب به کار خودم سرگرم بودم، نتوانستم از این موضوع بگذرم. به دییرخانه که آمدم، گفتم مطالعه کنید ببینید ماجرای اتوبوسرانی چیست و چرا قیمت بلیت آن چند برابر شده است. آیا این عمل و افزایش قیمت بلیت اتوبوس عاقلانه است یا نه. گزارشی که تهیه شد نشان می‌داد قیمت بلیت اتوبوس را ۵ تا ۶ برابر بالا برده‌اند. من بلاfacile به تیمسار مبصر رئیس شهریانی که محل کارش در همسایگی وزارت امور خارجه بود، تلفن زدم. گفت: اتفاقاً من خودم هم می‌خواستم راجع به همین موضوع بخصوص بیایم و شما را ببینم... آمد به وزارت خارجه و گفت: حقیقت این است که کار اشتباهی داریم می‌کنیم، اما می‌گویند امر اعلیحضرت است. نخست‌وزیر گفته ما مجبور شدیم عده‌ای را بازداشت کنیم، امکان هم دارد که در میان این عده، افراد بی‌نقصیر هم باشند.

موضوع را من با امیرعباس هویدا نخست‌وزیر تلفنی در میان گذاشتم. گفت: کاری نمی‌شود کرد، تصمیمی است که گرفته شده. در آن موقع علیاحضرت شهبانو باردار بودند و در تهران تشریف داشتند. به علیاحضرت تلفن کردم و جریان را به عرض ایشان رساندم و گفتم که این موضوع انعکاس خوبی ندارد. همین طور موضوع را با خانم فریده دیبا، مادر علیاحضرت هم مطرح کردم، چون ایشان در دربند بودند و علیاحضرت در صاحبقرانیه تشریف داشتند. برای ایشان مثالی زدم و گفتم رفتگرهایی که برای نظافت

می‌آیند اگر از جنوب شهر یا شمال شمیران، تهرانپارس و یا نقاط دیگر بخواهند بیایند، ببینید چه مبلغ دستمزد به اینها می‌دهند و چقدر از آن را باید صرف تهیه بلیت اتوبوس برای رفت و آمد بکنند. علیا حضرت الحق والانصاف خیلی در این قسمت همکاری کردند و گفتند من هم با اعلیحضرت در این باره صحبت می‌کنم.



صحنه‌ای از تظاهرات و درگیری مردم انقلابی، در روز ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، در مقابل دانشگاه تهران

در دنبال آن، من آدم و مطالب را تلگرافی حضور اعلیحضرت عرض کردم و در آن جریان را به عرض رساندم و افزودم که متأسفانه اگر این وضع ادامه پیدا کند، عاقبت خوبی نخواهد داشت. این است که از اعلیحضرت اجازه می‌خواهم از شغل خودم مستعفی بشوم و کثار بروم. ساعت تقریباً نیمه شب بود که اعلیحضرت به خانه من تلفن زدند و فرمودند استعفا برای چی؟... اگر حرفت حسابی است، ثابت کن... و بعد دستور فرمودند جلسه‌ای تشکیل شود. در این جلسه آقای نخست وزیر، رئیس ساواک و معاونش - تیمسار نصیری و تیمسار مقدم - رئیس شهربانی تیمسار مبصر، دکتر عالیخانی که در آن زمان رئیس دانشگاه تهران بود و رهنما وزیر علوم حضور داشتند. به رهنما هم تلفن کرده بودم و گفته بودم تو که این‌همه خودت را دست چپی می‌دانی و سنگ به سینه می‌زنی، چطور شد موافقت کردی که دانشگاه بسته شود.



اردشیر زادی، مهناز، داریوش مایون و سایر اعضای خانواده

گفت: والله حقیقت این است که من در این مورد نقشی نداشتم. گفتم: پس تو چه وزیری هستی؟ ... گفت: نخست وزیر این تصمیم را در هیأت دولت گرفت و همه موافقت کردند. من پیش امیر عباس رفتم و به او گفتم که این کار عاقبت خوبی ندارد. اگر کاری نکنیم، ما همه در این مورد مقصراً خواهیم بود. از آنجا باز هم تلفنی با اعلیحضرت که به سن موریس تشریف برده بودند، صحبت کردم.

یکی از چیزهایی که در آن روز مرا اذیت کرد، این بود که دیدم همه صحبت‌هایی که اعلیحضرت می‌کنند، هویتاً دارد ضبط می‌کند. در مذاکراتی که داشتیم، نیکبپی هم بود، یادم نیست وزیر مشاور بود یا معاون نخست وزیر... پیش از این که شهردار شود، یکی از این دو مقام را داشت. همچنین جواد منصور که وزیر اطلاعات بود در این مذاکرات شرکت داشت. در ضمن، به من رساندند که یک مقدار از گرفتاری‌های دانشگاه ناشی از تحریکاتی است، چون نخست وزیر از ته دل با عالیخانی خوب نیست و عالیخانی را جزو دار و دسته علم می‌داند. این بساط درواقع مقداری هم برای خراب کردن او ترتیب داده شده بود. گمان می‌کنم خود عالیخانی هم از این جریان اطلاع داشت. اما خیلی آدم کم حرفی بود، از این موضوع صحبتی نکرد... وقتی در آن جلسه بودیم از عالیخانی جریان را پرسیدم. بی‌اندازه منقلب و ناراحت بود و می‌گفت که این کار، گرفتاری عجیبی برای ما درست می‌کند. قبل از آن شب، منوچهر خسروداد آمد به وزارت خارجه و گفت: به ما دستور داده‌اند که هر کدام از این معترض‌ها تکانی بخورند، بزنیم و این در دانشگاه مشکلاتی ایجاد می‌کند.

پدرزنم آقای پرتو که با دانشگاهیان در تماس است این موضوع را متذکر شده... شب از آنجا به منزل پرتو رفتم که نزدیک به خیابان کاخ و دانشگاه بود. من اتومبیل را در آنجا گذاشتم و با جیپ خسروداد به اطراف دانشگاه رفتم که آن ناحیه را نگاهی بکنم. آن شب دیدم وضع خوبی در آنجا برقرار نیست و معلوم است که بحرانی در پیش است. روی این اصل خیلی جدی بودم که حتماً در جلسه روز پنج شنبه، که فرداًی آن روز تشکیل می‌شد، حرف‌های خودم را خیلی صریح بزنم. در جریان مذاکراتی که داشتیم، به نصیری و مقدم گفتم بدانید من مخالف این جریان هستم. شما نظر مرا بدانید. تیمسار مبصر که در جریان قرار داشت. عالیخانی هم که از خدا می‌خواست راه حلی پیدا شود. راهنماء، وزیر علوم هم خیلی علاقه‌مند بود، و به طوری که می‌گفت، نظر موافقی نداشت،

شاید هم مخالفت خود را اظهار نکرد...

باری، در آن جلسه، همه بهاتفاق، در آخر کار موافقت کردند جلوی این کار هرچه زودتر گرفته شود. من گفتم چطور می‌شود جلوی این کار را گرفت؟ قدم اول این است که تمام افرادی که گرفته‌اید آزاد کنید، چون نمی‌دانید کدام مقصرون داد نیستند. بعد، رو کردم به تیمسار نصیری و تیمسار مقدم و پرسیدم اگر موافقت بشود و بخواهیم کار را فیصله بدهیم چطور می‌شود. گفتند یک چندی این کار طول می‌کشد، باید بازداشتی‌ها را نفر به نفر بازجویی کیم. گفتم نه، این کار فایده ندارد و به نظر من تا صبح جمعه هم که شده، بنشینید و تکلیف این کار را روشن کنید (چون غروب پنج شنبه بود) و این افراد را آزاد کنید. شنبه که این جریانات می‌خواهد بشود مردم اطلاع داشته باشند و بیخودی به خیابان نریزند و در دانشگاه تیراندازی نشود و از این کار جلوگیری به عمل آید. آنها هم با کمال میل پذیرفتند. مقدم گفت، ما می‌توانیم این کار را بکنیم و روزنامه‌هایی مثل روزنامه «آیندگان» هست که اول صبح درمی‌آید و از روزنامه‌هایی است که در دانشگاه خیلی خواننده دارد، جوان‌ها آن را می‌خوانند. خبر را می‌توانیم به روزنامه‌های صبح شنبه برسانیم. رادیو هم خبر را در جمعه و شنبه پخش خواهد کرد. آقای جواد منصور وزیر اطلاعات گفت که می‌تواند این کار را انجام دهد. وقتی به این نتیجه رسیدیم، قرار شد به اعلیحضرت تلفن کنیم. نخست وزیر نشسته بود، من هم پهلوی او نشسته بودم، سایر آفایان هم حضور داشتند. دور میز در اتاق هیأت دولت بودیم، به حضور اعلیحضرت تلفن کردیم، جریان را به عرض رساندند. من هم عرايضی داشتم به عرضشان رساندم، دیگران هم که نظری داشتند ابراز کردند.

اعلیحضرت از آن طرف به نخست وزیر فرمودند (چون همه داشتیم گوش می‌کردیم) که شما ۱۴، ۱۵ نفر از عهده این یک نفر بر نیامدید... حقیقتش این جمله اعلیحضرت مرا خوش نیامد و خیلی هم ناراحت شدم، ولی در آنجا هیچ حرفی نزدم، چون نتیجه‌ای که می‌خواستم بگیرم، تقریباً گرفته بودم...

خوب، این جریان پیش آمد و خوشبختانه کار با موفقیت انجام پذیرفت، صبح روز شنبه هم جریان را روزنامه‌ها نوشتند و از رادیو هم اعلام شد. آقای منصور گفته بود که در ساعت ۲ بعد از ظهر هم این خبر، دوباره ضمن خبرهای مهم کشور پخش شود. بدین ترتیب آب‌ها از آسیاب ریخت و این جریان پایان پیدا کرد... این جریان چند روز پیش از

عید و قبل از مراجعت اعلیحضرت به تهران بود... اهمیت این کار را فراموش نکنید. ماجراهی افزایش نرخ اتوبوس می‌توانست فاجعه به‌بار آورد و خوشبختانه به‌طرز دلخواهی مشکل حل شد.

پرسش سوم: درمورد سفر رسمی شاه به پاکستان و پذیرش دعوت ایوب‌خان، رئیس جمهوری وقت، روایاتی شنیده شد که بین شما و اعلیحضرت اختلافاتی به‌میان آمد که موجب استعفای شما از پست وزارت و کناره‌گیری از خدمات دولتی شد. تا آن که همه آشنایان به زندگی و گذشته شما آگاهی دارند، رابطه شما با شاه غیر از روابط دیگر وزیران و نزدیکان با دربار بود. مسأله چه بود که شما را واداشت تا عهد دیرین خود را بشکنید و شاه را ناراحت کنید؟

پاسخ: این ماجرا، تا آنجاکه به‌حاطرم است، دلیلی داشت که مرا از کار خود دلسُرد کرد و البته این رنجش من با محبت اعلیحضرت رفع شد. در سفر رسمی شاهنشاه به پاکستان، من ترتیبی داده بودم که مجتب الرحمن رئیس جمهوری بنگلادش به پاکستان بیاید و حضور شاه شرفیاب شود. مجتب الرحمن با ایوب‌خان، رئیس جمهوری پاکستان مخالف بود و طبیعی است در چنین شرایطی نمی‌شد امیدوار بود که دو رئیس جمهوری در یک دیدار با هم رویه‌رو شوند. ولی من ترتیب کارها را داده بودم. پاکستانی‌ها با دعوت او موافقت کرده بودند و قرار شد در گاردن‌پارتی بزرگ یکه در داکا در خارج شهر ترتیب داده بودند، در موقعیت مناسبی او را به اعلیحضرت معرفی کنم. همین کار را هم کردم و حضور اعلیحضرت معرفی شد. بعد که برگشتم به کاخ قدیمی کوچکی که پهلوی هتل بزرگ بود و اعلیحضرت در آنجا اقامت داشتند، اعلیحضرت مرا احضار فرمودند و من به حضورشان رفتم.

فرمودند: تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها... من مقصودشان را خوب نفهمیدم، اوقاتم هم تلغی بود. بخصوص که وقتی اعلیحضرت به تهران مراجعت کردند، معمولاً رسم بود که من برای گزارش کارها در رکابشان در هلیکوپتر باشم ولی این دفعه به‌جای این کار، جعبه‌گزارش‌ها را به پیشخدمت مخصوص دادم. یک کلید این جعبه را اعلیحضرت داشتند و یک کلید را من داشتم. عریضه‌ای هم حضورشان نوشته بودم حاکی از این که استدعا می‌کنم مرا از ادامه خدمت معاف فرماید. فردا هم که قرار است به پاکستان برویم، کس دیگری به‌جای چاکر در رکابتان باشد. عریضه را آرام در جیب

اعلیحضرت گذاشتم و بعد رفتم سوار اتومبیل خودم بشوم و برگردم به حصارک. شب بود، حدود ساعت ۸ یا ۹ ... بین ساعت ۱۱، ۱۲ تلفن زنگ زد. اعلیحضرت مرا پای تلفن احضار کردند و فرمودند: باز دیدم دیوانگی کرده‌ای، موضوع چیست؟ عرض کردم: حقیقتش این است که دیدم چاکر دیگر نمی‌توانم کار کنم.

فرمودند: درمورد پاکستان هم قرار شده ترتیبی داده شود که مجتبی‌الرحمان با ما ملاقات کند. عرض کردم: بله، ترتیب آن را داده‌ام، نبودن چاکر اثری ندارد. فرمودند: من از شما نظر نخواستم، امر کردم که شما فردا در این مسافرت با ما باشید. بعد هم گوشی را گذاشتند. خوب، من هم فردا صبح در فرودگاه بودم و در رکابشان رفتیم، اما خیلی ناراحت بودم و خودم را توی خودم می‌خوردم. گزارش‌ها که تمام می‌شد، هرچه هم که اعلیحضرت صحبت می‌فرمودند، من سکوت می‌کردم. تا این که آمدیم به اسلام‌آباد و در آنجا هم در شب مراسم، نقطی ایراد شد. خود من وقتی عکس خودم را پهلوی اعلیحضرت دیدم، نمی‌دانم در اطلاعات بود یا کیهان، قیافه عصبانی و ناراحتی داشتم. باری، رفتیم به داکا، در آنجا هم کارمان تمام شد و اعلیحضرت صحبت‌هایی فرمودند. فردا صبح از آنجا حرکت کردیم و به لاہور آمدیم. آنوقت ذوالفقار علی بوتو جزو مخالفان دولت بود، نظامی‌های پاکستانی به همکاران نظامی‌های ایرانی خود گفته بودند بوتو می‌خواهد نقطی بر ضد اعلیحضرت ایراد کند و نشانش را پس بدهد. من برای ذوالفقار علی بوتو پیغامی به وسیله دکتر احمد تهرانی که در آن زمان سرکنسول ما در پاکستان بود، فرستادم. به او گفتم برو با بوتو ملاقات بکن و بگو که اگر این کار را بکند، روابط دوستی و برادری ما برای همیشه بهم خواهد خورد... بعد، احمد به من تلفن کرد و گفت: نه این طور نیست، بوتو به شما ثابت خواهد کرد که چنین قصیدی ندارد. من با بوتو قرار داشتم که وقتی مراسم پایان پیدا کرد، در هتل پهلوی قصر محل اقامتمان با او ملاقات کنم. وقتی رسیدیم به قصر، هزارها نفر برای استقبال آمده بودند. استقبال از فرودگاه تا شهر ادامه داشت. پاکستانی‌ها به شاهنشاه «شاهنشاخ» می‌گفتند و داد می‌زدند: شاهنشاخ زنده باد، شاهنشاخ زنده باد، من هم به این خاطر با اعلیحضرت شوخی کردم.

باری، وقتی وارد قصر شدیم و بالا به طرف اتاقی رفتیم که با یحیی خان رئیس جمهوری دیدار داشتیم، رئیس جمهوری به شدت عرق می‌ریخت. اعلیحضرت

گفتند: عجب استقبالی اینها از ما کردند، عجب احساساتی پاکستانی‌ها نسبت به ما نشان دادند! یحیی خان عرض کرد: قریان، آدمهایی که امروز دیدید این کار را می‌کردند چند ماه پیش که اینها علیه ایوب شلوغ کردند، گلوه توپ و مسلسل هم در مقابلشان اثر نمی‌کرد، اینها می‌جنگیدند... اعلیحضرت نگاه مخصوصی به من کردند، من هم البته فوراً آن را احساس کردم، چون جمله‌ای را او گفت که من در عرايضم حضور اعلیحضرت عرض کرده بودم. عرض کردم که اگر جلوی این کار گرفته نشود در خیابان‌ها خون به راه خواهد افتاد. او هم جمله‌ای تقریباً شبیه این را گفت...

خلاصه صحبت‌هایمان با یحیی خان که تمام شد، ما پایین آمدیم. یحیی خان سوار شد که برود، من هم پیاده راه افتادم که بینم محل ملاقاتم با بوتوکجاست. اعلیحضرت از بالا دو سه بار مرا صدا کردند که من نشنیدم. بالاخره متوجه شدم، اطرافیان هم می‌دویندند که مرا در جریان بگذارند. اعلیحضرت فرمودند: بیا بالا. رفتم بالا، فرمودند: مگر اتفاق در اینجا نیست؟ عرض کردم: چرا، هست. گفتند: پس کجا داری می‌روی؟ عرض کردم: به هتل می‌روم. گفتند: هتل می‌روی چه کنی؟ عرض کردم: در آنجا بهتر می‌توانم اشخاصی را که مخالفند بینم. در اینجا، مراقبند. فرمودند: شما وزیر هستید، در آنجا هم مراقبتان خواهند بود. بیا بنشین بینم. بیا کمی با هم تخته بازی کنیم. عرض کردم: چشم... نشستم. اعلیحضرت فرمودند: دیدی یحیی چه گفت؟ عرض کردم: بله... فرمودند: فهمیدی من به شما نگاه کردم، می‌خواستم چیزی بگویم. عرض کردم: متوجه شدم که نگاه مخصوصی به بنده کردید، اما متوجه نکردم که واقعاً برای چیست. فرمودند: می‌خواستم به تو بگویم از کاری که کردی خوشحالم، باید تو جریان را به من بگویی و مرا در جریان بگذاری. من هم که هنوز ناراحت و متأثر و به اصطلاح بغض‌کرده بودم، بلند شدم، معذرت خواهی کردم، چون در آن چند روزه رفتارم زیاد خوب نبود. سعی کردم دست اعلیحضرت را ببوسم، اما ایشان مرا بغل کردند... خلاصه، جریان این‌طور برگزار شد.

اتفاقاً، الان چیزی به یاد من افتاد که شاید به این موضوع مربوط نباشد، اما خیلی جالب است، شاید به درد بخورد. بعضی‌ها می‌گویند به اعلیحضرت که حرفی می‌زدند، گوش نمی‌کرد. اتفاقاً اگر اعلیحضرت می‌دیدند که آدم حرف حسابی می‌زنند، یا اقلام به نظر خود شخص می‌رسد که دارد حرف حسابی می‌زنند، می‌شنیدند و قبول می‌کردند

و یا اقلأً دستور رسیدگی به آن را می‌دادند. چندین بار، این جریان برای من به ثبوت رسیده بود...

تقریباً یک سال از این جریان گذشته بود. مارشال تیتو مرا برای سفر به یوگسلاوی دعوت کرده بود. من به عرض رساندم، اعلیحضرت هم تصویب فرمودند. بنابراین تمام ترتیب مسافرت، آن طور که باید و شاید، داده شد که من به یوگسلاوی بروم. روز قبل از این که من باستی به یوگسلاوی می‌رفتم، حضور اعلیحضرت برای انجام کارها شرفیاب بودم و همچنین برای دستبوسی و خداحفظی... عرض کردم: همان‌طور که دستور فرمودید، چاکر فردا مرخص می‌شوم، اعلیحضرت هم در آن موقع در سن موریس تشریف خواهد داشت. چون قرار بود که برای اسکن به سن موریس تشریف ببرند. بنابراین، اگر اراده فرمودید، من از آنجا مستقیم به سن موریس بیایم و گزارش کارها را بدهم. یک دفعه اعلیحضرت به من فرمودند: فردا، کجا؟... برای چی؟ عرض کردم: خودتان تصویب فرمودید، من هم سفر یوگسلاوی را قبول کردم. فرمودند: بله، همین طور است، اما در موقعی که ما اینجا نیستیم، آیا صلاح هست که شما هم نباشید؟ عرض کردم: هر طور که اراده بفرمایید. اگر خیال می‌فرمایید که من باید دیرتر بروم، کاری ندارد. گفتند: حالا چطور این کار را انجام خواهی داد؟ عرض کردم: کاری ندارد. اجازه می‌فرمایید از تلفن اعلیحضرت استفاده کنم؟... گفتند: بله... فوراً تلفن وزارت‌خانه را گرفتم، دیپرخانه را، معاون اداری و معاون سیاسی را خواستم که فوری پای تلفن بیایند، گفتم سفیر یوگسلاوی را بگویید که به وزارت‌خانه بیاید تا من برسم. دوم این که مقداری کادو تدارک ببینید و یک نامه هم برای نخست‌وزیر و وزیر خارجه یوگسلاوی تهیه کنید و ببینید که اولین هواپیما چگونه می‌تواند به آنجا برود. اعلیحضرت از این تصمیم‌گیری فوری خیلی هیجان‌زده شدند و گفتند: این قدر تند تصمیم گرفتی؟ عرض کردم: کاری نداشت. فرمودند: هیچ چیز پیش نخواهد آمد؟ عرض کردم: صدرصد خیر. به شوخی عرض کردم: آنها خوشحال هم خواهند شد، چون اصلش هدیه دادن فرش‌ها و کارهای هنری ایرانی است... از این شوخی مقداری خنده‌دیم. اعلیحضرت فرمودند: اردشیر، به این دلیل این را گفتم چون تو چشم من هستی... جریان دانشگاه در پارسال یادت هست که در ابتدا موضوع را به من نگفته بودی. این، هنوز در ذهن من هست. به این دلیل خواستم که در غیاب ما در تهران باشی، اما اگر دولت می‌خواهد بروی، برو. عرض کردم:

خیر، قربان... ترتیب کار داده شد. فرمودند: پس مرا در جریان بگذار. عرض کردم: چشم... وقتی از حضور اعلیحضرت مرخص شدم، به وزارت خارجه آمدم، سفير یوگسلاوی را دیدم و گفتم تلگرافی هم برای سفير خودمان (آن وقت هروی در آنجا بود) فرستاده شود. خلاصه، سفر را عقب انداختم تا این که اعلیحضرت به اروپا و سن موریس و برای معالجاتشان به اتریش تشریف فرماشوند و بعد مراجعت بفرمایند. بعد هم من به یوگسلاوی رقم، سفری بی اندازه مفید برای گسترش مناسبات دوکشور بود.

گفت و گوی جالب فصلنامه «ره آورده» با «اردشیر زاهدی»

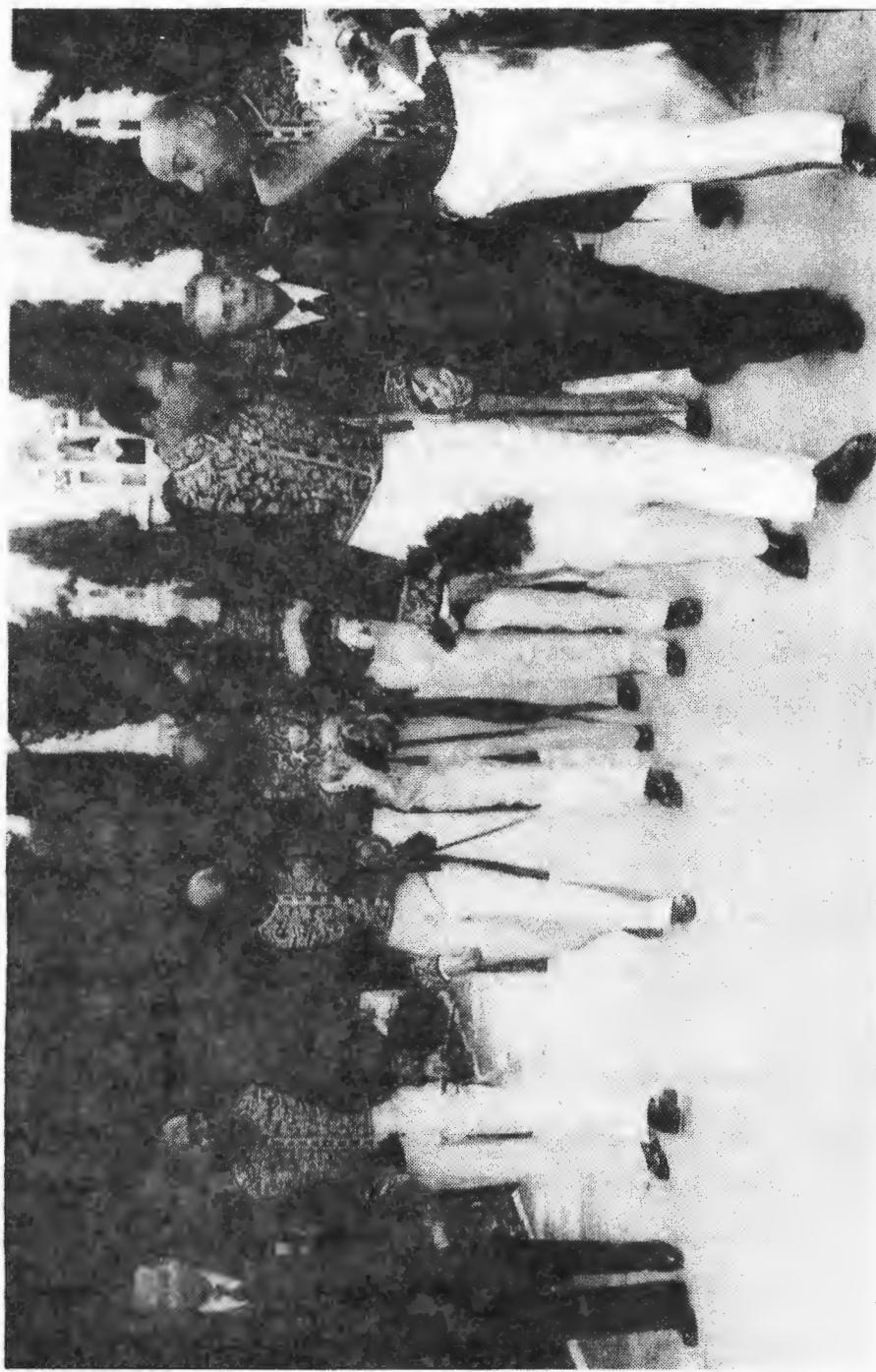
ماجوای اتهامی که به افسوسی صدیق و صمیمی زد شد

خاطره‌هایی از سال‌های گذشته، چگونگی کودتای سرتیپ اردوبادی
و داستانی از خلق و خوی محمدخان اکبر

کودتای سرتیپ اردوبادی:

سال ۱۳۳۵ خورشیدی بود و بعداز ظهر یک روز تابستانی. مقام دولتی نداشت. اما مثل غالب روزها، اعلیحضرت احصارم می‌کردند که به دیدنشان در کاخ سعدآباد بروم. می‌دانستم که هر وقت اعلیحضرت از دیدارها و گفت و گوهای رسمی خسته می‌شوند، مرا احضار می‌فرمایند تا در فضایی به دور از تعارفات و تشریفات، رفع خستگی کنند. به همین جهت در این قبیل دیدارها بیشتر در باره امور عادی صحبت می‌شد و به من هم اجازه می‌فرمودند به شیوه معمول خودم، صریح و بی‌پیرایه حرف بزنم. گاهی هم اظهار تمایل می‌فرمودند که تخته نرد بازی کنیم و هیچ وقت از رجزخوانی‌های من حین بازی نمی‌رنجیدند.

در آن روز اعلیحضرت سرما خورده بودند و در اقاماتگاه خصوصی خودشان استراحت می‌فرمودند و مرا هم در همانجا پذیرفتند. ساعتی نگذشته بود که شریفی پیشخدمت مخصوص، وارد اتاق شد و عرض کرد تیمسار هدایت برای عرض گزارش مهم و فوری اجازه شرفیابی می‌خواهد. ارتشد عبد الله هدایت رئیس ستاد ارتش بود و روزهای یکشنبه و پنجشنبه هر هفته، منظم برای عرض گزارش شرفیاب می‌شد. اما اگر کار مهم و فوری داشت، می‌توانست در هر موقع اجازه شرفیابی بخواهد.



در کاخ مرمر - ردیف اول: امیر اعظم صنندی، حسین علا و اردشیر زاهدی ردیف دوم: امیر اسدالله علم، محسن قرائلو، محمدخان اکبر و اسنندیار دینا

اعلیحضرت اجازه فرمودند و تیمسار هدایت با پرونده‌ای وارد اتاق شد. من برخاستم و بیرون رفتم، زیرا نمی‌خواستم در ملاقات‌های خصوصی و رسمی اعلیحضرت با دیگران حضور داشته باشم، مگر این که خودشان اراده فرمایند، و ایشان این عادت مرا می‌دانستند و می‌پسندیدند.

در اتاق مجاور، خود را با کتاب و روزنامه مشغول داشتم. انتظارم مدتی به طول انجامید تا اعلیحضرت مجدداً احضارم فرمودند. به محض ورود به اتاق دریافتیم که چهره‌شان برا فروخته و عصبانی هستند. پرسشی نکردم زیرا خلاف نزاكت می‌دانستم، و هیچ وقت به خود اجازه نمی‌دادم که در این قبیل موارد از ایشان سؤالی بکنم. چند لحظه‌ای به سکوت گذشت تا آن که اعلیحضرت بالحنی که تعجب و تأسف از آن آشکار بود، فرمودند: «چقدر مردم نمک‌نشناس و بدطینت و خیث و خائن هستند» و بعد سکوت کردند. لحظاتی بعد پرسیدم: «اتفاقی افتاده که اعلیحضرت تا این حد برآشته شده‌اند؟» جواب فرمودند که «هدایت گزارش می‌دهد که سرتیپ اردوبادی قصد کوختا داشته است و چون اسناد کافی به دست آمده، او را بازداشت کرده‌اند.»

من سرتیپ اردوبادی را خوب می‌شناختم. او افسری بود تعلیم دیده و باتجریه و شجاع و ورزشکار که در جریان ۲۸ مرداد با صدق و صفا و صمیمیت و شجاعت با پدرم همکاری کرده بود، و به وفاداری او نسبت به اعلیحضرت اطمینان کامل داشتم. در آن زمان او معاون ژاندارمری بود، و یقین کردم که برایش توطنه و پرونده‌سازی کرده‌اند. من با خلق و خوی اعلیحضرت از نزدیک آشنایی داشتم و می‌دانستم که نسبت به این قبیل گزارشات حساسیت زیادی دارند، بخصوص که گزارش سپهد هدایت مقارن بود با کوختای عبدالکریم قاسم برضد ملک فیصل پادشاه عراق که چند هفته قبل از آن اتفاق افتاده بود. بنابراین در جواب اعلیحضرت فقط عرض کردم که گمان نمی‌کنم چنین گزارشی صحت داشته باشد. اعلیحضرت فرمودند برای من هم قابل قبول نیست و به فکر فرو رفته‌اند. من فهمیدم که مایل نیستند صحبت ما در این باره ادامه یابد. بلا فاصله اجازه مخصوصی خواستم و به خانه‌ام در حصارک بازگشتم درحالی که این خبر فکرم را مشغول و مغشوش کرده بود و راحتمن نمی‌گذاشت.

آن شب از فرط ناراحتی غذایی نخوردم و همسرم والاحضرت شهناز، که پریشان حالی مرا درک کرده بود، چندین بار علت ناراحت بودنم را پرسید، اما جوابی

ندادم. بعد از شام به خوابگاهم رفتم، اما خوابم نمی‌برد. یقین داشتم که اردوبادی بی‌گناه است و دلم می‌خواست به نحوی او را نجات دهم. هنوز در این افکار بودم که تلفن زنگ زد. گوشی را برداشت و صدای شادروان دکتر حسن امامی، امام جمعه تهران را شناختم. گفت معذرت می‌خواهم که این موقع شب تلفن می‌زنم. می‌خواهم همین الان به دیدن بیایم و کاری با تو دارم که مهم و فوری است. امام جمعه همیشه محبتی پدرانه نسبت به من داشت، اما تا آن زمان سابقه نداشت که در چنین ساعتی به من تلفن کند یا به دیدن باید. ساعتی نگذشته بود که به حصارک آمد و بعد از تعارفات کوتاه گفت: به من خبر داده‌اند که تیمسار اردوبادی را در مازندران توقيف کرده و به تهران آورده‌اند و به اعلیحضرت گزارش داده‌اند که او قصد کودتا داشته است. اعلیحضرت هم باور فرموده و امر کرده‌اند که او را در محکمه صحرایی محاکمه کنند. اما من او را می‌شناسم و اطمینان دارم که او بی‌گناه است و در وفاداری و شاهدostenی او تردیدی ندارم. به همین جهت پیش تو آمده‌ام که چاره‌ای بیندیشیم و مانع محاکمه و محکومیت او شویم. جواب دادم که من هم این خبر را از زبان اعلیحضرت شنیدم و سخت نگرانم و ناراحت. اما نمی‌دانم چه باید کردم؟

مقاله‌ما همینجا خاتمه یافت و امام جمعه حصارک را ترک گفت. طبعاً نگرانی من بیشتر شد و چون خوابم نمی‌برد، برخاستم و در هوای آزاد باغ به راه رفتن پرداختم. به یاد نیست که راه رفتنم در آن شب چقدر به طول انجامید، اما یادم هست که صبح خیلی زود از خواب برخاستم و لباس پوشیدم و به سرعت خودم را به کاخ سعدآباد رسانیدم. پیشخدمت مخصوص اعلیحضرت بیگلو از این که صبح به این زودی آمده بودم تعجب کرد و گفت: اعلیحضرت هنوز خواب تشریف دارند. گفتم اشکالی ندارد، مطلب مهمی دارم که باید به عرضشان برسانم و منتظر خواهم ماند. به داخل کاخ رفتم و در طبقه پایین، در اتاق دفتر نشستم و با خود فکر می‌کردم که موضوع اردوبادی را چگونه عنوان کنم که موجب رنجش خاطر اعلیحضرت نشود و از محکمه صحرایی و محکوم کردن او منصرف شوند. هزار فکر و نقشه به خاطرم خطور می‌کرد، اما نمی‌توانستم تصمیمی بگیرم. حدود یک ساعت گذشت و مرحوم محمدخان اکبر که رئیس تشریفات بود از راه رسید. تا چشمش به من افتد، پرسید: چه اتفاقی افتاده که صبح به این زودی به اینجا آمده‌ای؟ در جوابش ماجراهی روز گذشته و گزارش هدایت و

اتهام اردویادی را گفتم و اضافه کردم که دیشب تا صبح خوابم نبرده است و امام جمعه به دیدنم آمده و چون از بی‌گناهی اردویادی اطمینان دارد، از من خواسته است تا از اعلیحضرت بخواهم در اوامر شان تجدیدنظر فرمایند.

هنوز سخنان من به پایان نرسیده بود که محمدخان اکبر با «نگرانی توأم با مهر و محبت پدرانه» دست مرا در دستش گرفت و بالحنی خیرخواهانه و مضطربانه گفت: از شما خواهش می‌کنم این کار را نکنید و در این خصوص مطلبی به اعلیحضرت نگویید زیرا من با روحیه اعلیحضرت بیشتر از شما آشنا هستم و چون پدرتان دشمن زیاد دارند، ممکن است بدخواهان و حسودان چنین وانمود کنند که پدر شما و خود شما هم در این توطه دخالت داشته‌اید و آن وقت در درسر جدیدی برای پدرتان که در خارج به سر می‌برند، و خود شما فراهم سازند. در آن موقع پدرم از نخست وزیری استعفا داده بودند و بدون آن که سمت و حقوق دولتی داشته باشد، در سویس به سر می‌بردند.

نصیحت محمدخان اکبر به دلم نشست و چون از صمیمیت و محبت آن مرد بزرگوار نسبت به پدرم و خانواده‌ام اطلاع داشتم، پیشنهاد ایشان را پذیرفتم و از کاخ به حصارک برگشتم. اما همچنان برای سرنوشت اردویادی نگران بودم. دو ساعتی نگذشته بود که تلفن زنگ زد و این بار اعلیحضرت بودند که فرمودند: امروز صبح زود به اینجا آمده بودی کاری با من داشتی؟ عرض کردم: بلی. فرمودند: بیا، منتظرت هستم.

از منزل ما در حصارک تا کاخ سلطنتی سعدآباد بیش از ده یا پانزده دقیقه راه نبود. به فوریت برای شرفیابی به کاخ رفتم. چهره اعلیحضرت را این بار گشاده و آرام دیدم. مشغول صرف صحابه بودند و به محض این که چشمشان به من افتاد، فرمودند: چرا منتظر نماندی؟ عرض کردم که برای استدعای شرفیاب شده بودم که منصرف شدم و الان هم تردید دارم که استدعایم را به عرض برسانم.

فرمودند: اشکالی ندارد، بگو. من به یاد نصیحت صبحگاهی محمدخان اکبر افتادم و با وجود این دل را به دریا زدم و با نگرانی، موضوع بی‌گناهی و وفاداری و صداقت اردویادی را عرض کردم و استدعا کردم لااقل امر فرمایند که قبل از محاکمه صحرایی، تحقیقات بیشتری درباره اتهام او بکنند.

اعلیحضرت سکوت فرمودند و از کنار میز صحابه برخاستند، چند بار درحال تفکر عرض و طول اتاق را پیمودند و من همچنان چشم به دهان ایشان دوخته بودم. در

این موقع در مقابل من ایستادند و فرمودند: «بسیار خوب، به هدایت بگو که به جای محکمه صحرایی، یک کمیسیون با عضویت خودش و چند تن از امراء دیگر تشکیل دهنده و به اتهامات اردوبادی دقیقاً رسیدگی کنند.»

من که از این تصمیم اعلیحضرت بسیار شاد شده بودم بلاfacله با کسب اجازه از اتاق اختصاصی خارج شدم و از اتاق دفترشان که محمدخان اکبر در آنجا نشسته بود، به سپهبد هدایت تلفن کردم و دستور اعلیحضرت را به او ابلاغ نمودم. هدایت در جوابم گفت که به امر اعلیحضرت دستور داده‌ام دادگاه صحرایی تشکیل دهنده و با تلفن شما نمی‌توانم دستور قبلی رالغو کنم. من که بار دیگر دچار دغدغه خاطر و اضطراب شده بودم، بدون کسب اجازه مجدداً به اتاق اعلیحضرت رفتم و با شتابزدگی، اما آرام و مؤدبانه، موضوع مقالمه تلفنی با هدایت را به عرضشان رسانیدم. اعلیحضرت با تبسمی معنی‌دار فرمودند: «بسیار خوب، به محمدی، تلفنچی دربار، بگو تلفن هدایت را بگیرد تا خودم به او دستور بدهم.» محمدخان اکبر به من تبریک گفت و از خوشحالی اشک در چشمانتش جاری بود.

کمیسیونی به عضویت تیمسار هدایت و تیمسار بختیار و تیمسار علوی مقدم (رئیس شهربانی) و چند افسر دیگر تشکیل گردید. پس از رسیدگی دقیق معلوم شد که عده‌ای از افسران ارتش و ژاندارمری به سبب حساست و اختلافات شخصی با تبانی یکدیگر بر ضد اردوبادی توطئه چینی کرده‌اند و حقیقت ماجرا این بوده است که:

اردوبادی با زن و فرزندش در منزل پدرزنش، کمی بالاتر از میدان فوزیه، نزدیک تهران‌پارس در داخل کوچه‌ای منزل داشته و چند روزی بوده که برای سرکشی به واحدهای ژاندارمری به مازندران رفته بود. در همان روزها اعلامیه‌هایی چاپی بر ضد اعلیحضرت در شهر پخش می‌شود و ماشین چاپ اعلامیه‌ها را در منزل پدرزن اردوبادی کشف می‌کنند. بلاfacله گزارش تهیه کرده برای سپهبد هدایت می‌فرستند و اردوبادی را هم به اتهام تهیه مقدمات کودتا در مازندران توقيف می‌کنند و تحت الحفظ به تهران می‌آورند و به زندان می‌اندازند.

پس از تحقیقات کمیسیون، روشن می‌شود که در غیاب اردوبادی دو نفر با یک صندوق به منزل پدرزنش مراجعه می‌کنند و می‌گویند که این صندوق محتوی آبلیمو است و از شیراز برای تیمسار فرستاده‌اند. پدرزن هم آنها را راهنمایی می‌کند که صندوق

را، همچنان بسته، در زیرزمین خانه بگذارند تا هر وقت اردوبادی از سفر برگردد، شخصاً آن را باز کند. توطنه‌گران که خود عامل چاپ و انتشار اعلامیه‌ها در شهر بوده‌اند، و مقدمات کار را فراهم ساخته بودند، به دستور مقامات قضایی به منزل پدرزن اردوبادی می‌روند و صندوق را در زیرزمین کشف می‌کنند. وقتی صندوق گشوده می‌شود، ماشین چاپ اعلامیه‌ها در درون آن بوده است و بر همین اساس پرونده اتهامی اردوبادی را تشکیل می‌دهند.

طبق رأی کمیسیون، سرتیپ اردوبادی بدون آن که محکوم شود، به پست دیگری انتقال یافت و بعد از گذشت چند سال به فرمان اعلیحضرت به درجه سرلشکری ارتقا یافت.

اصالت و بزرگواری محمدخان اکبر:

در سال ۱۳۲۲ شمسی، اواسط جنگ بین‌المللی دوم، که هنوز ایران در اشغال سربازان انگلیسی و روسی بود، به دستور فرماندهی کل قوای انگلیس در خاور میانه، یک سرهنگ انگلیسی به اتفاق عده‌ای کوماندوی نظامی، پدرم را که فرمانده لشکر اصفهان بود، به اتهام تمايلات آلمانی خواهی توقيف کردند و با یک هواییمای نظامی به فلسطین فرستادند تا در آنجا زندانی شود.

من و خواهرم که در اصفهان با پدرم زندگی می‌کردیم، مجبور شدیم به تهران بیاییم تا در منزل عمه بزرگم که نزدیک منزل خودمان در ولی‌آباد بود سکونت نماییم. بهیاد دارم که هنگام ورود به تهران همه‌جا ساکت و آرام و مغازه‌ها بسته بود. بعداً معلوم شد که روز قبل از آن (۱۷ آذرماه) به مناسب تظاهرات مردم بر ضد حکومت قوام‌السلطنه و غارت مغازه‌ها حکومت نظامی اعلام شده است.

در آن زمان من نوجوانی تازه‌سال بودم که تعلیمات ابتدایی را تمام کرده و در دبیرستان فیروز بهرام به تحصیل ادامه می‌دادم. با آن که دبیرستان فیروز بهرام متعلق به زرتشتیان بود اما آقای مُدنپور رئیس مدرسه و طباطبایی معاون او و حکیم الهی معلم شرعیات، هر سه نفر مسلمان و غیرزرتشتی بودند و افرادی مهریان و دلسوز و ایران‌دوست، که اگر زنده‌اند خداوند عمر طولانی به آنها بدهد و اگر درگذشته‌اند خدایشان بیامرزد.

چون فاصله منزل ما در ولی‌آباد با مدرسه فیروز بهرام در اول خیابان قوام‌السلطنه

شمالی زیاد بود، من هر روز ظهر از مدرسه به منزل پدریز رگم (مرحوم مؤتمن‌الملک پیرنیا) در اول خیابان لاله‌زار نو می‌رفتم و بعد از ناهار پیاده به مدرسه بازمی‌گشتم. با آن که جوانی بی‌تجربه بودم، بعد از زندانی شدن پدرم باشگفتی و آشکارا می‌دیدم عده‌ای از خویشاوندان و دوستان پدرم که در تهران و اصفهان هر شب با او می‌گذرانیدند و با تملق و چاپلوسی او را شتایش می‌کردند، و بارها به گوش خودم شنیده بودم که به پدرم می‌گفتند حاضرند جان خود را در راه خانواده ما فدا کنند، هر وقت مرا می‌دیدند، راهشان را کج می‌کردند تا با من رویه‌رو نشوند و حتی از نگاه کردن و صحبت کردن با من ابا داشتند.

خوب به‌خاطر دارم، در یکی از روزها، بعد از تعطیل مدرسه، برای دیدن فیلمی به سینما «مایاک» در چهارراه اسلام‌بیول و لاله‌زار رفته بودم. وقتی وارد سالن شدم و بر روی صندلی نشستم، به عادت معمول به اطراف نگاهی کردم و در این موقع چشمم به تیمسار ... افتاد که چند صندلی آن‌طرف‌تر، و در همان ردیف من نشسته بود. این تیمسار از نزدیک‌ترین دوستان و اطرافیان پدرم بود که سالیان دراز زیر دست پدرم خدمت کرده بود و با مارفت و آمد خانوادگی داشت، به‌طوری که اورا «عموجان» خطاب می‌کرد و او هم مهربانانه به من محبت می‌کرد و هدایای زیاد برایم می‌آورد.

دیدن این دوست صمیمی و قدیمی پدرم، افسری که به‌راستی بیش از عمومی او را دوست می‌داشتم، آنچنان هیجان شعف‌انگیزی در دل و جان و احساسات کودکانه‌ام ایجاد کرد که بی‌اختیار از جایم برخاستم و مشتاقانه به طرفش رفتم، به‌طوری که اگر صندلی‌ها مانع نبودند می‌دویدم، یا اگر بال داشتم به سویش پرواز می‌کردم. در این موقع او هم رویش را به‌طرف من برگردانید و مرا دید. اما در نگاهش نه تنها نشانی از آشنازی و مهربانی نبود، که بیگانگی خشن و تلخی در آن خوانده می‌شد. در یک لحظه فکر کردم مرا ندیده یا نشناخته. اما همین که دو صندلی به او نزدیک‌تر شدم از جایش برخاست و با سرعت از در خروجی سالن که در طرف مقابل بود، سینما را ترک کرد. من که انتظار چنین برخوردی را نداشتم، با دلی شکسته و سرخورد و شگفت‌زده برگشتم و در جایم نشستم و این ماجرا را با کسی نگفتم. به تدریج این بی‌اعتنایی‌ها و ناسپاسی‌ها برایم عادی شد و دیگر عذاب نمی‌داد و شگفت‌زدهام نمی‌ساخت.

حدود دو سال از زندانی شدن پدرم در فلسطین می‌گذشت. در این مدت

کوچک‌ترین خبری از او نداشیم. شب و روز ما در غم و رنج دوری و بی‌خبری از پدر می‌گذشت. پدری مهریان که از کودکی مرا در زیر بال و پر مردانه خود پرورش داده و به نظر من و برای من قهرمانی بالاتر از تمام قهرمانانی بود که در کتاب‌ها خوانده، و در افسانه‌ها شنیده، و در فیلم‌ها دیده بودم.

خوشبختانه چند روزی بعد از دیدار غم‌انگیز و دلسردکننده این «عموجان» در سینما، یک جوانمرد ناشناس لبنانی از قبیله «دوروز» که به طور پنهانی خودش را به ایران رسانیده بود، یادداشت کوتاهی با خط پدرم به من داد که پدرم در آن نوشته بود در فلسطین زندانی است اما سلامت است. و این پیام مختصر چنان شادی در دلم برانگیخت که تلحی دوری پدر و ناسپاسی دوستان پدر را تحمل‌پذیرتر ساخت.

چند ماه بعد، ظهر یک روز آفتابی بهاری که مثل معمول پیاده از مدرسه به منزل می‌آمد، در خیابان اسلامبول نزدیک مغازه حاج نایب معیلی شیرینی فروش، که در آن روزگاران شهرت بسیار داشت، احساس کردم کسی به سرعت به دنبال من می‌دود و مرا صدا می‌کند. وقتی به پشت سرم نگاه کردم، دیدم محمدخان اکبر، دوست قدیمی پدرم است که به من نزدیک شد و با آن که به سن پدرم بود، و مردی متشخص و متدين، با لحنی پدرانه و مهریانه، به من سلام کرد و بالهجه شیرین رشتی از حال خودم و خواهرم و عمه‌ام پرسید و از این که برای پدرم چنین گرفتاری پیش آمده است اظهار تأسف کرد. من هم مؤبدانه ایستادم و از محبتش تشکر کردم. بعد از چند دقیقه صحبت‌های عادی گفت: من مدت‌هاست به دنبال شما می‌گردم تا از حالتان جویا شوم، اما به هیچ طریقی موفق نمی‌شدم. (تلفن محل سکونت ما در ولی آباد را از همان زمان توقیف پدرم قطع کرده بودند). ضمناً کاری هم با شما داشتم و خدا را شکر که امروز شما را دیدم...»

من با تعجب منتظر بودم، و چشمم را به دهانش دوخته بودم که بیینم با من چه کار دارد. محمدخان اکبر به صحبتش ادامه داد و گفت: «قبل از آن که برای پدرتان گرفتاری پیش آید، من احتیاج به پولی پیدا کردم و از ایشان خواهش کردم مبلغی به من قرض بدهند. ایشان هم در کمال بزرگواری و مهریانی مبلغی را که می‌خواستم مرحمت فرمودند و هرچه اصرار کردم که در مقابل آن چک و یا لااقل رسیدی تقدیمشان کنم قبول نکردند. حالا که بحمد الله وضع مالی من خوب شده و می‌توانم قرضم را ادا کنم، اما چون تمام مبلغ را نمی‌توانم یک جا بپردازم خواهش می‌کنم اجازه بدھید ماهانه به طور اقساط

مبلغی از آن را به شما پرداخت کنم.»

گفتار و رفتار این مرد محترم و مؤدب و مهربان، که با آنچه از دیگران دیده بودم تفاوت بسیار داشت، برایم دلگرم‌کننده بود. اما پس از تشکر از او جواب دادم که من اطلاع و اختیاری در این باره ندارم و نمی‌توانم تصمیمی بگیرم. با پدربزرگ و عمه‌ام صحبت می‌کنم و نتیجه را به اطلاعاتان می‌رسانم.

در همین جا صحبت ما تمام شد و من خداحافظی کردم و مثل هر روز به منزل پدربزرگم رفتم و در سر سفره ناهار موضوع دیدارم با محمدخان اکبر و پیشنهاد او را برای پدربزرگم مرحوم مؤتمن‌الملک و مادربزرگم مرحومه عشرت‌السلطنه نقل کردم. پدربزرگم فرمودند که من محمدخان اکبر را خیلی خوب می‌شناسم، او اصالت و ادب و نزاکت را از پدرش سپهدار اعظم بهارث برد، اما تعجب می‌کنم که از پدرت پولی قرض کرده است، زیرا خانواده محمدخان اکبر از مالکان و ثروتمندان معروف و قدیمی گیلان هستند و احتیاجی به قرض کردن نداشته‌اند. با وجود این بهتر است در این باره با عمه‌ات که فعلاً سرپرستی شما را به عهده دارند صحبت کنی و هرچه ایشان گفتند انجام دهی. همان شب وقتی به منزل آمدم موضوع دیدار با محمدخان اکبر و فرمایش پدربزرگم را برای عمه‌ام گفتم و آن مرحومه هم مقداری از خانواده اکبر تعریف کردند و به من دستور دادند به محمدخان اکبر جواب بدhem که ما نمی‌توانیم وجهی از ایشان قبول کنیم و بهتر است که متظر بمانند تا انشاء‌الله پدر از زندان آزاد شود و به ایران برگردد و آنوقت با خودشان راجع به پرداخت بدھی صحبت کنند. من هم روز بعد از منزل پدربزرگم به محمدخان اکبر تلفن کردم و تصمیم را به اطلاعشان رسانیدم.

چند سال بعد، جنگ بین‌المللی دوم به نفع متفقین پایان یافت. آلمان شکست خورد و کلیه زندانیان سیاسی که در فلسطین اسیر و زندانی بودند، آزاد شدند. پدرم به ایران بازگشت و چشم تمام اعضای خانواده و دوستان صمیمی و وفادارش را روشن ساخت. چند هفته‌ای بعد از بازگشت پدرم که دیدارها و رفت و آمده‌اکمتر و سبک‌تر شد، یک روز موضوع دیدارم با محمدخان اکبر و پیشنهادش و جوابی را که به او داده بودیم، برایش گفتم. پدرم لحظه‌ای به فکر فرو رفت و بعد گفت که من این مرد بزرگوار و اصیل و شریف را از زمانی که حکومت گیلان را به عهده داشتم می‌شناسم و همیشه به او علاقه و احترام داشتم. اما به هیچ وجه به یاد ندارم که از من پولی قرض کرده باشد یا چیزی

خواسته باشد و صرف نظر از این که خودش و خانواده‌اش بسیار ثروتمند بوده و هستند، اصولاً با آشنایی که با روحیات و خصوصیات او دارم، اگر روزی هم محتاج و نیازمند شود ممکن نیست از دوستانش قرض بخواهد.

گفته‌های پدرم مرا حیرت‌زده و گیج کرد و نمی‌توانستم علت پیشنهاد آن روز محمدخان اکبر را درک کنم. پدرم که تعجب و حیرت مرا دید، با تبسم معنی داری گفت: پسرم، به نظر من علت پیشنهاد این مرد اصیل و بزرگوار و شریف این بوده است که وقتی شنیده است مرا توقیف و زندانی کرده‌اند، با خودش فکر کرده که ممکن است تو و خواهرت از نظر مالی و مخارج زندگی به‌زحمت افتاده باشید، و چون می‌ترسیده که اگر مستقیماً به شما پول بدهد و کمک مالی بکند شما نپذیرید، خود را مقروض جلوه داده تا شاید کمک‌های ماهانه را به عنوان اقساط بدھی از او بپذیرید.

شگفتا! یکی مثل آن «تیمسار عموجان» ناسپاس و نمک‌نشناس و ترسو و محتاج که در سینما دیدم می‌شود، و دیگری همچون محمدخان اکبر، این قدر بلندنظر و آقا و انسان و بافضلیت، و از همان روز، احترام و علاقه و ستایش این مرد در دلم جای گرفت.

سال‌ها گذشت... بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در رکاب اعلیحضرت به آذربایجان رفته بودم. در این سفر، عده‌ای از رجال و امرای ارتش آن روز هم همراه بودند و سپهبد شاه‌بخشی استاندار آذربایجان بود. در کمی از روزها که اعلیحضرت را شاد و خرسند و راضی می‌دیدم، فرصت را غنیمت شمردم و در یک جلسه نیمه‌خصوصی که محمود جم و سپهبد یزدان‌پناه و حشمت‌الدوله دیبا و سپهبد شاه‌بخشی هم حضور داشتند، قصه دیدار غیرمنتظره‌ام با محمدخان اکبر و پیشنهاد او و نتیجه‌گیری پدرم را برای حاضران نقل کردم. اعلیحضرت به قدری تحت تأثیر فضیلت و بزرگواری و آقایی محمدخان اکبر قرار گرفتند که در مراجعت از آذربایجان از طریق گیلان، موقعی که به رشت تشریف فرمایند در منزل ایشان اقامت فرمودند و چندی بعد هم ریاست تشریفات دربار را به او واگذار نمودند که تا آخر عمرش این سمت را به‌عهده داشت.

اما از شگفتی‌های بزرگ حیات من، و از آقایی و بزرگواری این مرد بافضلیت، آن که وقتی شنید ماجراهای نیکوکاری و بزرگواری او را به عرض اعلیحضرت رسانیده‌ام، به جای آن که از من سپاسگزاری کند، از من رنجید و با من قهر کرد، به‌طوری که در مسافرت به رشت، برای تنبیه من، مرا در خانه خودش جای نداد و در منزل فتح‌الله سمیعی متزل

داد، زیرا دون شأن جوانمردی و خلاف رسم آقایی می‌دانست که رفتار کریمانه‌اش را بازگو کنم، و از شما چه پنهان که این تنبیه مرا نرنجانید بلکه خوشحالم کرد زیرا فتح الله عزیز، هم دوره من در دانشگاه «یوتا» بود.

در مراجعت از رشت، به قزوین آمدیم. در آنجا پدرم که نخست وزیر بود، به پیشواز اعلیحضرت آمده بودند و من ماجرا را چنان که گذشته بود نقل کرده و افزودم که هنوز محمدخان از من قهر است. پدرم با محمدخان صحبت کرد و ما را آشتنی داد. «چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار»

و ای کاش دیگران هم درس بزرگواری و بزرگمنشی را از محمدخان اکبر بیاموزند و پیوسته به یاد آورند که در این دنیای دونپرور می‌توان خوب و نیکوکار و کریم بود. افسوس که در مقابل این خوبان و نیکوکاران، در این روزگاران، هستند کسانی که زیر لوای مذهب به طمع مال و جاه و مقام دنیا از هیچ‌گونه ظلم و جور و شقاوت و غارت اموال بندگان خدا روی گردان نیستند.

دکتر مصطفی الموتی

نقش اردشیر زاهدی وزیر پیشین امور خارجه و آخرین سفیر ایران
در امریکا در سیاست ایران

از میوه‌چینی در کالیفرنیا و کار در راه آهن آلاسکا

تاسفارت و وزارت...

- دخالت در بسیاری از کارهای محترمانه شاه و انجام مأموریت‌های مهم سیاسی
که اینک پرده از روی آنها برداشته شده است...
- چگونه امریکا انور سادات را در مرور توطئه کودتا به وسیله ایران آگاه کرد و کار
به دستگیری توطئه‌گران ۴۸ ساعت پیش از کودتا کشید...
- درگیری بر سر حضور رئیس جمهوری امریکا در محل سفارت ایران در
واشنگتن و پیروزی بر دولتمردان امریکایی
- نجات ۱۳۴ نفر از یهودیان که در یک ساختمان در واشنگتن توسط گروهی از
حنفی‌های اسلامی به گروگان گرفته شده بودند...
- اعلام ورشکستگی ایران از سوی دکتر امینی و تلاش برای براندازی
نخست وزیر ایران
- تلاش برای انتخاب «فورد» به ریاست جمهوری امریکا موجب دلخوری
«کارتر» گردید
- یادآوری به شاه ایران که در صورت ترک ایران دیگر راهی برای بازگشت
نخواهد داشت...

۱. اردشیر زاهدی فرزند سپهبد فضل الله زاهدی و خدیجه پیرنیا در سال ۱۳۰۸ شمسی در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران و اصفهان و بیروت گذرانید و به امریکا رفت و در رشته کشاورزی به تحصیل پرداخت و از دانشگاه «یوتا» درجه مهندسی کشاورزی گرفت.

۲. اردشیر زاهدی در مراجعت به ایران در حالی که «اصل ۴» درحال پایه‌گذاری بود استخدام گردید و به عنوان نفر دوم به کار مشغول شد. چون پدرش با دولت دکتر مصدق به مبارزه پرداخت و اردشیر در کنار پدرش قرار گرفت، به خدمت او در اصل ۴ خاتمه داده شد.

۳. اردشیر زاهدی که در وقایع ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ فعالیت داشت، بعد از مراجعت پادشاه از رم در سوم آبان سال ۱۳۳۲ به آجودانی شاه منصب گردید.

۴. اردشیر زاهدی در سال ۱۳۳۵ با شهناز پهلوی نخستین دختر محمدرضا شاه ازدواج کرد و صاحب فرزندی به نام «مهناز» شدند که پس از هشت سال این ازدواج منجر به جدایی گردید و دیگر اردشیر ازدواجی نکرد و هم‌اکنون در سویس زندگی می‌کند.

۵. اردشیر زاهدی مدتی سرپرست دانشجویان ایرانی در خارج از کشور بود و با اینکه سعی فراوان داشت کمک‌های لازم به دانشجویان بشود ولی در این کار توفیق زیادی نیافت و مورد اهانت دانشجویان هم قرار گرفت.

۶. اردشیر زاهدی در سال ۱۳۳۸ سفیر ایران در امریکا شد و در دولت امینی به علت انتقاد از روش دولت به تهران احضار گردید و در شهریورماه سال ۱۳۴۱ سفیر ایران در انگلستان شد و در بهمن‌ماه سال ۱۳۳۵ وزیر خارجه ایران گردید. همچنین برای بار دوم در سال ۱۳۵۰ سفیر کبیر ایران در ایالات متحده امریکا گردید و تا دی‌ماه سال ۱۳۵۷ در این مقام قرار داشت که در دولت بختیار از کار برکنار شد.

۷. اردشیر زاهدی هنگامی که سرپرستی دانشجویان ایرانی در خارج از کشور را داشت فرح دیبا برای مذاکره درباره کمک تحصیلی به دیدار او رفت که همین امر موجب شد اردشیر و همسرش شهناز وسیله معرفی فرح دیبا به پادشاه ایران بشوند و سرانجام فرح دیبا ملکه ایران گردید که پس از تولد رضا پهلوی ولی‌عهد ایران با تصویب مجلس مؤسسان شهبانو فرح نایب‌السلطنه ایران شد که اردشیر زاهدی با نیابت سلطنت شهبانو مخالف بود.

۸. اردشیر زاهدی هنگامی که وزیر خارجه ایران بود با هویدا نخست وزیر درگیری شدیدی پیدا کرد که موجب کناره‌گیری او از وزارت امور خارجه شد. فریدون هویدا معتقد است که در سال ۱۳۵۷ یکی از کسانی که موجب شد شاه دستور بازداشت هویدا را بدهد، اردشیر بود.
۹. اردشیر زاهدی در بحران سال ۱۳۵۷ کوشش فراوان داشت که کشور را از بحران نجات دهد. با رئیس جمهور و مقامات امریکایی مذاکرات زیادی داشت و برای تقویت روحیه شاه به ایران آمد و صریحاً به شاه گفتند که ژنرال هایزر امریکایی را که به ایران آمده بازداشت کند و نیز با مقامات ارشی گفت و گویایی برای انجام یک کودتای نظامی داشت که توفیقی نیافت و سرانجام ناچار شد کشور را ترک کند.
۱۰. اردشیر زاهدی در خارج از کشور همه‌جا در کنار پهلوی دوم قرار داشت و برای یافتن کشور امنی جهت اقامت پادشاه از کلیه توانایی خود استفاده می‌کرد و در لحظه فوت محمدرضا شاه پهلوی هم در کنار تخت او بود و بعد از فوت نیز او را به رسم اسلامی غسل داد. در نشربات خارجی اردشیر زاهدی از وفادارترین دولتمردان رژیم گذشته نسبت به شاه شناخته شد.
۱۱. اردشیر زاهدی از ۳۸ کشور خارجی موفق به دریافت مهم‌ترین نشان‌ها شده که گفته می‌شود از نظر داشتن مجموعه نشان‌های خارجی در میان رجال ایران نظیر ندارد.
۱۲. پس از انقلاب در «مونترو» سویس اقامت نمود و با گروهی از رجال و شخصیت‌های مهم سیاسی دنیا دارای روابط دوستی نزدیک می‌باشد. یکی از کسانی که در سیاست ایران خیلی زود درخشید اردشیر زاهدی بود که چند عامل به موقیت او کمک کرد. نقش پدرش سپهبد زاهدی در کنار رضا شاه که گاهی مورد توجه بود و مشاغل مهمی به او سپرده می‌شد و زمانی مغضوب می‌گردید و خلع درجه می‌شد و به گوشۀ عزلت می‌رفت.
- سپهبد زاهدی در دوران سلطنت محمدرضا شاه نیز مقامات مهمی داشت تا سرانجام در سخت‌ترین شرایط به نخست وزیری رسید. اردشیر زاهدی که عاشق پدرش بود همیشه در کنار او قرار داشت و حتی در جریان وقایع قبل از ۲۸ مرداد ۳۲ بازداشت شد و با دستبند او را به زندان بردند.



هنگام دیدار جیمی کارت رئیس جمهوری پیشین امریکا و همسرش از ایران

از جانب دیگر اردشیر نوه مؤتمن‌الملک پیرنیا رئیس مقدار مجلس شورای ملی ایران بود که او به این نوه خود علاقه فراوان داشت و این سیاستمدار خوشنام و برجسته در حقیقت مریم اردشیر بوده است.

روزی که اردشیر زاهدی به دنیا می‌آمد سرتیپ زاهدی در رشت بود. بچه به دنیا نمی‌آمد و حال مادرش هم خوب نبود. دکتر پیشنهاد می‌کند که برای نجات جان مادر، بچه را فدا کند. مؤتمن‌الملک می‌گوید اختیار دختر من با من است ولی پدر این بچه اینجا نیست و بچه را باید نجات داد. سرانجام پسری به دنیا آمد.

اردشیر زاهدی می‌گفت وقتی من متولد شدم پدرم مأموریت نظامی بود که به او تلگراف شد: «خداآوند پسری به شما عطا کرده و نامش داریوش گذارده شد.» پدرم در پاسخ تلگراف کرد: «از تولد اردشیر خوشحال هستم.» او نمی‌خواست نام داریوش بر من

گذارده شود چون با مرتضی خان (سپهبد یزدان‌پناه) دوست خیلی نزدیک بود و او یک پسر به نام داریوش داشت که فوت کرده بود، بنابراین نام مرا داریوش نگذاشت تا مرتضی خان با شنیدن این نام یاد فرزند از دست‌رفته‌اش نیفت. استاد متشره از طرف ساواک و سفارت امریکا درباره تحصیلات اردشیر چنین

است:

اردشیر زاهدی تحصیلات ابتدایی را در تهران و اصفهان و تحصیلات متوسطه را در سال ۱۳۲۵ در مدرسه اسلامیه بیروت تمام کرد و سپس عازم امریکا شد. در سال ۱۳۲۸ موفق به دریافت پایان‌نامه تحصیلی از کالج کشاورزی «یوتا» گردید که مدرک تحصیلی او معادل لیسانس و مهندس کشاورزی ارزیابی شده است.

اردشیر زاهدی در آنجا غرق در زندگی امریکایی شد و در ذوب آهن گازی (ایندیانا) و میوه‌چینی در کالیفرنیا و راه آهن آلاسکا به کار پرداخت.

اردشیر در سال ۱۳۳۱ همراه مرتضی ارجمند (کارشناس ساختمان‌های روستایی) به استخدام وزارت کشاورزی درآمد و در معاونت «اصل ۴» به کار مشغول گردید و به امریکا اعزام شد.

«وارن» رئیس اصل ۴ در کتاب خود درباره برکناری اردشیر زاهدی چنین نوشته است:

صدق به من گفت که من بعد اردشیر زاهدی نباید به کار خود در اصل ۴ ادامه دهد، زیرا وی در یک مؤسسه همکاری اقتصادی مقام خود را برای مقاصد سیاسی به کار می‌برد. وقتی خبر را به اردشیر دادم گفت: این ضربه‌ای است که مصدق به حساس‌ترین نقطه مورد توجه پدرم زده است. به هر صورت ترک اردشیر از اصل ۴ جدای غم‌انگیزی بود.

بین اردشیر و پدرش روابط صمیمانه عمیقی وجود داشت. پدرش از فرماندهان برجسته نظامی بود که در جنگ‌های متعدد شرکت کرده بود و جای چند گلوله در بدن داشت.

اردشیر زاهدی که به رفیق‌بازی معروف است، این خصلت خود را هنگام قدرت پدرش در زمان نخست وزیری به خوبی نشان داد و برای خود دوستان فراوانی فراهم ساخت.



اردشیر زاهدی هنگام معرفی خانم سادات به پرزیدنت فورد

مهمنترین نکته زندگی اردشیر زاهدی صمیمیت و وفاداری او به شخص محمدرضا شاه بود که همان حسن رابطه موجب گردید که داماد شاه بشود و به قدری این حس مناسبات با شاه عمیق بود که حتی بعد از جدایی از شهناز پهلوی کماکان در کنار پهلوی دوم قرار داشت و تا لحظه فوت شاه، دست شاه در دست او بود.

ثريا در خاطراتش می‌نویسد: آقاخان محلاتی در ولای خود در «کان» ضیاقتی ترتیب داد که در آن شاه و ملک فیصل پادشاه عراق و پرنس صدرالدین پسر آقاخان محلاتی شرکت داشتند. شاه در آن موقع برای شهناز در فکر ازدواج با ملک فیصل یا صدرالدین آقاخان بود که به نتیجه مثبت نرسید. بعد از آن یک روز شاه شهناز را می‌خواهد و به او می‌گوید در نظر است با مهندس اردشیر زاهدی فرزند جوان

نخست وزیر سابق ازدواج کند. وقتی شهناز جواب مساعد داد شاه از این جواب بسیار شاد شد و دستور مراسم عروسی را صادر کرد. فوزیه از این خبر در اسکندریه مطلع شد و انتظار داشت که او را هم برای عروسی دخترش دعوت کنند ولی مقامات درباری چنین دعوی را صلاح ندانستند.

اردشیر زاهدی دوستان فراوان و مخالفان سرسختی دارد. دشمنانش او را از مهم‌ترین عوامل وقایع ۲۸ مرداد می‌دانند که در پیروزی پدرش نقش مهمی داشته است. همچنین می‌گویند در مقاماتی که قرار داشت، مخصوصاً در سمت وزارت امور خارجه، با بعضی از کارکنان آن وزارتخانه به‌تدی رفتار می‌کرد و در مأموریت‌ها مخصوصاً در مقام سفیر امریکا دست و دلباز بود و با دادن هدایایی از قبیل قالیچه و خاویار و ساعت، توجه بسیاری از مقامات و روزنامه‌نگاران را جلب می‌کرد و ضمناً به عیاشی با زنان مشهور می‌پرداخت. ولی دوستانش می‌گویند اردشیر در مقام وزارت امور خارجه مدیری شایسته بود که کارهای مهمی انجام داد.

در دوران وزارت او کاخ پذیرایی وزارت خارجه در نیاوران ساخته شد و تعداد زیادی از سفارتخانه‌ها در خارج از کشور دارای ساختمان آبرومندی شدند. همچنین اردشیر همواره از دوستان و نزدیکان خود صمیمانه حمایت می‌کرد و بعد از انقلاب نیز (که هریک از گوشه‌ای فرا رفتند) اردشیر با کلیه توانایی مادی و معنوی خود، یار و یاور دوستان و بستگان و آشنایان خود می‌باشد و در موارد خیلی سخت به یاری آنان می‌شتابد.

اردشیر زاهدی در بسیاری از کارهای محترمانه شاه دخالت داشت و مأموریت‌های مهم سیاسی انجام می‌داد که اکنون پرده از روی آن برداشته می‌شود. روزنامه کیهان چاپ لندن اخیراً چنین نوشت:

شواهدی در دست است که دولت امریکا سادات را از توطئه کودتای «شعر اوی جمعه» مطلع ساخته است. زاهدی وزیر خارجه ایران ۴۸ ساعت قبل از کشف توطئه وارد مصر شد. شبی که زاهدی در ضیافت شام سادات حضور داشت دستور دستگیری توطئه گران صادر شد. همان شب سادات و زاهدی از قصر ریاست جمهوری مصر با شاه صحبت کردند. شاه او را «برادرم انور» خطاب می‌کرد و او هم شاه را «برادرم محمد» نام می‌برد.



اردشیر زاهدی، داریوش همایون، زوین مها (نمودن بلندآواز) با عما زاده و فرزنان و نوهای ایشان...

در مارس ۱۹۷۵ اردشیر زاهدی به وزارت خارجه امریکا اطلاع داد که شاه ایران در ماه مه قصد سفر به امریکا را دارد. وزارت خارجه امریکا مذاکراتی را شروع کرد و «هانری کاتو» که در این جلسه شرکت داشت در کتاب خود چنین می‌نویسد:

اردشیر گفت هنگام سفر شاه به واشنگتن ترتیب شامی در سفارت داده خواهد شد که رئیس جمهوری امریکا در آن شرکت می‌کند. من خاطرنشان کردم که فورد رئیس جمهور امریکا در این قبیل ضیافت‌ها شرکت نمی‌کند ولی راکفلر معاون رئیس جمهور حضور خواهد یافت. اردشیر گفت در آن صورت مسافر رسمی از طرف شاه صورت نخواهد گرفت. من گفتم باید در این باره با مقامات کاخ سفید مذاکره کنم. وقتی در آنجا موضوع را با «برنت» در میان گذاشت، گفت رئیس جمهور شرکت نمی‌کند و اگر در این شام شرکت کند باید به سایر سفارتخانه‌ها هم برود. ولی به علت پافشاری اردشیر زاهدی، رئیس جمهور موافقت کرد که در ضیافت سفارت ایران شرکت کند.

در یک نشریه دیگر امریکایی چنین نوشته شده بود: اردشیر زاهدی هنگام تحصیل در امریکا در یک رستوران ظرفشویی می‌کرد. همچنین ریگان رئیس جمهور امریکا نیز از او بیشتر در شب‌انه روزی دخترها ظرفشویی کرده بود.

در ضیافتی که زاهدی در سفارت ایران برای ریگان ترتیب داد، ریگان گفت: «من هرگز در موقعیت اردشیر شخصی را ندیده‌ام که در عین کمال وفاداری و عشق به وطن خود، تا این حد برای کشور ما احترام قائل باشد و علاقه نشان بدهد.»

یکی از موقیت‌های مهم اردشیر زاهدی این بود که در واشنگتن نسبت به نجات ۱۳۴ نفر کلیمی که در یک ساختمان در واشنگتن توسط گروهی از حنفی‌های اسلامی به گروگان گرفته شده بودند، اقدام کرد.

اردشیر زاهدی مدت ۶۰ ساعت بدون خواب به مذاکره با گروگان‌گیرها پرداخت تا همه گروگان‌ها آزاد شدند. در ضیافتی که به مناسبت پایان گروگان‌گیری در سفارت ایران تشکیل شد، دادستان کل گفت: اردشیر زاهدی و دو سفیر مسلمان دیگر (سفرای ایران، پاکستان، مصر) را که در این جریان شرکت داشتند باید سه تن سفیر شجاع نامید.

اردشیر زاهدی در این باره می‌گوید:

روز ۱۹ مارس ۱۹۷۷ گروهی از مسلمانان حنفی شهر واشنگتن، عده‌ای مسلمان و یهودی و مسیحی را به گروگان گرفته و یک تن را کشته‌ند. در آن ایام برای عیادت امیر

اسدالله علم که دچار بیماری سرطان شده بود به جنوب فرانسه پرورفت و قتی از موضوع آگاه شدم، چون خودم رئیس هیأت مدیره مسجد مسلمانان واشنگتن بودم، به امریکا مراجعت کردم.

وزارت خارجه امریکا و شهردار سیاپوست واشنگتن هم از من خواستند که پادرمیانی کنم. کارتر رئیس جمهور امریکا و سایرس ونس وزیر خارجه امریکا مرا در جریان گذارند. مراتب را به عرض شاهنشاه رسانیدم که به نماینده‌گی ۳۵ کشور مسلمان جهان در این راه تلاش کنم که مورد موافقت قرار گرفتیم. یکی از درخواست‌های گروهی حتفی، منع نمایش فیلم پیامبر اسلام بود.

شاهنشاه فرمودند که این فیلم را دیده‌اند که تاریخی و آموزنده است ولی دستور خواهند داد که از نمایش فیلم در ایران خودداری شود. اشرف غربال سفیر مصر و یعقوب خان سفیر پاکستان نیز با من همکاری کردند.



ملقات وزیر امور خارجه ایران با رئیس جمهوری مصر

ما سه تن با گروگان‌گیرها مذاکره کردیم ولی نتیجه‌ای نداد. من تصمیم گرفتم شخصاً با آنها صحبت کنم.

وزارت خارجه امریکا و شهربدار واشنگتن می‌گفتند که ممکن است خود شما را هم گروگان بگیرند. ولی رئیس پلیس واشنگتن موافقت کرد، به شرطی که همراه من باشد. سرانجام گفت‌وگو با رئیس گروه و یارانش آغاز شد. زمینه بنیادی سخن من محتویات قرآن مجید بود که مؤمنان را برادر یکدیگر می‌داند و گفتم آزادی گروگان‌ها موجب خرسندی مسلمانان جهان خواهد شد. یکی از شکوه‌های رئیس گروگان‌گیرها این بود: قاتل یک زن مسلمان آبستن و دو فرزند او را آزاد کرده‌اند. به او گفتم: پدر بزرگ من میانجی حل اختلاف دو خانواده روستایی بود که به دست یکی از آنها کشته شد. قاتل را گرفتند، پدرم به جای خونخواهی او را به نام یک مسلمان مورد عفو قرار داد و از آن زمان آن دو خانواده در کنار هم با صلح و صفا به سر می‌برند. رئیس گروه با شنیدن این داستان به گریه افتاد و مرا در آغوش گرفت و دستور داد که گروگان‌ها را آزاد کنند. به این ترتیب توانستم مشکل ترین مأموریت‌های زندگی سیاسی خود را با موفقیت کامل به انجام برسانم. از مجرای سیاسی به رؤسای کشورهای اسلامی تلگراف شد که از نمایش فیلم پیامبر خودداری کنند که مورد قبول قرار گرفت.

مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی با بررسی استناد و مدارک مختلف می‌نویسد:

در دولت علم در سال ۱۳۴۱ اردشیر زاهدی به عنوان سفيرکبیر ايران عازم لندن شد. در بهمن سال ۱۳۴۵ در دولت هويدا وزير امور خارجه گردید. استناد ساواک نشان می‌دهد که در سال ۱۳۴۶-۱۳۴۸ اردشیر زاهدی به شدت در تلاش برای احراز پست نخست وزیری بوده است.

در محافل سیاسی به شدت شایع شده بود که اردشیر زاهدی نخست وزیر می‌شود، چون در جريان ۲۸ مرداد با کشورهای غربي همکاري داشته به عنوان يك فرد ضيدکمونيست شناخته شده و می‌تواند اطمینان امریکایی‌ها را کاملاً جلب کند تا در مبارزه بین ایران و مصر آنها ایران را تنها نگذارند.

اعضای سفارت ايران در لندن و خارجي‌های مقيم لندن، اردشیر زاهدی را نخست وزیر آينده ايران می‌دانند.

می‌گویند زاهدی مناسب‌ترین شخص برای رسیدن به مقامات بالاتر می‌باشد. او نشان داد که سرسپردگی و وفاداری کامل به شاه می‌تواند حتی یک فرد دارای ذکاء و هوش متوسط را به موقعیت‌های مهم در حکومت ایران برساند.

اردشیر زاهدی که در دوران نخست وزیری دکتر امینی سفير ايران در امریکا بود جهت برکناری دکتر امینی فعالیت می‌کرد، به همین جهت از اسفندماه سال ۱۳۴۰ به تهران احضار شد. سواک گزارش داد که این تغییر لازم بود زیرا اردشیر منتبه به خاندان سلطنت می‌باشد و اقدامات او به حساب مقام سلطنت گذارده می‌شود. اختلاف اردشیر با دکتر امینی از زمانی که نخست وزیر گفت ایران ورشکسته است، بالاگرفت.

شاه توسط شهناز اصرار کرد که او در سفارت بماند ولی او منصرف نشد. روابط اردشیر زاهدی و دکتر امینی از نخست وزیری سپهبد زاهدی تیره شد زیرا امینی که وزیر دارایی بود برضد نخست وزیر تحریکاتی می‌کرد. بعداً هم که ابوالقاسم امینی برادر دکتر علی امینی شایعه چک پنج میلیون دلاری امریکا به سپهبد زاهدی را سر زبان‌ها انداخت اختلاف شدیدتر شد.

ابوالقاسم امینی شایع کرد که سپهبد زاهدی چک پنج میلیون دلاری کمک امریکا را به دولت ایران خودش برداشت کرده، ولی وارن که به عنوان رئیس اصل ۴ چک را داده بود، نوشت که چک فی‌المجلس به بانک ملی فرستاده شد. در آن زمان سپهبد زاهدی در سویس بود، در نامه‌ای از شاه خواست به اتهام دروغ ابوالقاسم امینی رسیدگی کند.

بعضی از نشریات اردشیر زاهدی را شخصی دانسته‌اند که بین مقامات امریکایی و انگلیسی دوستان زیادی داشته ولی شیوه و رفتار او مورد پسند خارجی‌ها نیست و او را می‌گفتند «پسر خوب ایران»... به همین جهت در سیاست موفقیت زیادی نداشت.

در جریان مبارزات انتخابات امریکا اردشیر زاهدی مبالغی خرج انتخاب فورده کرد که موجب ناراحتی کارتر شد. بعد دکتر امینی نخست وزیر سابق به امریکا رفت تا وسیله آشتبی بین دمکرات‌ها و حکومت ایران را فراهم نماید. اردشیر زاهدی در دی ماه ۱۳۵۷ از این سمت پرکنار شد. گزارش سواک درباره او چنین است: «اردشیر مردی است صریح، پرکار، مدیر، شایسته، رفیق باز، عیاش، ولخرج... همه کارکنان وزارت خارجه از رفتار تند او رضایت کامل ندارند. طرز نوشه‌های او درباره احمد اقبال و فرهنگ ممتاز و

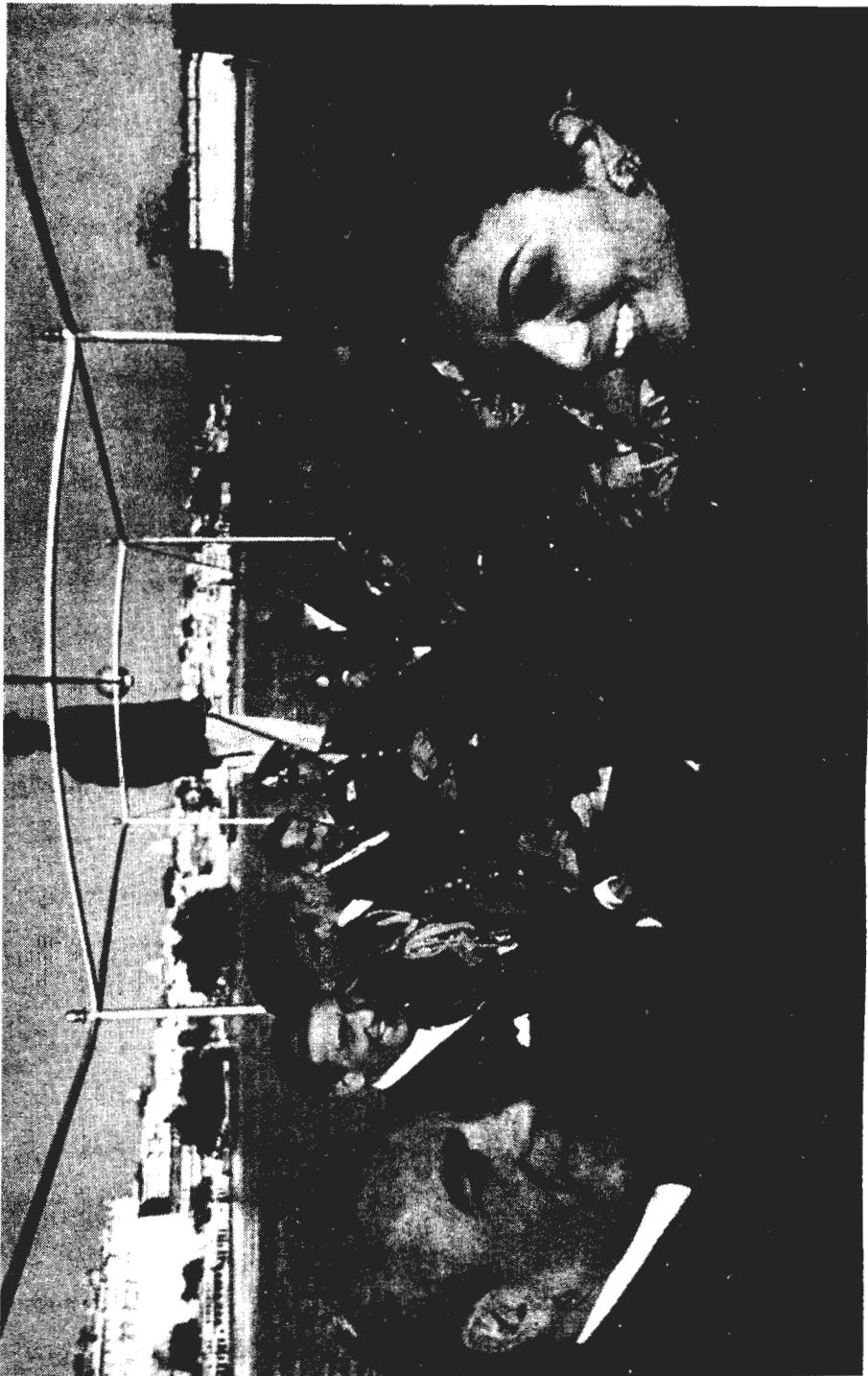
دکتر تاجبخش سفرای سابق بین محافل دیپلماسی مورد گفت و گو می‌باشد.» ارتباط اردشیر زاهدی با ژاکلین کندی و الیزابت تایلور که در میهمانی‌های او اکثراً شرکت داشتند موجب بروز شایعاتی گردید.



اردشیر زاهدی ظاهراً مورد توجه شاه بود و درمورد مسائلی غیر از سیاست خارجی نیز با وی مشورت می‌کرد و همین امر سبب کدورت بین شاه و هویدا (نخست وزیر) شد. هویدا تصریح کرد که زاهدی عضو کابینه اوست و باید از طریق وی گزارش به شاه بدهد، ولی زاهدی گفت شاه بین او و هویدا باید یکی را انتخاب کند و هویدا پیروز شد. زاهدی گفت تا زمانی که هویدا سرکار است در تهران نخواهد ماند. زاهدی به عنوان سفیر ایران در امریکا تعیین شد که نقش فعالی داشت. زاهدی اشخاص مختلفی را همیشه در واشنگتن به ضیافت دعوت می‌کرد و سعی داشت از اعضای کنگره بهره‌برداری کند. او برنامه سفرهای اشخاص را به ایران بادقت تهیه می‌کرد تا به هزینه دولت ایران از آنها پذیرایی شود. میهمانی‌های پرخرج زاهدی مشکلاتی را برای ایران فراهم کرد، اما شاه معتقد بود که حفظ رابطه با زاهدی ضروری است. زاهدی معتقد است که با جوانان ایرانی رابطه خوبی برقرار کرده و می‌توان از آنها در آینده استفاده کرد، ولی در این زمینه زیاد موفق نبوده است.

Zahedi در سفر اولش به واشنگتن گفت رسیدن وی به مقام کنونی اش نشانگر فرصت برای نسل جوان است که یکی از دانشجویان گفت: درست است. اما شاه فقط یک دختر دارد (در آن وقت شاه فقط یک دختر داشت و بعداً صاحب دو دختر دیگر هم شد). وقتی زاهدی سفیر ایران در امریکا بود، شایع گردید که جای علم وزیر دربار را خواهد گرفت و یا بار دیگر وزیر امور خارجه و یا نخست وزیر خواهد شد.

فریدون هویدا یکی از مسئولان بازداشت برادرش را اردشیر زاهدی می‌داند و چنین می‌نویسد: یکی از دوستان درباری می‌گفت که اردشیر زاهدی دائم به گوش شاه می‌خواند که بهتر است متولّ به راه حلی مثل پیشوشه در شیلی بشود تا با ایجاد رعب و وحشت، هیچ کس جرأت مخالفت با او را نداشته باشد. اینها می‌گفتند شاه باید عده‌ای را سپر بلا بکند و خود را از مهلکه برها ند. عناصر وابسته به رژیم شاه به جای این که متحد و منسجم بشوند، به فکر کینه‌توزی افتاده بودند. از هاری بلا فاصله بعد از دریافت فرمان نخست وزیری با قره‌باغی و اردشیر زاهدی به گفت و گو نشست و زاهدی توانست از هاری را مجاب کند که بهتر است عده‌ای از جمله برادرم بازداشت شوند تا از شدت حملات مردم به شاه کاسته شود. قصد این بود که تقصیر تمام اعمال گذشته را به گردن آنها بیندازند و برای زدودن لکه بدنامی، شاه آنها را محاکمه و مجازات کنند.



شاه و فرود میرا هان در سفر به هندوستان

سابقه عداوت اردشیر زاهدی با برادرم «هویدا» به سال ۱۳۵۰ برمی‌گردد که در زمان تصدی وزارت خارجه یک روز نخست وزیر را کتک زد که برادرم برای استعفا نزد شاه رفت ولی شاه به جای قبول استعفای او اردشیر را برکنار نمود.

وقتی شایع شد که اردشیر موقق شده شاه را قانع کند که برادرم را توقيف کند از او خواستم که تهران را ترک کند. او گفت فرار کار آدم‌های بزدل می‌باشد. برای او شکی باقی نمانده که توقيف برادرش کار اردشیر زاهدی بوده که انتقام برکناری او را از وزارت امور خارجه گرفته است.

مسعود بهنود می‌نویسد که هویدا سعی فراوان داشت رقبای نخست وزیری از قبیل اردشیر زاهدی و دکتر عالیخانی و دکتر آموزگار را از میدان بهدر کند. تنها درمورد دکتر آموزگار که در کارهای نفتی درخشید توفیقی حاصل نکرد.

در سال ۱۳۵۷ که بحران سراسر کشور را فرا گرفته بود، اردشیر زاهدی به ایران بازگشت که روحیه شاه را تقویت کند تا در رفع بحران توفیق یابد.

سولیوان سفیر امریکا می‌نویسد: اردشیر زاهدی به تهران آمد و مرا به خانه‌اش دعوت کرد و گفت برژنسکی امور مربوط به ایران را بر عهده گرفته و به او گفته بود به شاه بگوید هر کاری که برای حفظ رژیم لازم است، انجام دهد. کمی بعد شاه مرا احضار کرد و همان مطالب زاهدی را گفت و من هم گفتم امریکا از هر اقدامی که برای رفع بحران شاه ضروری بداند، پشتیبانی خواهد کرد.

اردشیر زاهدی در مصاحبه‌ای چنین گفته است:

به اعلیحضرت عرض کردم اگر ایران را ترک کنید راهی برای بازگشت نیست. ژنرال هایزر را که در کار ارتش مداخله می‌کند بازداشت کنید و به حرف‌های سفرای امریکا و انگلستان توجهی نفرمایید.

دولت امریکا در آن ایام سیاست روشنی نداشت و به صور مختلف صحبت می‌کرد. دولت کارگری انگلیس هم نمی‌دانست چه باید بکند. عوامل مختلف دست به دست هم دادند تا وضع ایران چنین شد.

Zahedi می‌گوید: ژنرال هایزر بدون اجازه شاه وارد ایران شد. هدف سفر هایزر معلوم نبود که تقویت ارتش برای درهم شکستن مخالفان است و یا جلوگیری از چنین اقدامی. من فکر می‌کنم امریکایی‌ها عقیده داشتند که اگر و خامت اوضاع ایران به جایی

بر سد که امیدی به نجات نباشد، آنها با کمک ارتش دست به کودتا بی علیه شاه بزنند مثل کودتای یونان.

قبل از اینکه شاه کشور را ترک کند من از واشنگتن به تهران آمدم. اعلیحضرت به طور وحشتناکی خسته به نظر می‌رسیدند و می‌گفتند حاضر تمام اختیاراتم را به دولت بدهم تا مشکلات را حل کند. قسمتی از اشکالات مربوط به اختلاف هویتا و آموزگار بود که دو دستگی پیش آمده بود و دیگران هم از این برداشت استفاده غلط می‌کردند. من که به شاه عشق می‌ورزیدم نمی‌دانستم که او سلطان دارد. نه من، تقریباً هیچ‌کس از سلطان شاه آگاه نبود. شاه در شرایط خوبی نبود و خیلی خسته به نظر می‌رسید. شب‌ها با همسرش بگو مگو داشت و روز بعد ملکه جریان را برایم تعریف می‌کرد. عوامل زیادی برای از بین بردن او در کار بود.

من در جریان بودم که آیت‌الله شریعتمداری به شاه تلفن کرد و از او خواست که ایران را ترک نکند. یک آیت‌الله از عراق هم همین تقاضا را داشت. ^۸

من فکر می‌کنم اگر شاه کشور را ترک نکرده بود، ارتش سقوط نمی‌کرد. حتی اگر شاه هم استعفا می‌داد این تغییرات صورت نمی‌گرفت که باعث از بین رفتن کشور و اقتصاد مملکت و آن خونریزی‌ها بشود. اگر شاه نمی‌رفت هرگز خمینی به ایران نمی‌آمد. هنوز هم معتقدم که اگر شاه در مقام خود محکم مانده بود می‌توانست تاج و تخت خود را حفظ کند.

اردشیر زاهدی با کمک برژنسکی موجبات سفر کارترا را در شب اول سال مسیحی به ایران فراهم کرد که آن نطق را ایراد نمود و از شاه خیلی تجلیل کرد و ایران را یک منطقه امن و باثبات خواند.

سرانجام وقتی اردشیر زاهدی دید شاه به گفته‌های او توجهی ندارد و تصمیم قطعی دارد که از کشور خارج گردد، اردشیر هم مصمم شد که از ایران خارج شود. متنهای در آن ایام که همهٔ سیاست‌پیشگان ممنوع الخروج شده بودند، خروج از کشور اجازه مخصوص می‌خواست که دکتر بختیار نخست وزیر چنین نوشت:

جناب یحیی صادق وزیر دادگستری،

خواهشمند است دستور فرماید خروج تیمسار غلامرضا ازهاری و جناب آقای اردشیر زاهدی از کشور به مراجع مربوط بلامانع اعلام گردد.

نخست وزیر - دکتر شاپور بختیار ۱۳۵۷/۱۰/۱۹

اردشیر زاهدی که در دی ماه ۱۳۵۷ از کشور خارج شد، تماس خود را در همه جا با شاه حفظ کرد. در نقاط مختلف جهان به دیدار شاه می‌رفت و تا روزی که شاه جهان را ترک گفت، در کنار او قرار داشت و در مصاحبه‌ها و گفت‌وگوهای خود با احترام از شاه یاد می‌نمود.

خانم جهان سادات همسر انور سادات رئیس جمهوری فقید مصر به نویسنده می‌گفت اردشیر زاهدی از وفادارترین افراد نسبت به شاه ایران بود که لحظه‌ای او را تنها نگذاشت و از درگذشت شاه تأسف فراوان داشت.

اردشیر زاهدی از دولتمردان ایرانی است که بعد از انقلاب روابط دوستانه خود را با خیلی از رهبران کشورها و مقامات و شخصیت‌های جهانی حفظ کرده است و یک بار هم با کلیتون رئیس جمهور امریکا دیدار داشته است. وی همچنین در گردهمایی‌هایی که سالی یک بار از طرف چند تن از سلاطین و رهبران جهان و شخصیت‌های مهم تشکیل می‌گردد، شرکت داشته و یک بار هم در کنفرانسی در لندن نطقی به زبان انگلیسی درباره وضع گذشته و فعلی ایران ایراد کرد.

دکتر فریدون زند فرد از سفرای سابق که در جمهوری اسلامی هم مدتی همین عنوان را داشته درباره اردشیر زاهدی در کتاب «ایران و جهانی پرتلاطم» که بعد از انقلاب در تهران چاپ شده است، چنین می‌نویسد:

Zahedi مردی صریح الله‌جه بود، هرچه به نظرش می‌رسید چه خوب و چه بد با صراحتی زیاد و گاهی با کلماتی نه چندان وزین بر زبان می‌آورد. اهل مجامله و مداهنه نبود. حتی در مورد کمبودهای خودش با صراحت و به راحتی صحبت می‌کرد.

مدیریت زاهدی جنبه‌های مثبتی در بر داشت. پس از دوران علی اصغر حکمت به‌زعم من زاهدی دومین وزیر خارجه‌ای بود که به مسئله تشویق و تنبیه کارمندان وزارت امور خارجه اهمیت می‌داد. اساسنامه وزارت خارجه در زمان مدیریت وی به تصویب رسید که سندي لازم‌الاجرا گردید. زاهدی مدیری بود پرخاشگر که زبانی تند و تلخ داشت مع‌هذا رشتہ عاطفی محکمی وی را با اعضای وزارت خارجه پیوند می‌داد. تنها وزیر خارجه‌ای بود که به امر و نهی مقامات امنیتی کشور توجهی نمی‌کرد. در زمان وزارت او دو بار میزان مقرری مأموران خارج افزایش یافت. بی‌شک به جنبه رفاه مادی و

حفظ شئونات همکاران خود اهمیت بسیار می‌داد. بودجه عمومی وزارت خارجه به نحو چشمگیری افزایش یافت. از تأمین مسکن کارکنان وزارت خارجه غافل نبود و آپارتمان‌هایی برای اعضای وزارت خارجه آماده ساخت.

Zahedi ارزش چندانی برای پول قائل نبود. از خرج کردن لذت می‌برد، هنگام بازگشت از هر سفر به مهمانداران هواپیما سکه طلا می‌داد. به برگزاری میهمانی‌های تشریفاتی علاقه زیادی داشت. مجالس میهمانی وی به عنوان سفیر در واشنگتن نقل مجالس دیپلماتیک بود. در اتاق نشیمن Zahedi بیشتر از هر چیز تصاویری بود که وی را با شخصیت‌های بزرگ جهان خصوصاً دولتمردان امریکا و شخصیت‌های هنری نشان می‌داد. یکی از اقدامات ماندگار Zahedi، تأسیس باشگاه وزارت خارجه بود که اگر همت و پشتکار Zahedi نبود، وزارت خارجه صاحب چنان باشگاه باشکوه و مجهری نمی‌گردید. به هر صورت Zahedi شخصیتی بحث‌انگیز بود و هر کس ممکن است از دیدگاه خاصی به وی بنگرد، ولی ویژگی ای که در من اثرگذارد علاقه و وفاداری وی به منافع ملی کشور بود. من ارتشیر Zahedi را در روابط اداری مردی منصف و شجاع و کاربر و بی‌عقده و اهل حمایت از زیرستان دیدم. حتی در برابر سفیران و سیاستمداران خارجی به ناوارد بودن خود به برخی از مسائل معتبر بود و بدون اینکه احساس حقارتی بکند، رئیس اداره مربوطه را جلو می‌انداخت. اگر حسن خدمت یا لیاقتی در کسی سراغ می‌کرد همه‌جا او را بالا می‌کشید و حق خدمتش را ادا می‌کرد. دلیلی در میان نیست که من به اغراق‌گویی بپردازم و در سنینی نیستم که بخواهم آینده‌سازی کنم. شرط صداقت و امانت آن است که قلم جز به راست نوشتن نگردد. ممکن است قبول کنیم که چون داماد شاه بود و در وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقشی داشت به وزارت و سفارت رسید اما آنچنان نیست که بگوییم فاقد لیاقت و کفایت بود و فقط به علت صداقتی که نسبت به شخص شاه داشت، موفق شد.

در کارها قاطع و برنده بود و در دوران وزارت خود بسیاری از مسائل حل نشده را به سامان رسانید. گاهی صراحةً گفتار و بی‌پروایی او گله‌ها یا صحنه‌های ناخوشایندی را پیش می‌آورد، اما این بی‌پروایی‌ها به مراتب از استخوان لای زخم گذاشتن پیشینیان که اسم دیپلماسی بانزاکت وزارت خارجه‌ای روی آن می‌گذاشتند، پسندیده‌تر بود. دیپلمات‌های خارجی و همکارانش تکلیف خود را با او می‌دانستند و وضع خود را

با طرز کارهای او توجیه می‌کردند. او وزارت خارجه را از آن حالت رخوت و محافظه کاری بیرون آورد و تحرکی بخشید که پیش از او سابقه نداشت. طی سی و چند سال خدمت، در وزارت خارجه وزیران زیادی دیده‌ام اما هیچ‌کدام به قدر زاهدی جنجال برانگیز نبودند و ارزش‌های وزارت خارجه را به محک آزمایش نگذاشتند.



اردشیر زاهدی با پادگورنی رهبر پیشین شوروی

وضع خانوادگی اردشیر زاهدی

سپهبد فضل الله زاهدی در سال ۱۳۰۷ با خدیجه پیرنیا دختر حسین پیرنیا (مؤمن‌الملک) ازدواج کرد که اردشیر و هما زاهدی نماینده پیشین مجلس، شمره این ازدواج هستند. بعد از جدایی سپهبد زاهدی با همسرش مادر اردشیر با سرمهنگ سیف ازدواج کرد و همچنین سپهبد زاهدی با خانم تاجی اتحادیه دختر حاج رحیم اتحادیه ازدواج کرد که دیگر صاحب فرزند نشدند.

اردشیر زاهدی از شهناز پهلوی یک فرزند دارد به نام مهناز زاهدی که تحصیلات عالی دارد ولی تاکنون همسری اختیار نکرده است.

شهناز پهلوی پس از جدایی از اردشیر زاهدی با خسرو جهانبانی ازدواج کرد و صاحب دو فرزند شدند. آنها هم در سویس زندگی می‌کنند. همچنین فرزیه همسر پیشین

شاه نیز در سویس به سر می‌برد و با یکدیگر روابط بسیار حسن‌های دارند.
اردشیر زاهدی در «مونترو» سویس در خانه‌ای که پدرش خردباری کرده بود زندگی می‌کند و مشغول تنظیم خاطرات خود می‌باشد تا در موقعیت مناسبی منتشر سازد.

اردشیر زاهدی در گفت‌وگویی با مجله‌ره آورد درباره نشر خاطرات خود چنین یادآور شده است: برای کسی که زندگی اش سرشار از یادبودهای تلغی و شیرین است بازگفتن یکی از آنها آسان نیست. کدام را بگوییم. روزی که متوفین بیطرفی ایران را نقض کردند و به بمباران شهرهای ایران پرداختند، یا روزی که انگلیسی‌ها در اصفهان، به خانه ما ریختند و پدرم را دستگیر کردند و من و خواهرم را بسی سرپرست رها کردند، تا شتابزده در آن عوالم کودکی، اسباب‌های خانه را جمع آوری کنیم و با کامیون به تهران بگریزیم؟ یا روزی که پدرم از زندان خود در فلسطین آزاد شد و به خانه بازگشت، در حالی که خواهر بیمارم در آستانه مرگ بود؟ آن روزی که شهریاری حکومت مصدق، پدرم را بازداشت کرد و به دست‌های من دستبند قپانی زد؟ یا روز ۲۸ مرداد که ایران از خطر پیوستن به کشورهای پشت پرده آهنهای ریست و من شاهد جانفشنانی پدرم در یکی از بحرانی‌ترین لحظات تاریخ ایران بودم؟ یا آن روز بزرگی را که سرافرازی دامادی شهریار ایران نصیبیم شد؟ و یا روزی را که پدرم که گرامی‌تر از جانم بود، در ظلمت مرگ فرو رفت؟ کدام را بگوییم؟ رویدادهای زمانی را که وزارت امور خارجه را به‌عهده داشتم و با مسئله پیچیده بحرین، بندران سال ۶۷ و جنگ اعراب و اسرائیل که در سیاست خارجی ایران نقطه عطفی به شمار می‌آمد؟ یا روز ۲۲ بهمن ماه را که ستون‌های زیربنای کشوری که خود را برای ورود به جرگه جوامع پیشرفته و بزرگ جهان آماده می‌ساخت، لرزید و فرو ریخت؟ و یا آن روز در آمیخته با رنج و یأس را در بیمارستان قاهره که شاهنشاه ایران درحالی که دستش در دست من بود، به جاودانگی پیوست؟

گوشه‌هایی از خاطرات اردشیر زاهدی در نشریات مختلف چنین است:

اولین بار در سال ۱۹۴۸ در زمان ریاست جمهوری ترومن وقتی اعلیحضرت به امریکا آمدند من دانشجوی دانشگاه یوتا بودم و حضورشان شرفیاب شدم. بعد وقتی به ایران بازگشتم پدرم خیلی علاقه داشت من فرماندار همدان یا کرمانشاه بشوم ولی هنگام تشکیل دولتش می‌خواست وزارتی را قبول کنم. من خود را قابل نمی‌دانستم که مثل

احمدحسین خان عدل که ایران را مثل کف دستش می‌شناخت عهده‌دار وزارت بشوم. یک روز اعلیحضرت فرمودند: شما بالاخره می‌خواهید چه کاری انجام بدید؟ عرض کردم: می‌خواهم همیشه حقایق را شرافتمدانه به عرض برسانم. فرمودند: لازم است یک شغل رسمی داشته باشید، که مشاور مخصوص نخست‌وزیر شدم. بعد هم آجودان مخصوص اعلیحضرت گردیدم.

دریارهٔ محصلین مطالبی را به عرض رساندم و پیشنهاد کردم خوب است دفتری برای رسیدگی به کار آنها تشکیل شود. فرمودند: خودت آن را اداره کن... بدون اینکه یک شاهی از دولت بگیرم این کار را شروع کردم و خانهٔ ولی‌آباد را که پدرم به من داده بود، به این کار اختصاص دادم. بعد هم خانه را به وزارت خارجه بخشیدم.



با پادشاه و ملکه سابق بلغارستان

برای اولین بار در زمان آیزنهاور (سال‌های ۱۹۵۹-۱۹۶۱) سفير ايران در امريكا شدم و با خانزاده‌كندي آشنا گرديم. كندي و همسرش در فلوريدا در منزل «رايس» با اعلیحضرت آشنا شدند. كندي آن موقع سنا تور بود. بعد چند بار ژاكلين به جنوب فرانسه آمد، با ملكه ثريا ناهار و شام خوردند و به اسکى پرداختند. من همیشه می‌خواستم که وقتی اعلیحضرت به امريكا می‌آيند رؤسای جمهور برای استقبال به

فروندگاه بیایند. تروم من این کار را کرد. در زمان کنندی همین مطلب را خواستم؛ اول پذیرفته نشد، ولی بعداً مورد قبول قرار گرفت. در مورد خرید اسلحه از امریکا و مسائل دیگر با امریکایی‌ها اختلاف پیدا شد و از اعلیحضرت تقاضا کردم که استعفای مرا قبول کنند و قدس نخعی سفیر ایران در امریکا شد. بعد از یک سال اعلیحضرت پیشنهاد کردند شغلی قبول کنم. سفارتخانه فرانسه و ایتالیا پیشنهاد شد، ولی سرانجام قرار بر این شد که به انگلستان بروم. پدرم گفت: اگر می‌روی که انتقام سه سال زندانی شدن مرا از انگلیس‌ها بگیری، نرو... چون کار سفیر درست کردن روابط دوکشور است. در آن هنگام برای شرکت در یک میهمانی به قصر ملکه انگلیس دعوت شدم. چون سفیر بحرین در آن مراسم شرکت داشت کاخ ملکه را ترک گفت، چون بحرین بخشی از کشور ایران بود. جریان را به اعلیحضرت به تهران مخابره کردم. خود وزارت خارجه انگلستان گفت اشتباهی شده و معدرت خواستند. ولی چون از تهران پاسخی نرسید، اثاثیه‌ام را جمع کرده به اعلیحضرت تلگراف کردم که از مقام سفارت استعفا کرده، استدعا دارم سفیر جدیدی انتخاب کنید. وقتی به «مونترو» رفت اعلیحضرت تلفنی فرمودند: «اردشیر، باز دیوانه شدی! جواب تلگراف که داده شد.»

Zahedi می‌گوید:

وقتی قرار بود منصور نخست وزیر شود در لندن پیش من آمد و از من خواست که با او همکاری کنم. گفتم به عنوان یک دوست می‌گوییم این کار برای تو هنوز زود است، من هم به عنوان داماد اعلیحضرت نمی‌توانم عضو دولت بشوم. بعد اعلیحضرت شغل وزارت خارجه را پیشنهاد فرمودند. عرض کردم می‌خواهم به مونترو بروم و خاطراتم را بنویسم. فرمودند: تو حالا جوان هستی و این کار زود است.

فرمودند: دو بار خواستم وزیر دربار بشوی و یک بار قرار بود در کایسنه علاوه‌وزارت کشور را به عهده بگیری، ولی مثل اینکه می‌خواهی از زیر کار در بروی...

چون نمی‌خواستم جای آرام وزیر خارجه بشوم، قرار شد که آرام به سفارت ایران در لندن برود و من وزیر خارجه بشوم. در روز اول در وزارت خارجه گفتم هر کس توصیه بیاورد و با توصیه‌ای را قبول کند، از کار برکنار خواهد شد. صمیمانه می‌گوییم اگر در وزارت خارجه کاری انجام شد به لطف همکارانم خصوصاً جوانان آن وزارت‌خانه بود که توانستند برای مملکت افتخار بیافرینند و اگر ایرادی در کار بود، خودم مسئولیت آن را

قبول می‌کنم.

یک بار علم درمورد مشایخ فریدنی سفير ایران در پاکستان واژه «فهم» را به کار برده بود، من دستور دادم به علم بنویسند چه کسی به شما اجازه داده که به سفير شاهنشاه آریامهر توهین کنید. به اعليحضرت هم جریان را گفتم. عرض کردم: تکلیف مرا همین الان روشن کنید. فرمودند: اردشیر، تو مرا پشت دیوار گذاشته‌ای... من خجالت کشیده، دستشان را بوسیدم. اعليحضرت دستور فرمودند علم سه هفته به کاخ نزود او را توبیخ کردند. بعد علم نامه‌ای نوشت و پوزش خواست و به امير خسرو افشار گفته بود به علت آپول‌هایی که به او می‌زنند اشتباهی در کارش روی داده است. من در زمان وزارت خارجه به علت مشغله زیاد به هیأت دولت نمی‌رفتم. هویدا نخست وزیر هر وقت کار لازمی داشت به وزارت خارجه می‌آمد.

اعليحضرت پیشنهاد فرمودند نخست وزیری را قبول کنم. عرض کردم بهتر است مجلس سه نفر را پیشنهاد کند، اگر من یکی از آنها بودم افتخار می‌کنم که در مقام نخست وزیر در برابر مجلس مسئول باشم. مجلسیان اگر انتقاد دارند بکنند من هم پاسخگو باشم.

هویدا یک بار گفته بود من فقط رئیس دفتر خصوصی پادشاه هستم. من به اعليحضرت عرض کردم که آیا نخست وزیر مملکت باید چنین حرفی را بزنند؟ مردم از این حرف‌ها برداشت نادرست می‌کنند.

یک بار اعليحضرت مرا از اروپا احضار کردند. وقتی حضورشان رسیدم، خیلی غمناک بودند. عکس ثریا در اتاقشان بود. اشک از چشمانشان سرازیر شد و گفتند: متأسفانه باید یک فکر اساسی بکنیم و موضوع ثریا و نداشتن فرزند پیش آمده. قرار شد شورای مشورتی تشکیل و اظهارنظر کنند که تصمیم گرفته شد ملکه ثریا طلاق بگیرد و عنوان والاحضرت داشته باشد.

درباره ملکه ثریا باید بگوییم زن فوق العاده‌ای برای شوهرش بود. آن دو زندگی فوق العاده‌ای داشتند. وقتی موضوع طلاق پیش آمد، اشک از چشمان شاه فرو می‌ریخت. بار دیگر وقتی ملکه ثریا با من تماس گرفت، شبی بود که اعليحضرت قرار بود مورد عمل جراحی قرار بگیرند. وقتی به شاه گفتم، از من خواستند به سراغ ثریا بروم. هنگامی که به پاریس برگشتم و با ملکه ثریا حرف زدیم، او می‌گریست. آنها

یکدیگر را خیلی دوست داشتند.

سال‌ها بعد اسفندیار دیبا آجودان اعلیحضرت گفتند برادرزاده‌ای دارم، می‌خواستم به ایشان کمک کنید. او گفت: حتی شنیده‌ام عده‌ای نامزد ازدواج با اعلیحضرت هستند، برادرزاده‌م را هم شما ببینید. گفتم در این کار دخالت نمی‌کنم. والاحضرت شهناز او را دیدند. جریان را به اعلیحضرت گفتم و دیدار در حصارک صورت گرفت. قرار شد بار دوم هم اعلیحضرت او را ببینند. در دیدار سوم اعلیحضرت تصمیم به ازدواج با اعلیحضرت گرفتند، درحالی که شخصیت‌هایی مثل علا معتقد بودند که عروس خارجی باشد و دختر پادشاه سابق ایتالیا مورد نظر بود.

از فصلنامه ره آورد - یادها و خاطره‌ها

گفت و شنودی با:

اردشیر زاهدی

پدرم یک میهن پرست راستین، یک افسر وطن خواه
و یک دولتمرد نجات بخش کشور بود

پرسشن: آقای زاهدی، همان گونه که آگاهی دارید، در اردیبهشت ماه گذشته، ماه میلادی پیشین، گزارشی مسروچ در روزنامه معروف نیویورک تایمز به چاپ رسید که در آن، سازمان امنیت امریکا «سیا» ادعای کرده بود که قیام ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که منجر به برکناری دکتر مصدق و روی کار آمدن سپهبد زاهدی شد، از سوی این سازمان ترتیب داده شده بود و همین قیام موجب گردید شاه و ملکه از سفر شتاب‌انگیز خود به اروپا به ایران بازگردند. مردم ایران، اکثراً این شایعه را پذیرفته بودند که یکی از اعضای عالیترتبه سازمان سیا امریکا به نام «کرمیت روزولت» طراح اصلی سقوط مصدق، با توزیع مبلغ نه چندان زیادی دلار امریکایی بین گروهی ماجراجو، این قیام را به راه انداختند. مسئله‌ای که تازگی دارد این است که بانو مادرلن البرایت، وزیر خارجه امریکا، این ماجراهای فراموش شده را چندی پیش در دیدار شورای امریکاییان و ایرانیان در واشنگتن تجدید کردند و ضمن اعلام لغو بخشی از تحریم اقتصادی امریکا علیه حکومت جمهوری اسلامی ایران، برای براندازی حکومت دکتر مصدق و طرفداری از عراق در جنگ هشت ساله پوزش خواستند. تا آنجا که حوادث آن زمان

گواهی می‌دهد، شما در این قیام به همراهی پدرتان سپهبد زاهدی، فعالیت زیادی داشتید و بیش از همه از حقایق آگاهید. ممکن است توضیح دهید که در آن روز سرنوشت‌ساز چه گذشت و آیا ادعای سازمان امنیتی امریکا حقیقت دارد یا خیر؟

پاسخ: این ادعا یک دروغ آشکار است. گزارش روزنامه نیویورک تایمز از روی مطالب محترمانه یکی از عوامل «سیا» به نام آقای دونالد ویلبر است که تازه خود او در کتابش اذعان دارد که آن عاملی که موجب سقوط حکومت دکتر مصدق شد، قیام مردم ایران بود که در روز ۲۸ مرداد از فقیرترین نقاط جنوب تهران آغاز شد.

پرسش: مردم ایران عموماً به دکتر مصدق اعتماد داشتند و از او حمایت می‌کردند. به نظر شما چه دلیلی وجود داشت که هوای خواهاتش علیه او قیام کنند؟

پاسخ: مصدق پیش از ۲۸ مرداد، کارش به بن‌بست رسیده بود. به هیچ وجه نمی‌توانست مسأله نفت را حل کند. هر پیشنهادی به او می‌رسید رد می‌کرد، مبادا به محبویت او صدمه‌ای بر سد. در صورتی که پدر من معتقد بود که یک فرد وطن‌پرست و شرافتمند، باید خود را فدای کشورش کند، نه آن که کشورش را فدای خود. پدرم با کمونیسم و هر نوع «ایسم» و هر شیوه عوام‌فریبی مخالف بود. متأسفانه مصدق هر فرصتی را برای حل مشکل نفت به سود ایران از دست داد. شرکت‌های نفتی با بالا بردن سطح تولید حوزه خلیج فارس، جای خالی نفت ایران را پر کرده بودند و او نظری یک دیکتاتور عمل می‌کرد. مجلس سنا و مجلس شورای ملی، دیوان عالی کشور را بست و با نیروی حکومت نظامی، هر مخالفی را که سر راهش بود به زندان اندادخت و در همین دوران، همه روزنامه‌ها را توقيف کرد. بنابراین، در آن اواخر، دیگر کسی در اطراف او نمانده بود. عموم سران سیاسی و نظامی و بخصوص بر جسته‌ترین شخصیت‌های مذهبی آن زمان، افرادی مثل آیت‌الله عظمی بروجردی، آیت‌الله کاشانی، آیت‌الله حکیم و آیت‌الله شهرستانی با او مخالف شده بودند و از شاه می‌خواستند که وی را عزل کند. این افراد با پدرم در تماس بودند و از کوشش‌های او برای رویارویی با مصدق پشتیبانی می‌کردند، به همین دلیل مصدق به آسانی سرنگون شد، و جزگارد منزلش و حزب توده، طرفدار دیگری در اطراف خود نداشت.

پرسش: شما در نوشهای و مصاحبه‌هایی که چندی پیش انجام دادید و از جمله مطالبی که در روزنامه نیویورک تایمز به چاپ رساندند، تحولات ۲۸ مرداد را یک

جنبیش خودجوش خوانده‌اید که ابتدا با حرکت مردم بخش فقیرنشین جنوب تهران شروع شد، و نه از طرف عوامل وقت امریکا در ایران. دلایل شما چیست؟

پاسخ: مثلی است معروف که می‌گویند: «هر کسی تنها به قاضی برود راضی بر می‌گردد». آنچه روزنامه نیویورک تایمز انتشار داد، بستگی به گزارش محترمانه یکی از عاملان سیا در مورد ۲۵ تا ۲۸ مرداد داشت که البته در آن سعی شده بود نقش «سیا» تا سرحد امکان مهم جلوه داده شود. با این حال، نویسنده، یعنی آقای دونالد ویلبر، می‌نویسد که برنامه سیا و انگلستان برای برانداختن مصدق شکست خورده بود، آنچه سرانجام به سقوط مصدق منجر شد قیام خود مردم بود که در روز ۲۸ مرداد از فقیرترین نقاط تهران شروع شد. در این باره توصیه می‌کنم که به مرکز ملی فیلم در شهر واشنگتن مراجعه فرمایید. در آن مرکز، ده‌ها ساعت فیلم خبری از جریانات ۲۵ تا ۲۸ مرداد وجود دارد که این فیلم‌ها به وسیله سازمان‌های بین‌المللی نظیر پارامونت و ویس نیوز تهیه شد. جملگی این فیلم‌ها نشان می‌دهد که بازیگر اصلی ۲۸ مرداد توده زحمت‌کش ایران بود. بخصوص ملاحظه خواهید فرمود که نه اثری از نظامیان و نه اثری از نیروی پلیس در آن هست، بلکه این مردم غیرتمند و وطن‌پرست و شجاع ایرانی بودند. ارتش و پلیس پس از فرار مصدق و پیروزی قیام ۲۸ مرداد وارد صحنه شدند.

دلیل دیگر، گزارشات تلگرافی محترمانه هندرسون سفير امریکا در تهران است که در مورد شعارهای مردم، همگی به حمایت از شاه و علیه مصدق آمده. همین طور در روز ۲۸ مرداد، نزدیک به ۵۰ خبرنگار خارجی از جمله خبرنگار نیویورک تایمز در تهران حضور داشتند. این افراد عبارت بودند از یک ژاپنی، دو هندی، سه روسی و چند تن از اروپا و امریکا. مضارفاً چند روزنامه‌نگار صاحب‌نام ایرانی مثل عبدالرحمان فرامرزی، عمیدی نوری، هاشمی حائری، دکتر رحمت مصطفوی و آقایان ترقی و امیرانی هم حضور داشتند. هیچ‌یک از آنها در گزارش‌های خود کلمه کودتا را به کار نبرده‌اند و یا صحبتی از سازمان سیا یا حضور انگلیسی‌ها نکرده‌اند.

بیش از ۱۰۰ کتاب درباره آن دوران ایران نوشته شده و افرادی امثال بری رویین، فیلیپ گود، ماروین زونیس و آقایان امیر طاهری و محمود طلوعی هم حضور داشتند. شما به کتاب روابط خارجی اسناد محترمانه وزارت خارجه امریکا، بین سال‌های ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۴ مراجعه کنید. در آنجا، تلگرام آقای سید ابوالحسن حائری‌زاده به سازمان

ملل را در تاریخ ۲۵ اوت ۱۹۵۳ می‌خوانید که مصدق را یاغی خطاب کرده است یا نامه‌های آقایان لطفی وزیر دادگستری حکومت مصدق و دکتر عالمی، وزیر کار. باید به شما عرض کنم که واقعیت این است که تاریخ را چند توطنه‌گر و عوام‌فریب نمی‌نویسند، بلکه تاریخ را خود مردم می‌نویسند، مردم آگاه و وطن‌دوست می‌نویسند. دو کتاب دکتر مظفر بقایی و حسین مکنی نشان می‌دهد که سپهبد زاهدی، پدر من، باعث شده بود که مصدق و عده‌دیگری از زندان آزاد شوند و در انتخابات تهران به وکالت برستند. آقای دکتر بقایی و مکنی و حائری‌زاده اول جزو طرفداران پروپاگرنس مصدق بودند و برای کشورشان فداکاری می‌کردند، ولی چندی نگذشت که با دشمنی به مصدق رو به رو شدند. فراموش نکنید که شاه، مصدق را انتخاب کرده بود و فرمان نخست وزیری را توشیح کرده بود. پدر من در آن کاینه وزیر کشور مصدق بود. فرمان قانون ملی شدن نفت را شاه توشیح کرد.

پرسش: چه شد که شاه، سپهبد زاهدی را به جانشینی دکتر مصدق انتخاب کرد؟ پاسخ: فراموش نباید کرد که پدر من خیلی قبل از مصدق با انگلیس‌ها درافتاده بود و در ملی شدن نفت همیشه طرفدار ملی شدن بود. او فاتح خوزستان بود. درواقع نفت را او به ایران برگرداند و انگلیس‌ها هیچ وقت این کار او را فراموش نکردند. زاهدی فاتح جنگ گیلان با بشویک‌ها بود. همین طور در آذربایجان با سمتیقو فاتح بیرون آمد و نشان بی نظیر ذوالفقار را گرفت. به جنگ با قشایی‌ها و بختیاری بدون برادرکشی خاتمه داد. زمان اشغال ایران به وسیله انگلیس‌ها، روی احساسات ملی گرایی اش او را ریوتدند و به فلسطین تبعید کردند. بعد از انتخابات، که از اقلیت آن روز تشکیل شد، پدر من سناتور و بعد وزیر کشور زمان مصدق شد. در جریان حمله حزب توده به مجلس شورای ملی و گرفتن کلانتری مجلس به وسیله توده‌ای‌ها، وظایف وطن‌دوستانه خود را انجام داد. مصدق می‌خواست به طرفداری از حزب توده، رئیس شهربانی، سرلشکر بقایی را برکنار کند. اما پدر من زیر بار نرفت و استعفا داد. در مجلس سنای در سال ۱۳۴۰، پس از نطقی که علیه مصدق کرد، مصدق مجلس سنای را بست و با اعلام حکومت نظامی در تهران و شمیرانات، او را به زندان انداخت. بعداً زاهدی به مجلس شورای ملی پناهنده شد و بست نشست و پس از این که دکتر معظمی از طرف مصدق به او اطمینان داد، با دکتر معظمی و با اتومبیل مجلس شورای ملی به حصارک منزل شخصی خودش رفت.



اردشیر زاهدی با فرح و هنری کیپنبرگر و همسرش نانسی

همان شب به منزل ما در حصارک، مأموران فرمانداری نظامی مصدق حمله آوردهند ولی خوشبختانه پدرم را پیدا نکردند. از آن زمان به بعد، پدر مخفی بود تا روز چهارشنبه ۲۸ مرداد که مردم دلیر از جنوب شهر به تظاهرات علیه مصدق و طرفداری از شاه به طرف شمال و مرکز شهر حرکت کردند. قوای نظامی مصدق، به مردم بی‌اسلحة حمله برداشتند و بیش از ۳۰۰ نفر از مردم وطن خواه پایتخت را به ضرب گلوله کشتند.

پرسش: در دورانی که پدر شما مغضوب دکتر مصدق بود، ایشان کجا بودند و شما کجا بودید؟

پاسخ: ابتدا قرار بود که ما به اصفهان یا به کرمانشاه برویم، ولی از روز سه‌شنبه ۲۷ مرداد، پس از هجوم مردم شجاع، پدرم گفت دیگر احتیاجی به این برنامه‌ها نیست. مردم رشید بیدار شده‌اند.

پرسش: بفرمایید در آن دوران پرآشوب، پدر شما هیچ‌گونه تماسی با مقامات امریکایی نداشت؟

پاسخ: پدر من برای اولین بار در موقعی که مراسمی برای ورود اورل هریمن به ایران ترتیب داده شده بود، با سفیر امریکا دیدار کرد. خاطرم هست آن روز ۴ ژوئیه ۱۹۵۱ بود و پدرم مقام وزارت کشور را به عهده داشت.

پرسش: هدف از سفر اورل هریمن به ایران چه بود؟

پاسخ: از طرف پرزیدنت ترومی، رئیس‌جمهوری امریکا آمده بود. هدفش این بود که با دکتر مصدق دیداری کند تا بلکه ایران، با کمک امریکا، از بحران بیرون بیاید. این موضوع به تفصیل در کتاب مأموریت ساکت نوشته ژنرال ورنون والترز آمده است.

پرسش: ظاهراً موقعيتی به دست نیاورد؟

پاسخ: مصدق به هیچ‌یک از پیشنهادهای اورل هریمن روی موافق نشان نداد.

پرسش: بفرمایید که پدر شما ارتباط‌هایی هم با سازمان «سیا» داشت؟ افراد این سازمان با پدر شما تماس گرفته بودند؟

پاسخ: به هیچ‌وجه. یکی از مأموران این سازمان مدعی شد که با پدر من در جریان یکی از دیدارهای پنهانی با مقامات سیا، به زبان آلمانی صحبت کرده. پدر من آلمانی نمی‌دانست. انگلیسی هم نمی‌دانست. سپهبد زاهدی علاوه بر زبان فارسی، با روسی و ترکی آشنایی داشت.

پرسش: پس شما با اطمینان می‌گویید که در قیام ۲۸ مرداد، دخالت سازمان «سیا» در کار نبود و پدر شما هم با نمایندگان «سیا» تماسی نداشت؟

پاسخ: در تمام این سال‌ها، من در کنار پدرم بودم و هرچه می‌گذشت از نزدیک می‌دیدم. به هیچ عنوان پدرم با افراد «سیا» تماسی نداشت. او یک سرباز وطن پرست بود و هرگز حاضر نبود در یک توطئه سیاسی شرکت کند. این مردم بودند که از دکتر مصدق خسته و ناامید شده بودند و به چشم خودشان می‌دیدند که ایران در آستانه سقوط به دامان حکومت شوروی است.

گزارش‌های روزانه لوی هندرسون سفیر امریکا حکایت‌گر این حقیقت است که جنبش مردمی، از فقیرترین بخش‌های پایتخت شروع شد و به سایر نقاط تهران سرایت کرد.

روایات مقامات انگلیس و روس که در آن زمان نوشته شده، مؤید این حقیقت است که دکتر مصدق قربانی خودخواهی‌های خود شده بود و آنقدر در یکدندگی خود پافشاری کرد تا عاقبت همه هواخواهانش از دوروبرش پراکنده شدند و مردم به پا خاستند.

پرسش: پس این ادعای «سیا» بر چه مبنایی بود و چرا اصرار داشتند و دارند که این جنبش مردمی را به خودشان نسبت دهند؟

پاسخ: شما می‌دانید که امریکا در ماجراهای کوبا و جنگ خلیج خوک‌ها با رسوایی بزرگی رویه‌رو شد. این سازمان برای جبران این خجلت، چنین ادعایی را طرح کرد. ریچارد هلمز، رئیس سازمان «سیا» در برنامه تلویزیونی بی‌بی‌سی لندن، شایعات مربوط به مداخله این سازمان را رد نکرد. اما در مقابل دونالد ویلبور، از رؤسای متنفذ این سازمان، در گزارش محروم‌انداش که مورد بهره‌برداری نیویورک تایمز قرار گرفته، با صراحت می‌گوید آنچه او و همکارانش در تهران انجام دادند، با شکست رویه‌رو شد. گری سیک، سیاستمدار امریکایی می‌نویسد: «این اعتقاد که امریکا، آنگونه که ایران تصور می‌کند، به‌تهاایی یک نخست وزیر تندرزو را با وجود بی‌میلی مردم جانشین نخست وزیر وقت کرده، از جمله توهمناتی است که در مناسبات دو کشور به وجود آمده است.»

پرسش: چه شد که شاه، سپهبد زاهدی را به جانشینی دکتر مصدق انتخاب کرد؟

پاسخ: شاه به شدت نگران اوضاع ایران بود. به موجب قانون اساسی، او قدرت برکناری نخست وزیر و تعیین جانشین جدید را داشت. در چهارچوب مقررات قانون اساسی، مصدق را برکنار کرد و زاهدی را به جای او گمارد. شما می‌دانید که در تاریخ معاصر ایران، پدر من به عنوان یک میهن‌پرست راستین یاد شده که در جنگ زخم‌ها خورده و نشان‌های افتخار گرفته. فضل الله زاهدی در برابر رژیم تحت حمایت بلشویک در ساحل دریای خزر و همین‌طور در جنبش جدایی خواه تحت حمایت انگلیس، در ایالت نفت خیز خوزستان جنگید.

به این دلایل شاه او را انتخاب کرد. پس از صدور فرمان، دکتر مصدق سعی کرد در مقابل فرمان عزل مقاومت کند، اما این مردم بودند که به حمایت شاه برخاستند و ارتش هم نقش پشتیبانی را به عهده گرفت.

پرسش: بیخشید. مگر در آن زمان دکتر مصدق خودش عهده‌دار وزارت دفاع نبود؟

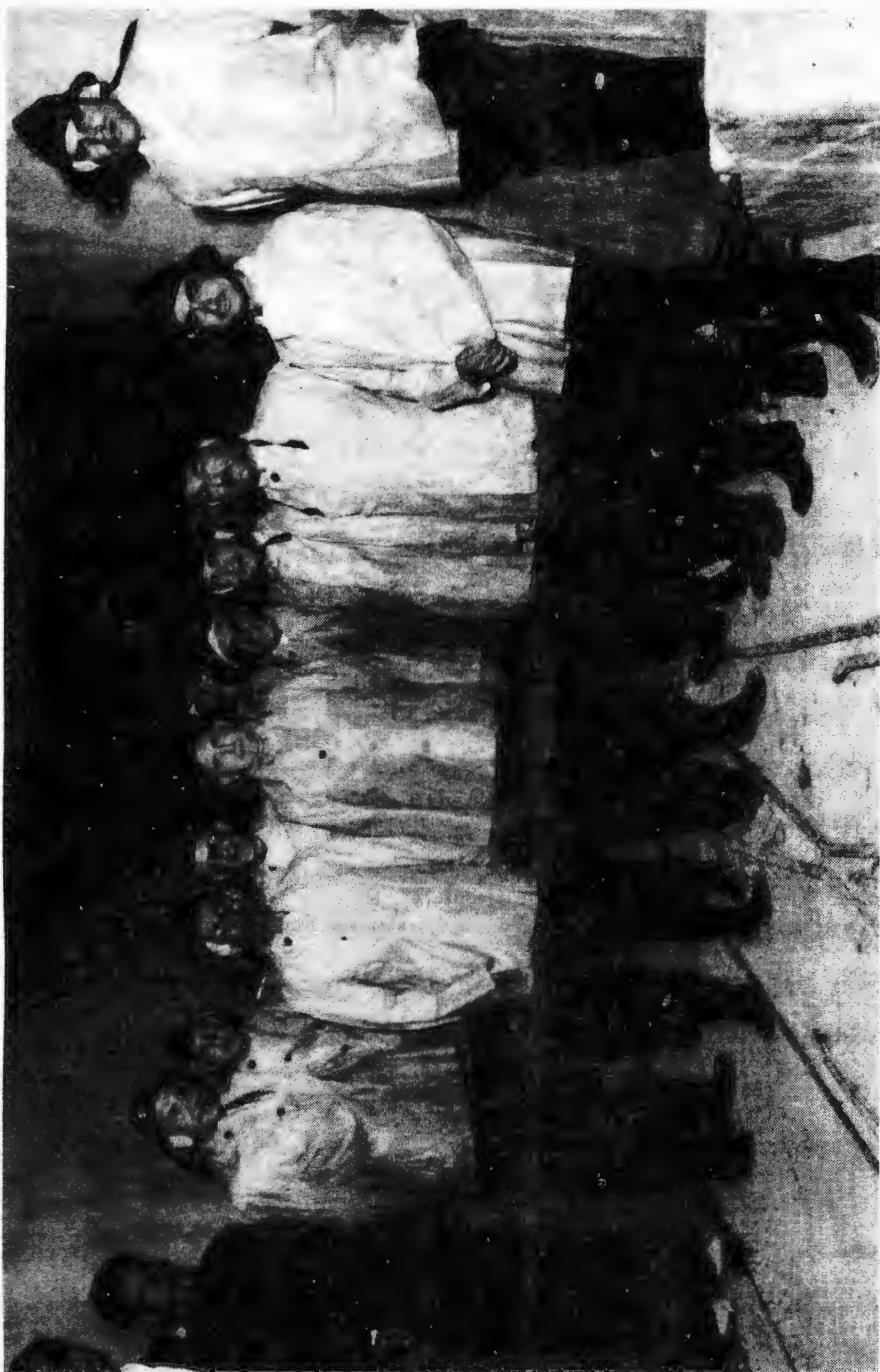
پاسخ: چرا، او قبلًاً مورد حمایت بسیاری از افسران بلندپایه نیروهای مسلح، از جمله رئیس ستاد نیروهای مسلح بود که خودش او را به این مقام گمارده بود.

پرسش: رابطه دکتر مصدق با امریکا چگونه بود؟

پاسخ: گفتم مصدق همیشه هواخواه امریکا بود و بسیار هم مورد توجه دولت پرزیدنت تروممن قرار داشت. دکتر مصدق از طریق همین حسن روابط، موفق شد میزان کمک امریکا به ایران را که به وسیله سازمان اصل ۴ توزیع می‌شد، از نیم میلیون دلار به ۲۳ میلیون دلار افزایش دهد. این حسن رابطه تابه آن حد بود که یک روز پیش از سقوط حکومت او، هندرسن به دیدار وی رفت و پیشنهاد یک وام اضطراری به میزان ده میلیون دلار از طرف دولت آیزنهاور داد.

پرسش: آیا تصور دکتر مصدق این بود که سازمان سیا حکومت او را واژگون کرده است؟

پاسخ: شخص مصدق هیچ وقت امریکاییان را به اتهام براندازی خود، مورد شماتت و سرزنش قرار نداده است. نکته‌ای که برای او روشن بود این که امریکا برای جلوگیری از توسعه نفوذ کمونیسم در ایران، به هر تمهدی دست می‌زد و بدیهی است این تلاش مفهومش این نبود که امریکا با مصدق مخالف است.



«وارن» با مسکان اصل ۴: اردشیر زاهدی، سرمه، جهابنامی، رضا جعفری

آیا باید پنداشت که تمام این تلاش‌ها و کوشش‌ها که در این سال‌های جنگ سرد به عمل می‌آید، حاصل نقشه سازمان سیا بوده است؟ سه سال پیش این سازمان اعلام کرد که همه اسناد و مدارک مربوط به آن سال‌ها، دچار حریق شده و از بین رفته است. آیا دستی در کار بوده که بر این افسانه پیروزی «سیا» سرپوش گذاشته شود؟ ما به درستی نمی‌دانیم. آنچه می‌دانیم و حقیقت مسلم است این که قیام ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، یک قیام مردمی بود و ادعای یک سازمان اطلاعاتی خارجی که امریکا حکومت مصدق را برانداخته است، جز ادعایی واهی بیش نیست.

مأموریت صلح

اصل ۴ در ایران

در سال ۱۹۵۱، پرزیدنت «هری اس. تروممن» از «ویلیام وارن» خواست که مدیریت برنامه اصل ۴ را در ایران به عهده بگیرد. ایران دچار بحران بود، رئیس جمهوری امریکا نیز می‌خواست برنامه جدید خود که پیشرفت صنعتی و علمی کشورش را در کشورهای درحال توسعه به کار می‌گرفت، مورد آزمایش قرار دهد. «وارن» برای آزمودن این همکاری بین‌المللی شخص مناسبی تشخیص داده شده بود.

اصل ۴ از دولت دریافت‌کننده خدماتش خواستار این بود که بدون نگرش به ماهیت سیاسی، کیفیت این خدمات را بدون اینکه مداخله سیاسی و اقتصادی در کار باشد، توجیه کند.

ترومن معتقد بود وارن یگانه شخصیت واجد شرایط برای انجام این مأموریت است.

ویلیام وارن، زاده «سی‌فیلد» ایندیانا، ۹۰ سال زیست و در «پالو‌آلتو» کالیفرنیا، چشم از زندگی فرو بست.

در ۹ سالگی، پدرش کارخانه بستنی‌سازی را که در «سی‌فیلد» داشت رها کرد و راهی کالیفرنیا شد و در این ایالت یک مزرعه برای تولید فراورده‌های شیر دایر کرد. همه ۵ پسر او به کار شیر سرگرم بودند و به دانشگاه کالیفرنیا رفته‌اند.

ویلیام در سال ۱۹۲۳ از دانشگاه کالیفرنیا برکلی در زبان انگلیسی فارغ‌التحصیل گردید. در ۷ سال بعد، به کار روزنامه‌نگاری پرداخت و در ۱۹۲۹ با «ادیب ویترسن» فارغ‌التحصیل دانشگاه کالیفرنیا لوس‌آنجلس، که معلم مدرسه بود، پیوند زناشویی بست. ۳ فرزند ثمره این ازدواج بود. وارن به‌خاطر تجربیات در زمینه آبیاری مزرعه، از مقامات اداری که به موازات روزنامه‌نگاری به دست آورد، در زمینه آب و آبیاری بود. تروممن او را به عنوان دستیار وزیر کشور در امور آب و برق برگزید و بعد از خواست رهبری نخستین طرح همکاری فنی امریکا برای تثیت اقتصاد ایران را به عهده بگیرد. ویلیام وارن آن را پذیرفت و راهی ایران گردید. کتاب «مأموریت صلح، اصل ۴ در ایران» نوشته «ویلیام وارن» چاپ سال ۱۹۵۶، شرح داستان مأموریت او و شیوه کار اصل ۴ در ایران و خدماتی است که زیر نظر او با یاری همکاران ایرانی انجام گرفت. در این کتاب ۳۲۰ صفحه‌ای، جا به جا، در ۱۵ صفحه مختلف به همکاری‌های مختلف اردشیر زاهدی، و در ۲۲ صفحه مختلف به خدمات تیمسار فضل الله زاهدی در این راستا اشارات تحسین‌آمیز شده است. برای اینکه برداشتی از احساس و اندیشه نویسنده کتاب داشته باشد، بی‌مناسبت ندیدیم که نگاهی کوتاه و گذرا به آنچه درباره تیمسار زاهدی و اردشیر زاهدی در این مجموعه نوشته شده است، بی‌فکنیم.

اردشیر زاهدی را باید شناخت. مرد جذاب بلندقد، از معدود کسانی که معتقد‌نمود هرگز احساس هراس و وحشت ندارد. بدون پروا و بی‌باک است. وقتی احساس می‌کرد مهم و درست است که دست به کاری بزند، به آن بدون ترس از جان می‌پردازد. «درست» از دید او، «در جهت منافع ایران» است. دکتر «هریس» اردشیر را به اصل ۴ آورد. دکتر هریس در دیدار با پدر او، تیمسار فضل الله زاهدی و خانواده‌اش، اردشیر را که در آن هنگام پسر نوجوانی بود تشویق کرد همراه او به USA برای تکمیل تحصیلاتش برود. «اردشیر» که یک ایرانی تمام عیار به شمار می‌رفت، انسانی سخاوتمند و دوست

خوبی بود. درباره تاریخ کشور او چیزی باید دانست تا پی برداش که «اردشیر» چگونه موجودی است. پدرش یک فرمانده نظامی مشخص بود. در تاریخ معاصر ایران هیچ کس چون او در سینم کم مدارج عالی ارتقی را به دست نیاورده. او مانع حمله به قبایل شورشی شد و در دهه ۱۹۳۰ بدون جنگ و خونریزی غائله را خواباند. در جریان جنگ جهانی دوم انگلیسی‌ها او را بازداشت کردند و یگانه پسرش، که نوجوانی بیش نبود، تا ماه‌ها از سرنوشت پدرش خبر نداشت.

تیمسار زاهدی مردی مستقل و سرسخت بود و هرگاه و هر جا که می‌توانست به کشورش خدمت کرد، گرچه سلامتش به خاطر انجام همین خدمات مورد تهدید قرار گرفته و چند گلوله به بدنش اصابت کرده بود. اردشیر با پدرش ارتباط عاطفی و پیوند عمیقی داشت. اردشیر می‌گفت: «وقتی شما اعتقاد عمیق به چیزی دارید، باید به پیش بروید چه همراه با خطر باشد یا نباشد.»



اردشیر اندکی بعد از اینکه پدرش به نخست وزیری منصوب شد، پیش آمد و گفت:
نخست وزیر جدید در انتظار من است که سراغی از او بگیرم. با او به دفتر ژنرال در
گوشه‌ای از وزارت امور خارجه رفیم. دیدار دوباره ما بعد از ماه‌ها دلپذیر و مهرآمیز
بود...

من و ژنرال فضل الله زاهدی توسط اردشیر با هم حرف زدیم. از بعد از ظهرهای
دلپذیری که مدت‌ها پیش در باغ زاهدی در حصارک، کوهپایه مشرف به تهران داشتیم،
حرف زدیم.

هیچ‌کدام از دشواری‌ها و مشکلاتی که در ماه‌های گذشته داشتیم، حرفی نزدیم.
مدتی از آن زمان را ژنرال در بازداشت گذرانده، مهمان رئیس شهربانی در اواخر خدمت
او و چندی نیز در تحصن مجلس شورای ملی بود. بقیه اوقات در خفا به سر می‌برد. در آن
روزهای بحرانی بعد از صدور فرمان نخست وزیری به نام تیمسار زاهدی و پیش از اینکه
تیمسار بتواند این فرمان را به مرحله اجرا درآورد، اردشیر اداره کارها را برای باز کردن
راه پدرش از محل اختفایش به سوی شهر به عهده داشت. او بود که متن فرمان را چاپ
کرد و به پخش نسخه‌های آن پرداخت. همین را و شاید هم اندکی بیشتر، درباره آن
روزهای دشوار حرف زدیم. تیمسار علاقه‌مند بود که درباره آینده حرف بزنیم. به
اردشیر یادآور شد که اینها مربوط به گذشته است، درباره همکاری در آینده حرف بزنیم.
ژنرال زاهدی هزار چیز در اندیشه داشت: پیشرفت کشاورزی، بهبود وضع ترابری
و جاده‌ها، از سرگیری برنامه تقسیم اراضی، برنامه مشابه طرح اعلیحضرت برای دهستانان
روستاهای متعلق به دولت و گسترش آموزش روستایی...



دکتر احمد تهرانی

دکتر احمد تهرانی، دیپلمات ایرانی فاش می‌کند

نگاه به آفریقای سیاه

خدمت ارزنده اردشیر زاهدی

ما آنجا بودیم: در آفریقای جنوبی، برای منافع ملی ایران، برای آگاهی از نوع و میزان جنگ‌افزارهایی که وارد خلیج فارس می‌شد. ایران نسخه‌ای از عکسبرداری‌های آفریقای جنوبی را می‌گرفت، و چون خود نیز در دهانه خلیج فارس از کشتی‌ها عکسبرداری می‌کرد، همواره آخرین و منحصر به‌فردترین اطلاعات نظامی را در اختیار داشت...

هنگامی که پالایشگاه نفت آفریقای جنوبی را می‌ساختیم، رئیس شرکت نفت این کشور از طرز کار کارگران ایرلندی و آلمانی ناراضی بود. آنها اخراج شدند و کارگران ایرانی در میان بہت و حیرت مقامات آفریقای جنوبی، پالایشگاه را در زمان تعیین شده، آماده بهره‌برداری ساختند.

همزمان با صنعتی شدن ایران در دوران پادشاهی اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی، سیاست خارجی ایران به «قاره سیاه» نیز چشم دوخت. تا آن زمان روابط سیاسی کشور ما با بعضی کشورهای شمال آفریقا، به صورت یک روابط سنتی، فرهنگی و تاریخی برقرار بود که عمدت‌ترین آنها مصر، تونس، مراکش، الجزایر و سودان بودند. نگاه به آفریقای سیاه از خدمات بسیار ارزنده اردشیر زاهدی در دوران وزارت خارجه اوست. در گرماگرم نفوذ جهانی ایران در سیاست بین‌المللی، و رشد شتابان

صنعتی شدن کشورمان، اردشیر زاهدی و یارانش در جست و جوی بازار اقتصادی برای فراورده‌های صنایع نویای ایران، افریقای سیاه را هدف قرار دادند.

این خدمت بزرگ ملی، در آن سال‌ها به خاصیت پنهان‌کاری‌های دیپلماتیک، بازتاب چندانی در جامعه ایرانی نداشت. اما اینک می‌توان از آن سخن گفت، و پاسخ بسیاری از پرسش‌ها را که روزگاری به عنوان شایعه در ایران به‌گوش می‌رسید، و بی‌تر دید باید آن را «توطنه» بیگانگان و از جمله کارگزاران اتحاد جماهیر شوروی دانست، به دست آورد، و درنهایت با جنبه دیگری از خدمات ملی دوران شاهنشاه آریامهر آشنا شد.

● جناب دکتر تهرانی، شما نخستین فرستاده ایران به جنوب افریقا بودید، و با تلاش و کوشش شما بود که ایران دارای روابط سیاسی و دیپلماسی با کشورهای جنوب افریقا، و از همه مهم‌تر خود «افریقای جنوبی» گردید. همان افریقای جنوبی که نظام «آپارتاید» بر آن حکومت می‌کرد. حضور سیاسی و دیپلماسی ایران را در آنجا چگونه تعریف می‌کنید، و اصلاً از کجا شروع شد...

○ دکتر احمد تهرانی: اجازه بدھید کمی به عقب برگردیم و از گذشته یاد کنیم تا با آگاهی بیشتری به پاسخ پرسش‌های شما برسیم. زمانی که مرحوم محمد شایسته سفير ایران در امریکا، زمین «رزیدانس» ایران را در خیابان «ماساچوست» خرید، در آن طرف، در همسایگی ما سفارت افریقای جنوبی قرار داشت. یک قطعه زمین بود در میان سفارت ایران و سفارت افریقای جنوبی که هر دو دولت علاقه‌مند به خرید آن بودند، تا به زمین سفارتخانه خود اضافه کنند و قسمت اداری خود را در آن بسازند، هر وقت دولت ایران، تصمیم به خرید این زمین می‌گرفت، و بهای آن را داخل بودجه می‌کرد و تصویب می‌شد، قیمت زمین بالا می‌رفت، و معامله انجام نمی‌گرفت. به همین ترتیب هم افریقای جنوبی با چنین مشکل رویه‌رو بود. بالاخره در زمان سفارت شادروان حسین علا این زمین خریداری شد، در زمان سفارت آقای علیقلی اردلان عملیات ساختمانی شروع شد، و در دوران سفارت آقای اردشیر زاهدی آماده بهره‌برداری گردید. وقتی کار ساختمان تمام شد، ما همسایه دیوار به دیوار افریقای جنوبی شدیم. سفیر افریقای جنوبی که در آن موقع به سبب اوضاع خاص آن کشور با کمتر سفارتخانه‌ای تماس داشت، در آن زمان با جناب اردشیر زاهدی دیدار کرد و اظهار خوشوقتی کرد که هر چند

خود ما طالب این زمین بودیم، اما خوشحالیم که ایران آن را خریداری کرد، و همسایه دیوار به دیوار شدیم، و در ضمن یک ساختمان زیبا هم در خیابان ماساچوست ساخته شد. ضمن صحبت‌هایی که سفیر افریقا با آقای اردشیر زاهدی داشت، صحبت از دوران اقامت اجباری اعلیحضرت رضاشاه در افریقای جنوبی به میان آمد.

● آن موقع شما در واشنگتن بودید؟

○ بله. به عنوان اتابه سیاسی در واشنگتن بودم. به تدریج رابطه شخصی آقای اردشیر زاهدی با سفیر افریقای جنوبی که «دکتر مولر» نام داشت، به رابطه نزدیک و صمیمانه‌ای منجر شد.

از تصادف روزگار یکی هم این که وقتی جناب زاهدی به عنوان سفیر ایران به انگلستان رفت، این آقای دکتر مولر هم سفیر افریقای جنوبی در لندن شد و طبیعتاً نزدیکی بیشتری بین آنها پیش آمد. با این مقدمه، حالا می‌رسیم به پرسش اصلی شما. وقتی آقای زاهدی به تهران بازگشت، وزیر امور خارجه شد، توجه به افریقا، چه افریقای سفید و چه افریقای سیاه، در دستور کار قرار گرفت.

● این نگاه سیاست وزارت خارجه ایران به افریقا، بیشتر سیاسی و دیپلماسی بود یا اقتصادی؟

○ هر دو. بسیند، شرکت ملی نفت ایران و صنایع پتروشیمی مایل بودند فراورده‌های خود را در آن منطقه به فروش برسانند، یعنی درواقع مشغول یافتن بازار افریقایی برای این فراورده‌ها بودند. نماینده شرکت ملی نفت ایران، سفری به افریقای جنوبی می‌کند، و برحسب تصادف از اقامتگاه اعلیحضرت رضاشاه بزرگ در این کشور دیدار به عمل می‌آورد.

در این موقع یکی از مأموران بیسار عالیرتبه وزارت اقتصاد که قصد سفری به افریقا و از جمله افریقای جنوبی داشت، دیداری با وزیر امور خارجه به عمل آورد. مأموریت او گسترش و بسط روابط بازارگانی ایران با کشورهای افریقایی بود. آقای زاهدی در این دیدار از این مأمور عالیرتبه خواست که ضمن سفر خود دیداری هم از اقامتگاه رضاشاه بزرگ به عمل بیاورد.

این نکته را همینجا اضافه کنم که وقتی آقای زاهدی سفیر ایران در لندن بود، دکتر مولر هم سفیر افریقای جنوبی، دکتر مولر از طرف کشورش پیشنهاد کرد که دولت

افریقای جنوبی آماده است اقامتگاه رضاشاه بزرگ در افریقای جنوبی را از صاحب‌ش خریداری کند و به پیشگاه محمدرضاشاه و دولت ایران هدیه کند. اعلیحضرت و آقای زاهدی این پیشنهاد را نپذیرفتند.

به‌هرحال، پس از بازگشت، آن مأمور عالیرتبه وزارت اقتصاد، گزارش مفصلی درباره این خانه، یعنی اقامتگاه رضاشاه بزرگ در ژوهانسبورگ نوشت، و اطلاعاتی از قبیل نام مالک خانه، و نظایر آن را در اختیار وزارت خارجه قرار داد و توصیه کرد که این خانه خریداری شود. در ضمن توصیه‌های کارشناسانه‌ای هم درباره گسترش روابط بازرگانی با افریقای جنوبی مطرح کرد.

در این زمان آقای اردشیر زاهدی به من مأموریت دادند که سفری به افریقای جنوبی و کشورهای همسایه آن بکنم، و گزارشی از این کشورها، و نیز گزارشی از چگونگی خرید احتمالی اقامتگاه رضاشاه فراهم آورم. به این ترتیب در سال ۱۹۶۸ سفر من به آن منطقه صورت گرفت و یک ماه هم به طول انجامید.

در این سفر، با تمامی مقامات افریقای جنوبی ملاقات شد. باز هم مقامات این کشور مایل بودند که این خانه را به اعلیحضرت هدیه کنند، اما اعلیحضرت محمدرضاشاه قبول نفرمودند. فرمودند: نه. اگر لازم باشد باید آن را بخریم. در مذاکره‌ای که با صاحب و مالک خانه شد، صاحبخانه گفت: قیمت این خانه در بازار، با پول آن وقت، در حدود یک‌میلیون و پانصد هزار دلار است، ولی چون این خانه برای ایرانیان خاطره‌انگیز است، حاضر است این خانه را به قیمت آن روز شش‌میلیون تومان، یعنی کمتر از یک‌میلیون دلار به دولت ایران بفروشد.

این نکته را هم تذکر دهم که صاحب این خانه، خودش یک نظامی بود و درجه سرهنگی داشت، و زمانی که اعلیحضرت رضاشاه در آنجا اقامت داشتند او در جبهه ایتالیا مشغول جنگ بود. به‌هرحال، با این پیشنهاد، من به تهران بازگشتم، و دولت هم موافقت کرد که این خانه خریداری بشود و به صورت موزه درآید. این خانه دو ماه بعد خریداری شد و همین امر سبب شد که نوعی تماس میان دو کشور برقرار گردد.

یک نکته مهم و اساسی را هم در نظر داشته باشید که در آن زمان، به سبب آن که «کاتال سوئز» بسته شده بود، کشتی‌های بازرگانی ما مجبور بودند از طریق «کیپ» یا بندر «دوربان» به خلیج فارس بیایند.

این کشته‌ها نیاز به سوختگیری، مواد غذایی، تعمیرات و خدمات دیگر داشتند، و همچین کارگران کشته و ملوان‌ها بیمار می‌شدند و ده‌ها گرفتاری دیگر که مشکل‌ساز بود، و چون ما هیچ رابطه‌ای با این کشورهای افریقایی نداشتیم، تأمین این خدمات و نیازمندی‌ها بسیار مشکل بود. در ضمن، اگر یادتان باشد در همان زمان دولت شاهنشاهی ایران شروع کرد به خریدن کشته‌های جنگی. طبیعتاً این کشته‌ها هم مثل سفاین بازرگانی همان مشکلات را داشتند.

این مشکلات و سایر نقطه‌نظرهایی که پیش از این گفتم، سبب شد که اعلیحضرت همایونی به این فکر افتادند که بررسی بیشتری انجام شود. از نظر روابط سیاسی ایران با کشورهای سیاه آن منطقه و همچنین افریقای جنوبی، وزارت امور خارجه در آن زمان با این طرز تفکر اعلیحضرت همراه بود که این رابطه ایجاد بشود، ولی مشکل این بود که این رابطه در سطح «سفارت» باشد یا «سرکنسولگری».

● و همچنان آقای زاهدی هنوز وزیر امور خارجه بود؟

○ بله. بله. البته توجه داشته باشید که در همان موقع در وزارت خارجه کسانی بودند که با این ارتباط‌ها مخالف بودند، به ویژه کسانی که بیشتر کارشان با سازمان ملل متحد بود، و معتقد بودند اگر دولت ایران یک‌چنین رابطه‌ای را با افریقای جنوبی برقرار کند، موقعیت ایران در سازمان ملل متحد بسیار بد خواهد شد. اعلیحضرت، کاملاً نظر مخالف این را داشتند، و فرموده بودند مگر دولت امریکا و یا دولت انگلستان و فرانسه و غیر ذلک با افریقای جنوبی رابطه ندارند؟ آن هم در مقیاس سفارت. آنها دارند کارشان را انجام می‌دهند، و رأی خودشان را هم به تناسب نظرات خودشان در همان سازمان ملل متحد می‌دهند. داشتن رابطه سیاسی و با اقتصادی با دولت افریقای جنوبی، ربطی به سیاست اصولی ما در سازمان ملل متحد نخواهد داشت. همینجا یادآوری کنم که در سفر اول من به این منطقه، به موجب دستور وزارت امور خارجه ایران با سفیران کشورهای مهمی مثل امریکا، انگلستان، فرانسه و دیگران که با افریقای جنوبی رابطه سیاسی داشتند، مذاکره کردم تا از نوع رابطه، و طرز کار و نظریات آنها در ارتباط با افریقای جنوبی آگاه شویم.

● چه کشورهای مهم دیگری، آن موقع با افریقای جنوبی رابطه داشتند و شما با آنها مذاکره کردید؟



ملک حسن ولیعهد اردن در دوران بیساری ملک حسین، اردن را بنام پادشاه اداره می کرد، بااتفاق دخترش در ضیافت منزل اردشیر زاهدی در امو ترنا - سویس

○ آلمان سفیر داشت، ژاپن و لبنان سرکنسولگری داشتند. نتیجه این مذاکرات و مطالعات این شد که همه سفیران و سرکنسولگری‌ها ما را تشویق به برقراری رابطه سیاسی، در هر سطح و مقیاسی که خودمان می‌خواستیم کردند، و معتقد بودند این کار، کار بسیار مفیدی است. آنها اعتقاد داشتند که حضور ما در آنجا بسیار مفیدتر خواهد بود تا نبودنمان.

● قصد شما از این مذاکرات نوعی الگویرداری نبود؟

○ دقیقاً همین بود. می‌خواستیم از طرز کار آنها آگاه بشویم. وقتی من به تهران برگشتم، و گزارش کامل سفر خودم را به وزارت خارجه تقدیم کردم، و این گزارش به شرف عرض پادشاه رسید، تصمیم گرفته شد که باکشورهای سیاه در سطح «سفارت» و با افریقای جنوبی در سطح «سرکنسولگری» ارتباط سیاسی برقرار شود. برای آن که از نظر «پروتکل» سرکنسول بتواند با مقامات تراز اول دولت افریقای جنوبی مذاکره و ملاقات داشته باشد، مقام سفارت نیز به وی داده شد. به این ترتیب، در اجرای خواست شاهنشاه، و دستورالعمل وزارت خارجه ایران قرار شد مأموریت دوباره‌ای انجام بگیرد، و درنتیجه، دو نفر که یکی از آنها من بودم و دیگری یکی از مقامات تراز اول وزارت خارجه، سفر کردیم به افریقای جنوبی.

● چه کسی بود؟

○ چون ایشان درحال حاضر در تهران هستند، اجازه بدھید نامشان را نگویم، شاید خود ایشان موافق نباشند. در این سفر با دولت افریقای جنوبی مذاکره شد و اساس روابط میان دو کشور آنگونه که خواست ایران بود، مورد موافقت قرار گرفت.

● آیا آنها هم مشتاق بودند یا نه؟

○ بسیار مشتاق بودند. درواقع آنها بیشتر مشتاق بودند تا ما. در همین زمان با کشورهای «لسوتو»، «سوازیلند»، «بوتسوانا» و «مالاوی» هم وارد مذاکره شدیم. هر چهار کشور با اشتیاق فراوان برقراری روابط سیاسی را تصویب کردند، آن هم در سطح سفارت.

این توضیح را بدھم که البته در آن زمان نه بودجه اش را داشتیم و نه اصولاً نیازی بود که در هر چهار کشور، سفارتخانه دایر کنیم. به این جهت قرار بر این شد که سرکنسول دولت شاهنشاهی در افریقای جنوبی، سفیر اکردنیه بشود در این چهار کشور

دیگر، بحث بر سر این بود که آیا این چهار کشور افریقای سیاه، می‌پذیرند که مرکز سرکنسولگری ایران در افریقای جنوبی باشد، و آنوقت سفیر بشود در آن چهار کشور یا نه؟ نکته عجیب که برای خود ما هم باورنکردنی بود، این که آنها هیچ مخالفتی با این موضوع نداشتند.

به این ترتیب این روابط در سال ۱۹۷۰ میان ایران و این کشورها برقرار شد.

- وقتی ما در افریقای جنوبی نمایندگی دایر کردیم عملأ در دعوت‌ها مرز آپارتاید را شکستیم و گفتیم رنگ برای ما اهمیت ندارد، هر که را بخواهیم از هر رنگ و نژادی دعوت می‌کنیم.
- شایعه دفن زیاله‌های اتمی افریقای جنوبی در کویر لوت، دروغ محض بود...
- به دستور مرحوم علم پرونده بیماری اعلیحضرت رضاشاه را که حاکی از سکته قلبی ایشان بود گرفتم و به تهران فرستادم.

- در ارتباط با افریقای جنوبی، این کشور در ایران از نظر تشکیلاتی چه داشت؟
- عرض کنم، دولت افریقای جنوبی فقط یک سرکنسولگری در ایران تأسیس کرد. اما این نکته را بگویم که چون «مالاوی» از افریقای جنوبی دور بود، قرار شد که سفیر ایران در حبسه، سفیر اکردنیه در مالاوی هم باشد.
- پیش از آن که به پرسش‌های دیگر بپردازیم، چون نخستین بخش از گفت‌وگو با شما در شماره اسفندماه چاپ می‌شود، می‌خواستم درباره سرنوشت اقامت رضا شاه در ژوهانسبورگ اطلاعات بیشتری بیان کنید.
- عرض کنم، وقتی که اقامتگاه اعلیحضرت را خریدیم، این خانه تبدیل به موزه شد، و به تدریج در کار تکمیل موزه اقدام کردیم. البته یک موزه بسیار ساده. تمام وسائل شخصی اعلیحضرت رضاشاه، از تهران به آنجا فرستاده شد. می‌دانید که رضاشاه از تختخواب استفاده نمی‌کردند، بنابراین همان رختخواب ساده به همان وضع روی زمین تنظیم و تعبیه شده بود. عکس‌ها و تصاویر آن زمان در اتاق‌های مختلف جا داده شد. اعلیحضرت محمدرضاشاه دستور داده بودند که مبلمان و سایر آنچه که در این موزه

قرار می‌گرفت، درست به همان صورت ساده‌ای باشد که خود رضاشاه از آن استفاده می‌کردند.

در بیاره دوران اقامت اعلیحضرت رضاشاه باز هم صحبت خواهیم کرد، اما اجازه بدھید بگویم چرا ما اصرار داشتیم با افریقای جنوبی چنین رابطه‌ای داشته باشیم. این مسأله را از چند نظر باید نگاه کرد. مهم‌ترین آن، جنبه اقتصادی این روابط بود. دولت ایران در آن زمان احتیاج به فروش نفت داشت. در آن موقع هم نمی‌توانستیم به راحتی در بازار آزاد اقدام به فروش نفت کنیم. بنابراین توافقی به عمل آمد میان شرکت «ساسول» که یک شرکت دولتی متعلق به افریقای جنوبی بود با شرکت ملی نفت ایران که به موجب آن این دو شرکت یک «شرکت مختلط» تأسیس کنند، و در ضمن یک پالایشگاه در «ساسول برگ» برپا کنند که دولت ایران بخش اعظم نفت مورد نیاز این تصفیه‌خانه را تأمین بکند، و پالایشگاه هم با کمک دولت ایران ساخته شود. درنتیجه ۲۵۰ نفر از متخصصان و کارکنان ایرانی در رشتۀ تأسیس پالایشگاه از تهران آمدند، و واقعاً هم در مدت کوتاهی که برای خود دولت افریقای جنوبی هم اعجاب آور بود، و شگفتی همه آنها را برانگیخته بود، آماده بهره‌برداری سازند. مقامات افریقای جنوبی از این که ایرانیان با آن دلسوزی و پشتکار و سرعت کار را به ثمر می‌رسانند، در تحسین و تعجب بودند. پالایشگاه سر موقع معین به بهره‌برداری رسید. هنوز آن پالایشگاه مشغول به کار است، و هنوز هم دولت کنونی ایران در آن سهم دارد و هنوز هم دولت جمهوری اسلامی نفت به آن تصفیه‌خانه می‌فروشد.

● چقدر طول کشید تا پالایشگاه ساخته شد؟

○ درست یک سال و سه ماه طول کشید. این نکته را هم اضافه کنم که اول قرار بود کارگران ایرلندي و آلماني در کار ساختمان شرکت کنند، اما مقامات افریقای جنوبی متوجه شدند که این کارگران با آن وضع کار نمی‌توانند به موقع پالایشگاه را آماده بهره‌برداری سازند. هیچ یاد نمی‌رود که یک روز رئیس شرکت نفت آنجا به من تلفن کرد و گفت ما از کارگران ایرلندي و آلماني رضایت نداریم، و می‌خواهیم با شما ملاقاتی داشته باشیم. آمد و گرفتاری‌هایش را شرح داد و پرسید آیا ما می‌توانیم به آنها کمک کنیم یا نه؟ من در حضور خود او تلفنی با آقای دکتر منوچهر اقبال صحبت کردم. شادروان اقبال گفت تا سه چهار ساعت دیگر اطلاع خواهد داد. واقعاً هم تا سه چهار ساعت دیگر

اطلاع داد، و گفت، بله. ما می‌توانیم این کار را بکنیم و با یک هواپیمای «ایران ایر» آنها را می‌فرستیم. ولی یک نفر باید به ایران بیاید و با خود کارگران ایرانی قرارداد امضا کند. این کار عملی شد، و طی ۲۰ روز کارگران ایرانی وارد شدند، و عذر کارگران آلمانی و ایرلندی هم خواسته شد.

● اشاره‌ای داشتید به فراورده‌های پتروشیمی ایران و فروش آن در منطقه. اگر امکان دارد در این مورد هم توضیح بدهید.

○ همزمان با همکاری‌های شرکت ملی نفت ایران و ساختن پالایشگاه افریقای جنوبی، تلاش‌هایی هم به منظور یافتن بازار برای فراورده‌های پتروشیمی ایران نه فقط در افریقای جنوبی بلکه دیگر کشورهای منطقه به عمل آمد، و یکباره شکوفایی کم‌سابقه‌ای را در روابط اقتصادی و بازرگانی ایران و افریقا پدید آورد.

● آیا بجز این موارد اقتصادی و بازرگانی، همکاری‌های دیگری نظیر مبادلات اطلاعاتی و یا همکاری‌های علمی، بهویژه در امور هسته‌ای و اتمی میان ایران و افریقای جنوبی وجود داشت یا خیر؟

○ عرض کنم که به طور کلی وجود سرکنسولگری ایران در افریقای جنوبی، در جهت منافع ملی ایران بسیار مفید بود. هم از نظر اقتصادی و بازرگانی، یا خدماتی که توانستیم به کشتی‌های بازرگانی و نظامی مملکتمنان بدھیم و هم در آن شرایط خاص از نظر بازرگانی و اطلاعاتی. ملاحظه کنید، در آن موقع ایالات متحده امریکا در حال جنگ با ویتنام بود. توجه داشته باشید که کانال سوئز هم مسدود بود. در این شرایط، دولت افریقای جنوبی از تمام کشتی‌هایی که از اروپای شرقی، از «کیپ» می‌گذشتند، عکسبرداری هواپی می‌کرد، و از این عکس‌ها نسخه‌ای نصیب امریکا می‌شد که بیینند چه نوع اسلحه‌هایی و در چه میزانی به آن طرف‌ها می‌رود.

در آن موقع روابط ما با مقامات افریقای جنوبی بسیار صمیمانه بود، و اتفاقاً یک بار در صحبتی که با نخست وزیر افریقای جنوبی داشتیم، او از چنین ماجرایی سخن گفت، و تأکید کرد که این مسأله بسیار محترمانه است که واقعاً هم بسیار محترمانه بود.

من بی‌درنگ این موضوع را به پیشگاه اعلیحضرت گزارش کردم. اعلیحضرت فرمودند: اگر امکان داشته باشد، ما هم علاقه‌مند هستیم بدانیم کدام یک از این کشتی‌ها که دارای محمولة جنگی هستند، وارد خلیج فارس می‌شوند.

دولت افریقای جنوبی موافقت کرد که نسخه‌ای از تمام این عکس‌ها را به ما هم بدهد. ما این عکس‌ها را دریافت می‌داشتیم، و آنگاه خودمان در خلیج فارس از کشته‌هایی که وارد این خلیج می‌شدند، عکسبرداری می‌کردیم که بدانیم از آن کشته‌ها کدام وارد خلیج فارس شده‌اند، و حامل چه نوع اسلحه‌هایی هستند و مقصد کدامشان کشور عراق است.

● این همکاری تا کی ادامه داشت؟

○ درست تا آخرین روزهای پیش از انقلاب اسلامی.

● این موضوع چقدر درست است که اطلاعات و عکس‌هایی که افریقای جنوبی در اختیار ایران می‌گذاشت، بیش از آنچه که در اختیار امریکا می‌گذاشت، می‌بود؟

○ عرض کنم، به طور کلی می‌توانم بگویم که مقامات افریقای جنوبی به ما خیلی اتکا داشتند، و موارد پیش می‌آمد که ما بیشتر مورد وثوق آنها بودیم تا دیگران. بلاfacسله اضافه کنم که ایران از همان اول تکلیفش را با افریقای جنوبی روشن کرده بود، به این معنا که به آنها گفته بودیم و آنها نیز پذیرفته بودند که روابط میان دو کشور، هیچ ارتباطی با رأی مستقل ما در سازمان ملل متحد و دیگر نهادهای جهانی ندارد. به آنها گفته بودیم که ما سیاست «آپارتاید» را به هر حال محکوم خواهیم کرد. آنها هم با قبول این سیاست ایران، اعتقاد داشتند که ما می‌توانیم به حل بسیاری از گرفتاری‌های اجتماعی آنها و از جمله مشکل دولت افریقای جنوبی با جامعه بزرگ «هندي» افریقای جنوبی کمک کنیم. یا از نفوذ خود برای حل مشکلات افریقای جنوبی با کشورهای کوچک سیاه منطقه استفاده کنیم. نمونه عرض کنم، مثلاً پادشاه «لسوتو» که سال‌های سال بود پایش به افریقای جنوبی نرسیده بود، چند بار به آنجا آمد و در منزل خود من اقامت کرد. تمام تشریفاتی را هم که یک دولت باید در برابر رئیس دولت دیگری برگزار کند، از مرز تا محل اقامت پادشاه که منزل من بود، به عمل آورد. یا ملکه لسوتو بارها و به دفعات به افریقای جنوبی آمد، اقامتگاهش هم «رزیدانس ایران» بود.

میان این کشورها با دولت افریقای جنوبی مسائلی وجود داشت که نمی‌توانستند رو در رو و به صورت باز با هم صحبت کنند. این مسائل را غالباً سرکنسولگری ایران که مورد وثوق و اعتماد هر دو جانب بود، حل و فصل می‌کرد. گاهی برای خود من اعجاب آور بود، وقتی می‌دیدم مقامات افریقای جنوبی چه راحت با این‌گونه مسائل

برخورد می‌کرد و جواب مثبت می‌داد.

- اشاره‌ای کردید به «جامعه بزرگ هندی» مقیم افریقای جنوبی. در این مورد اگر امکان دارد توضیح بیشتری بدھید.

○ در افریقای جنوبی یک جامعه بزرگ هندی وجود دارد که همه آنها متولد افریقای جنوبی هستند، اما به خاطر ریشه‌شان «هندی» خوانده می‌شوند. از نظر دولت افریقای جنوبی، این جامعه بزرگ هندی همان موقعیتی را داشت که سیاهان داشتند. برای نمونه، دولت افریقای جنوبی به طور سنتی اعلام داشته بود که در «جشن‌های ملی» سایر کشورها، چنانچه نمایندگان سیاهان و جامعه هندی حضور داشته باشند، مقامات بلندپایه افریقای جنوبی شرکت نخواهند کرد. بعد که روابط میان ما و افریقای جنوبی صمیمانه‌تر شد، گفتیم، خیر! در سفارتخانه یاران به روی همه مردم باز است، رنگ هم نمی‌شناسیم. به این ترتیب ما از نمایندگان تراز اول جامعه هندی در جشن‌های ملی ایران دعوت می‌کردیم، مقامات افریقای جنوبی هم شرکت می‌کردند.

- X ● به عبارت دیگر، مرز «آپارتاید» در سفارت شاهنشاهی ایران شکسته می‌شد...

○ شکسته شده بود. سفارت امریکا یک سال زودتر از ما شروع کرد. ما دومین بودیم و انگلستان هم سومین بود. به هر حال حضور ایران در آنجا سبب شده بود که همه به طرف ما روی می‌آوردن. هم ما را بیطرف می‌دانستند و هم سیاست مستقل ما را باور داشتند. در ضمن همه هم ما را تشویق می‌کردند. روس‌ها هم البته در برابر افریقای جنوبی بسیار صادقانه بود. نقطه نظرهای خود را صمیمانه و بدون هیچ مماشاتی با آنها در میان می‌گذاشتیم و آنها هم به صداقت و استقلال سیاسی ما ایمان داشتند.

- در اینجا می‌خواهم سؤالی مطرح کنم که پیش‌اپیش می‌دانم پرسش مناسبی نیست، اما چون در سال‌های پیش از انقلاب، این موضوع از سوی دشمنان ایران به صورت شایعه در جامعه مطرح شده بود، مایلم پاسخ شما را هم در این باره بشنوم. در آن موقع، مخالفان نظام پادشاهی شایع کرده بودند که «زیالهای اتمی» افریقای جنوبی در «کویر لوت» ایران دفن می‌شود...

○ به کلی دروغ است. خیر قربان، چنین چیزی وجود نداشت. اما بی‌درنگ اضافه کنم که ایران قصد خرید مقداری «اورانیوم» داشت که خریداری هم کردیم، در افریقای جنوبی نگه داشتیم تا وقتی که نیروگاه‌های اتمی تمام می‌شود، مشکلی برای تهیه آن

نداشته باشیم.

● در گزارش‌هایی از وزارت امور خارجه دولت شاهنشاهی که در اختیار ماست، چنین برمی‌آید که آمد و شده‌ای شخصیت‌های درباری، سیاسی، فرهنگی، بازرگانی، پارلمانی و دیگران از ایران به افریقای جنوبی و همچنین مبادله دانشجو، به صورت امری عادی درآمده بود.

○ بله، همین طور است. بسیاری از شخصیت‌های تراز اول ایران، از جمله یک گروه پارلمانی به ریاست مهندس شریف‌امامی، وبا خانم دکتر مهرانگیز دولتشاهی برای شرکت در یک کنفرانس زنان به افریقای جنوبی آمدند. تورهای مسافرتی هم تقریباً عادی شده بود.

● از خاندان پادشاهی چطور؟

○ بله. برای گشایش رسمی موزه اعلیحضرت رضاشاه، شاهدخت شمس پهلوی و آقای مهرداد پهلبد همسرشان به آنجا آمدند. خاطرات گذشته به کمال و تمام برای شاهدخت به قول خودشان تجدید شد.

چون دوباره یاد اعلیحضرت رضاشاه به میان آمد، اجازه بدھید برای نخستین بار موضوعی را فاش کنم که شاید تا حالا کسی نشنیده باشد. در یکی از سفرهایی که من برای عرض گزارش به تهران آمده بودم، شادروان امیر اسدالله علم به‌طور خیلی خصوصی از من سؤال کرد: آیا شما توانستید بفهمید که اعلیحضرت رضاشاه بزرگ به چه بیماری و به چه صورتی در افریقای جنوبی درگذشته‌اند؟ جواب دادم: به‌علت سکته قلبی. آقای علم گفت: مطمئن هستی؟ گفتم: تا آنجایی که من اطلاع دارم، علت مرگ سکته بوده است. آقای علم گفت: ممکن است خواهش کنم در این مورد تحقیق بیشتری کنید؟ قبول کردم. در بازگشت به افریقای جنوبی، گشتم و دکتر اعلیحضرت رضاشاه را پیدا کردم. البته بازنشسته شده بود و به «کیپ تاون» رفته بود. با او ملاقاتی کردم. پرستارشان را هم پیدا کردم. با او هم دیدار کردم. دکتر معالج با قید قسم گفت که سکته بوده است و اولین «انفارکتوس» هم که کرده بودند، به ایشان توضیح داده بودیم و توصیه کرده بودیم که اعلیحضرت، شما نباید از این پله‌ها روزی چند دفعه بروید بالا و بیاید پایین، باید استراحت کنید. ولی اعلیحضرت قبول نمی‌کرد و می‌گفت من باید کار خودم را بکنم. پرستار هم همین حرف‌ها را تأیید می‌کرد. مثلاً می‌گفت به اعلیحضرت گفتیم:

قربان، حمام یک ساعت آب داغ برای شما ضرر دارد، یا باید از خوردن بعضی غذاها پرهیز کنید. ولی ایشان این توضیحات و توصیه‌ها را قبول نداشتند و کار خودشان را می‌کردند. راستش را بگویم، من از این توضیحات قانع نشدم.

یک روز که با وزیر خارجه افریقای جنوبی خصوصی صحبت می‌کردیم، من پرسیدم: آیا شما پرونده بیماری اعلیحضرت رضاشاه را در اینجا دارید یا نه؟ گفت: تحقیق می‌کنم و در جریان است می‌گذارم. روز بعد به من تلفن کرد و گفت: بله، ما این پرونده را در اختیار داریم. گفتم: من می‌توانم این پرونده را ببینم؟ گفت: پرونده مهر و موم شده است، اما در حضور شما آن را باز می‌کنیم تا ببینید. به وزارت خارجه رفتم، و با حضور مدیرکل وزارت خارجه پرونده را باز کردیم و من مشغول مطالعه آن شدم. تمام نسخه‌هایی که برای اعلیحضرت رضاشاه نوشته شده بود، همه در این پرونده بود و تمام گزارش‌های پزشکی دکتر معالج توی پرونده بود. حتی گواهی فوت، و گزارش این که چند تا قالی بوده، چند تا سکه بوده، همه و همه در این پرونده بود. حتی ریز مخارج مومیایی شدن، تابوت و سایر هزینه‌ها در پرونده وجود داشت.

● شما از روی این استاد نسخه‌برداری نکردید؟

○ عرض کنم که می‌خواستم به همین موضوع اشاره کنم. من از مدیرکل وزارت خارجه پرسیدم: می‌توانم یک کپی از این پرونده را داشته باشم؟ او گفت: بلند شو به دیدن وزیر خارجه برویم، ببینیم چه می‌شود کرد. رفتم پهلوی وزیر خارجه. در آن موقع دکتر مولر که پیش از این در باره‌اش گفته بودم، وزیر خارجه بود. گفتم: آقای دکتر مولر، حقیقت این است که من مایلم یک نسخه از این پرونده را داشته باشم. گفت: برای ناهار وقت داری؟ گفت: بله. گفت: پس دو تایی برای صرف ناهار می‌روم بیرون. سر میز ناهار، دکتر مولر پرسید: چرا شما می‌خواهید از این پرونده کپی داشته باشید؟ گفت: حقیقت این است که یک شایعه، شاید هم احساسی در تهران وجود دارد که امکان دارد اعلیحضرت به مرگ طبیعی نمرده باشند، و این پرونده ثابت می‌کند که مرگ طبیعی بوده است.

وقتی پس از صرف ناهار به وزارت‌خانه برگشتم، دکتر مولر دستور داد از تمام صفحات پرونده عکس بردارید، اصل آنها را بدھید به دکتر تهرانی، و کپی آنها را اینجا نگاه دارید. اصلش را گرفتم، و مستقیماً هم فرستادم برای جناب آقای علم.

● خیلی جالب است، خیلی.

○ بله. و اما اضافه کنم که پرستار اعلیحضرت رضاشاه را دعوت کردیم به تهران. یک ماه رفت تهران. همه والاحضرت‌ها هم او را می‌شناختند. پذیرایی کاملی هم از او به عمل آمد.

● این توجه و نگاه ایران به افریقا در زمان وزارت خارجه جناب اردشیر زاهدی، یکی از سرفصل‌های مهم سیاست مستقل ملی ایران در زمان پادشاهی اعلیحضرت آریامهر است. اما سؤال من خارج از مسائل سیاسی و دیپلماسی به خود ایرانیان برمی‌گردد. وقتی این روابط آغاز شد، چند نفر ایرانی در افریقای جنوبی اقامت داشتند، و زندگی می‌کردند؟ و در ضمن آیا از بخش خصوصی ایران هم فراورده‌هایی به کشورهای جنوب افریقا صادر می‌شد یا نه؟

○ اجازه بدھید به بخش دوم سؤالتان، اول جواب بدھم. بله، این کشورها داشتند به صورت بازارهای مهمی برای صنایع ایران درمی‌آمدند. تعداد زیادی اتوبوس‌های مرسدس بنز ساخت ایران به این کشورها صادر شد. توانستیم مقدار معنایه‌ای انواع «لاستیک» بفروشیم. کفش ملی در آنجا بازار یافت. خلاصه بگوییم، خیلی وقت‌ها خود من تعجب می‌کردم وقتی در فروشگاه‌های کشورهای جنوب افریقا فراورده‌های ایران، مثل جوراب و پوشاك و انواع بافتی را با نشانه «ساخت ایران» می‌دیدم.

● در سطح لوکس یا عمومی؟

○ هم لوکس و هم عمومی، البته بیشتر عمومی. فرش ایران در آنجا بازار فوق العاده داشت و خیلی خوب فروش می‌رفت. و اما درباره عده ایرانیان. وقتی که روابط میان دو کشور آغاز شد، فقط یک نفر ایرانی در آنجا زندگی می‌کرد به نام مهندس الهی که در تشکیلات کشاورزی و آبیاری آنجا کار می‌کرد. در همان سفر اول، من با او ملاقات کردم و اولین سؤالم این بود که شما در اینجا «سفید» هستید یا «سیاه»؟ گفت: من سفید هستم، در دستگاه دولت هستم و مقام هم مدیرکل آبیاری افریقای جنوبی است. همسرش هم اهل افریقای جنوبی بود و بعد وقتی من برگشتم به ایران و با دوستانش تماس گرفتم، دیدم که همه او را به خوبی به یاد می‌آورند. بعد از برقراری روابط، اوضاع به شکل دیگری درآمد. عده زیادی ایرانی آمدند، دانشجویان ایرانی در دانشگاه‌های آنجا به تحصیل مشغول شدند، و هنرمندان ایرانی نیز برای کنسرت یا برپایی نمایشگاه‌های

مختلف به آنجا آمدند. خانم نوین افروز در آنجا کنسرتی داد که توجه همه را جلب کرد، و همچنین نقاشها و مجسمه‌سازها نمایشگاه‌هایی برپا کردند. در لسوتو چند خانواده بهایی زندگی می‌کردند، ولی به هر حال عده ایرانیان حلا آنجا خیلی زیاد شده است.

- می‌خواهم خواهش کنم درباره ارتباط سرکنسولگری با جامعه هندی مقیم

افریقای جنوبی بیشتر صحبت کنید.

- رابطه بسیار خوبی با آنها داشتیم. سرکنسولگری ایران به صورت ملجمایی برای آنها درآمده بود. هندی‌ها هر وقت با دولت گرفتاری داشتند، می‌آمدند پهلوی من، و من هم سعی می‌کرم با ملاقات و مذاکره با مقامات افریقای جنوبی، مشکلشان را حل و فصل کنم. توجه داشته باشید که ملیت این هندی‌ها، ملیت افریقای جنوبی بود. هیچ یادم نمی‌رود که اینها می‌خواستند یک جشن بگیرند در یک هتلی که مخصوص سفیدپوست‌ها بود. دولت اجازه نمی‌داد. آمدند به دیدن من که برایشان کاری انجام دهم. باور کنید خیلی به راحتی آنها اجازه دادند، و تنها خواستند که خود من هم به آن جشن بروم و در آنجا سخنرانی کنم. هندی‌ها هم خیلی خوشحال شدند، و به همین ترتیب هم عملی شد.

- آیا با رهبران جامعه سیاه‌پوست هم ارتباطی داشتید یا فقط تماس با جامعه هندی بود؟

- بله. با سران و رهبران سیاه هم تماس و ارتباط داشتیم، و البته این تماس‌ها را با آگاهی مقامات دولتی انجام می‌دادیم.

- آیا هیچ خبر دارید که پس از انقلاب چه بر سر موزه اعلیحضرت رضاشاه آمد، و رابطه با دولت افریقای جنوبی تا پیش از پیروزی نلسون ماندلا چگونه بوده است؟
- این توضیح را بدhem که مدت مأموریت من در آن منطقه از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۴ به طول انجامید. بعد از من آقای دکتر ستوده تشریف برداشت آنجا از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸، بعد دکتر رشتی رفت که منجر به انقلاب شد. تا آخرین روز، روابط بسیار خوب و عالی بود. بعد از انقلاب، جمهوری اسلامی تصمیم گرفت رابطه‌اش را با افریقای جنوبی قطع کند، ولی رابطه بازرگانی همچنان حفظ شد. در مردم موزه هم، خود ساختمان را نگاه داشتند، اما همه وسائل موجود در آن، از جمله فرش‌ها و تابلوها را فروختند. حتی مجسمه بزرگی از اعلیحضرت رضاشاه را که در باغ موزه قرار داشت، فروختند ک

خوشبختانه آن را یکی از دوستان من و از اهالی افریقای جنوبی خریداری کرد و به منزل خودش منتقل ساخت. الان هم که می‌دانید روابط بسیار صمیمانه‌ای دارند.

● جناب دکتر تهرانی، آیا هرگز اندیشهٔ مبادلهٔ تکنولوژی هم میان دو کشور مطرح شد؟

○ افریقای جنوبی بسیار مایل و مشتاق به این همکاری بود و حاضر بود، البته نه همه، بلکه بخش عمده‌ای از تکنولوژی پیشرفتهٔ خود را در زمینه‌های مختلف و از جمله امور هسته‌ای در اختیار ایران بگذارد، هم در مسائل نظامی و هم سایر موارد. اما دولت ایران در این مورد تردید بسیار داشت. من با قاطعیت می‌توانم به شما بگویم که اعلیحضرت محمدرضاشاه پهلوی کوچک‌ترین علاقه‌ای به تولید سلاح اتمی نداشتند و بارها بر این موضوع تأکید می‌فرمودند. یک شخصی بود به نام دکتر لوئیس که در رأس انرژی اتمی آن مملکت بود. آدم بسیار شریفی هم بود. این مرد، جاهایی از تأسیسات خودشان را به من نشان داد که به قول دکتر اکبر اعتماد، نود و نه ممیز نود و نه درصد مردم افریقای جنوبی حق دیدار آن را نداشتند. البته خود دکتر لوئیس به شوخی می‌گفت، من اینها را به تو نشان می‌دهم چون تو هیچ چیز از آنها نمی‌فهمی. درست هم می‌گفت.

● جناب دکتر تهرانی، حالا پس از بیست سال که از انقلاب گذشته است، خود شما به عنوان یک دیپلمات بسیار برجسته، و از معماران این روابط، چه احساسی دارید؟

○ بیینید، جنوب افریقا برای ما ایرانیان خیلی مهم است. اگر که ما آن شکوفایی اقتصادی سالیان پیش از انقلاب را داشتیم، یا روزی به آن دست پیدا کنیم، یک بازار بسیار طبیعی برای فراورده‌های مختلف ایران است. این یک ارتباط دوچانبه است. آن موقع که هیچ‌کس سیمان به ما نمی‌فروخت، افریقای جنوبی سیمان بهتر و ارزان‌تر، هر قدر خواستیم به ما فروخت. با مشکل آهن رویه رو بودیم، باز آنها به منظور اثبات حسن نیت‌شان هر قدر خواستیم در اختیارمان گذاشتند.

● و آخرین پرسش من این است که آیا هنگامی که اعلیحضرت آریامهر از ایران خارج شدند، و آن مشکلات بزرگ برای تعیین محل اقامتشان پیش آمد، مقامات افریقای جنوبی پیشنهادی برای پذیرایی از شاهنشاه دادند یا خیر؟

○ وقتی اعلیحضرت از ایران به خارج تشریف آوردند، من در نیویورک بودم، و این

مقامات تراز اول افریقای جنوبی بودند که با من تماس گرفتند، و خواستند چنانچه اعلیحضرت مایل باشند در افریقای جنوبی اقامت کنند. موضوع به عرض رسانیده شد، موافقت نکرده‌اند.

● به دلایل سیاسی؟

○ نه، بیشتر به این خاطر که چون آخرین روزهای عمر اعلیحضرت رضاشاه در این کشور گذشته بود، مایل نبودند از نظر عاطفی در آنجا باشند. نکته در دنک این که وقتی مشکلات مربوط به اقامت اعلیحضرت تشدید شد، افریقای جنوبی هم مورد توجه قرار گرفت، ولی در آن موقع دولت افریقای جنوبی با مشکلاتی روبرو بود که این کار شدنی نبود.

از نشریه «پرتو ایران»

یادها و خاطره‌های بحث‌انگیز...

وقتی نیکسون به ریاست جمهوری امریکا نایل شد، اول از همه از شاه ایران، به کشورش دعوت گرد

چگونه امریکا با چین و شوروی از دردوستی درآمد تا
این دو ابرقدرت کمونیست را به جان هم بیندازد

ریچارد نیکسون رئیس جمهوری پیشین امریکا و اردشیر زاهدی، دوستی دیرینه و عمیقی داشتند. هنگامی که مادر اردشیر زاهدی دچار بیماری مهلکی شد، نیکسون و همسرش برای دیدار اردشیر زاهدی و مادرش به سویس رفتند و از او دیدار کردند. هنگامی که نیکسون چشم از زندگی فروبست، اردشیر زاهدی از سویس به امریکا آمد و در مراسم یادبود وی شرکت جست. سردبیر «راه زندگی» فرصت را برای گفت‌وگوی کوتاهی با ایشان مفتتم شمرد.

- راه زندگی: آقای زاهدی، اجازه بدھید سؤالم را درمورد نقش ریچارد نیکسون در رابطه با سیاست امریکا در زمان شاه ایران شروع کنم...
- اردشیر زاهدی: ... خیلی خوشبخت هستم که امروز خدمتتان می‌رسم و

امیدوارم جواب آنچه دلتان می‌خواهد، بدهم. به هر حال، آنچه به یاد دارم و آنچه شاهد آن بودم سعی می‌کنم به شما عرض کرده باشم. من خیال می‌کنم شاید بدنشاشد بدانند از کجا اعلیحضرت با نیکسون آشنایی پیدا کردنند. به طوری که حتماً در نظر دارید، نیکسون در سال ۱۹۵۳ به عنوان معاون رئیس جمهوری امریکا در زمان ریاست جمهوری آیزنهاور با اعلیحضرت دیدار کرد و این اولین ملاقات بین اعلیحضرت همایونی و رینچارد نیکسون معاون رئیس جمهوری امریکا بود. در این سفر، معاون رئیس جمهوری دعوت‌نامه‌ای از رئیس جمهوری امریکا برای اعلیحضرت آورده بود که اعلیحضرت یک سفر رسمی به امریکا بکنند. درنتیجه در سال ۱۹۵۴ این سفر عملی شد و من افتخار داشتم در رکاب اعلیحضرت همایونی باشم. اول به لبنان رفتیم که آقای «کامیل شمعون» رئیس جمهوری آن کشور، دعوت کرده بود. دو ساعتی آنچا بودیم و سپس، به نیویورک و واشنگتن آمدیم. سه روز در واشنگتن سفر رسمی بود. آنوقت، اعلیحضرت ثریا ملکه ایران بودند. ایشان هم همراه اعلیحضرت بودند.



نیکسون در ایران - شاه و نیکسون رئیس جمهوری امریکا و اردشیر زاهدی

امیر اصلاح افشار نیز در عکس دیده می‌شود

از آنجا به غرب امریکا رفتیم، به سانفرانسیسکو... بعد، به لوس‌آنجلس آمدیم و بالاخره به فلوریدا و تگزاس و مراجعت از طریق بوستون انجام گرفت که سفری رسمی در لندن بود. در این سفر مذاکرات بی‌نهایت قابل توجهی صورت گرفت و من اگر نتوانم همه را بگویم مقداری جزء تاریخ محترمانه است. به‌حال پایه پیمان معروف بغداد که بعد از انقلاب در عراق به‌نام «پیمان سنتو» معروف شد، این پیمان پایه‌اش در این سفر گذارده شد. ایجاد زمینه این روابط البته از نیکسون معاون وقت رئیس‌جمهوری امریکا بود و من هم آشنایی و مناسباتی داشتم و بیشتر موقع ما با هم نامه‌نویسی داشتیم. بعداً، در سال ۱۹۵۹، اعلیحضرت از من خواستند و مأموریت دادند به عنوان سفر به امریکا بیایم. اولین باری بود که سفیر می‌شدم. به اتفاق والاحضرت شاهدخت شهناز به امریکا آمدیم و در این سفر هنوز نیکسون معاون بود. بدون تردید، به عنوان سفیر حسن نیت، روابط نزدیک‌تر با نیکسون داشتیم و این رابطه موجب دوستی نزدیک دوکشور و تبدیل آن به روابط گرم‌تر و دوستانه‌تر بود و پس از این جریان، من از امریکا رفتم به انگلستان. البته شکست نیکسون در انتخابات با آمدن کندي همراه بود.



عکس دیگری از نیکسون در ایران با شاه و اردشیر زاهدی

امیر اصلاح اشار نیز در عکس دیده می‌شود

اعلیحضرت امر فرمودند و من به انگلستان رفتم. در آنجا سفیر بودم و این روابط را من با نیکسون حفظ کردم. بعداً که پدرشان را از دست دادند، برای ایشان تسلیت فرستادم و خیلی خوشحال شدند و در روحیه ایشان خیلی اثر گذاشت و بالاخره وقتی که در سال ۱۹۶۷ که وزیر خارجه بودم شنیدم که نیکسون مسافرتی دارد و ممکن است از ایران هم عبور کند، خواهش کردم و دعوت کردم و به تهران آمدند. ترتیبی دادم دیداری هم با اعلیحضرت و در وزارت خارجه با من داشتند که در روزنامه خودتان عکسش بود. مدتی در حصارک با هم مذاکره داشتیم و شبی تا پنج صبح در حصارک صحبت داشتیم. من احساس بیشتری از شخصیت نیکسون پیدا کردم و اینکه چطور و چقدر آئیه را خوب می‌بیند و دیدم تمام هم و غمش راجع به صلح است و متوجه شدم چقدر در مورد سیاست وارد است. چون از ویتنام آمده بود، می‌خواست جنگ ویتنام تمام بشود و بعد هم می‌خواست از آنجا به ممالک اروپای شرقی برود. چون در روسیه و لهستان با او خوب رفتار نکرده بودند، من هم یک پیام تلگرافی برای همکارم وزیر خارجه رومانی که با من خیلی دوست بود، فرستادم. ایشان بعداً رئیس دوره بیست و سه سورای امنیت سازمان ملل شد. او ترتیب کار را داد وقتی نیکسون به آنجا مسافرت کرده بود تا اینکه جریان نفت و بحرین پیش آمد... من در دولت آقای جانسون به امریکا آمدم بعد از اینکه ملاقاتی در فرانسه و مذاکراتی با مقامات انگلیسی داشتم. در اینجا، «دین راسک» یک میهمانی در واشنگتن داد. از این سفر که از طریق نیویورک برگشتم، مرحوم امیر تمور کلالی و دکتر فرتاش با من هم سفر بودند. این دو نفر گزارش‌های روزانه وغیره را تهیه می‌کردند. من شام را با مرحوم نیکسون و «ویلیام راجرز» که بعداً وزیر خارجه اش شد، صرف کردم. زیرا موقعی که اینجا بودم راجرز سمت دیگری داشت و نیکسون و راجرز همکاری‌هایی با هم داشتند... باری، آن شب بعد از اینکه از شام برگشتم اگر یادم نرفته باشد، در کلوب بیست و یک بودم و پیاده راه می‌رفتم. آن شب، بین این دو رجل سیاسی می‌دیدم صحبت در این باره است که نیکسون خود را کاندیدای ریاست جمهوری امریکا بکند. وقتی که شب برگشتم، حضور اعلیحضرت تلفن کردم و موضوع را به عرض رساندم. باور نمی‌کردن و فکر می‌کردن نکند مشروب و چیزی خورده باشم...

بعد از چند روزی، نامزدی ریاست جمهوری آقای نیکسون از حزب جمهوری خواه اعلام شد و غرب هم خیلی به آسانی پشتیبانی کرد و بعد هم دیدیم که در انتخابات موفق

گردید و رئیس جمهوری امریکا شد. در سال ۱۹۶۹ اگر اشتباه نکنم، می‌باخشید پیر شده‌ام و بعضی موقع تاریخ‌ها را اشتباه می‌کنم، بعد از رئیس جمهوری، از اولین کسی که دعوت شده بود از اعلیحضرت شاهنشاه بود که به امریکا تشریف بیاورند. من آنوقت در سازمان ملل بودم و جلسه داشتم. اعلیحضرت تشریف آوردند به نیویورک و در رکابشان آمدیم به واشنگتن. چیز بسیار جالبی که در این سفر باز پیش آمد راجع به شخصیت مهم نیکسون وارد اش هم در کار و هم در زندگی اش بود و در مرور آن چیزی که عقیده داشت، ریسک می‌کرد. وقتی که مراسم در یکی از تالارهای مخصوص وزارت خارجه در کاخ سفید تمام شد که عکس‌هایش را دارم، ویلیام راجرز وزیر امور خارجه به من گفت اینها در رابطه با لهستانی‌ها و چین مشکلاتی دارند و آقای نیکسون معتقد است باید روابطی با چین به وجود آید و خیلی برای او و من تعجب آور بود. من به ویلیام راجرز گفتم مطالب را به اعلیحضرت بگویید بد نیست، خیلی جالب است. خودم هم مطلب را به عرض اعلیحضرت رساندم. نگاهی کردن و مطمئن نبودند عملی شود. باری اینجا هم ایران نقش بسیار بزرگی به نظر من عمل کرد. این مرد بزرگ با اینکه همه مردم امریکا مخالف روابط چین بودند یک‌چنین تصمیمی گرفت و عمل کرد. این به نفع صلح جهان بود. در این عمل نیکسون یک نکته دیگر هست که قابل توجه است.

امروز که ما داریم صحبت می‌کنیم روزی است که کمونیست در سوریه به کلی منهدم شده و هم شوروی ازین رفته است و هم چین کمونیست وضعی که قبل‌داشت، ندارد که خود قان بهتر می‌دانید. این اقدام‌ای بروای این بود که این دو ابرقدرت کمونیست را با هم رقیب کند که تیجه آن کمک به صلح جهان بیاشد.

- در جریان درگیری ایران، نیکسون می‌خواست به منظور حمایت از شاه ایران به کشور ماسفر کند، اما شاه وقت دیداره او را نداشت.
- نیکسون یک انسان کامل بود. شوهر خوب و علاقه‌مندی به همسران و پسران بسیار خوب برای بچه‌هایش و رهبر شایسته برای کشورش.

اعلیحضرت پیشنهاد کرد که من با مرحوم بوتو که خیلی دوست بودم و او هم مثل برادر برای من بود و سر همین هم با ایوب خان دعوا داشتم، ملاقات کنم. قبول کردم با

یحیی خان که رئیس جمهوری وقت پاکستان بود، تماس بگیرم و کاری بکنم که امریکا بتواند از طریق پاکستان با چین ارتباط برقرار کند، چون رابطه چین و پاکستان آن وقت خیلی خوب بود بخصوص مرحوم بوتو که پایه گذار این روابط بود. از دوستی که داشتیم نهایت استفاده را برای این کار به عمل آوردیم. نمی خواهم سرتان را درد بیاورم، آقای هنری کیسینجر که آن وقت وزیر امور خارجه شده بود، بیخشید آن وقت رئیس شورای امنیت ملی امریکا بود، گفته بود که ویلیام راجرز نمی تواند این کار را انجام دهد. هنری کیسینجر آمد پاکستان و رفت به چین و با کمک پاکستان، روابط چین و امریکا برقرار شد و چون درخصوص نقش ایران سؤال کردید، این دیگر جزء تاریخ است و نباید بیان شود... درحال حاضر، متأسفانه ما دیگر از این نقش‌ها نداریم. دیگر در دنیا «ایزوله» شده‌ایم. آن روز چنین کارها می‌کردیم و مطلقاً نمی‌خواهم به گراف سخن گفته باشم. یکی از احترامات من به نیکسون این است که مرد بالراده‌ای بود. مردی بود که دنبال کار بود. ما وقتی یک آمپول پنی سیلین به خودمان می‌زنیم این ریسک است. نیکسون این ریسک‌ها را قبول می‌کرد و امروز می‌بینیم که مردم از او تجلیل و تشکر می‌کنند.

باری، بعد از ۱۹۶۹ این روابط و دوستی‌ها با ایشان ادامه داش. بعد از اینکه ایشان هم از ریاست جمهوری کنار رفته‌اند من می‌آمدم اینجا و در ساکرامنتو با ایشان ملاقات داشتم و با هم ناهار و شام می‌خوردیم و با هر وقت ایشان به واشنگتن و با نیویورک تشریف می‌آوردند دیداری با هم داشتیم و با خانم‌شان شام می‌خوردیم و بعد هم که جریاناتی در ایران پیش آمد، اگر یادتان باشد، نیکسون اعلام کرد و می‌خواست به ایران بیاید و آن وقت اعلیحضرت وقت نداشتند و می‌خواست بیاید که پشتیبانی کرده باشد. چندین ماه قبل از این جریانات می‌آمدم و می‌رفتم. بعد هم اعلام کرد و در چندین مصاحبه گفت که امریکا راه غلطی رفت. در زمان کارتر چندین مقاله نوشته علیه عملی که می‌کنند. حتی در یکی از مصاحبه‌هایش گفته بود: «این یک ورقه خونین و ننگین در تاریخ امریکاست: اتفاقی که در ایران افتاد.»

وقتی که اعلیحضرت فوت کردند، نیکسون اولین کسی بود که با تمام دوری راه با دامادشان آمدند به مصر. در آن وقت که همه کنار بودند و همه خودشان را کنار می‌کشیدند و همه از سایه خودشان می‌ترسیدند... و این اتفاقاً دلیل دیگری است که من به این مرد ارادت می‌ورزم و معتقد هستم که از پنج و شش رئیس جمهورهای اخیر

امریکا، نیکسون یکی از بهترین‌ها بوده است بخصوص در قسمت اطلاعاتش در سیاست خارجی... من معتقد هستم سیاست خارجی امریکا را نیکسون به حد عالی رساند. اطلاعاتی که این مرد در موقعیت جغرافیای جهان داشت بی‌نظیر و کمیاب بود، با خیلی از رؤسای کشورها آشنایی پیدا کردیم چه در زمانی که در رکاب اعلیحضرت بودم و چه در زمانی که وزیر امور خارجه بودم و دو بار در امریکا و یک بار سفارت در انگلستان این شانس را داشتم که افراد مختلف را بیینم و قضاوت کنم و همان‌طور که «دوگل» یکی از شخصیت‌های بزرگ دنیا بوده و خواهد بود، من گمان می‌کنم نیکسون هم نه تنها امروز که فوت کرده در باره‌اش صحبت می‌کنند تاریخ قضاوتش درباره این مرد بزرگ خیلی زیادتر خواهد بود و بیشتر از او قدردانی خواهد نمود.

● به روابط نزدیک شاه و ریچارد نیکسون اشاره کردید و دوستی‌هایتان. ممکن است درمورد مناسبات امریکا با ایران در زمانی که نیکسون رئیس جمهوری بود توضیحاتی بفرمایید.

○ وقتی به روابط امریکا و ایران نگاه می‌کنیم، به موقعی می‌رسیم که خوب یاد می‌آید من محصل بودم و در اینجا افتخار حضور اعلیحضرت همایونی را داشتم به عنوان یک پسریچه جوان در زمان جنگ و بعد از جنگ... از اعلیحضرت دعوت کرده بودند و بزرگ‌ترین پذیرایی از یک پادشاه بود. سال ۱۹۴۸ بود و من در دانشگاه بودم. ترور من رئیس جمهوری وقت امریکا بود. حالا که یادی از رؤسای جمهوری گذشته امریکا می‌کنیم باید درمورد ترور من بگویم بزرگ‌ترین خدمتش به ایران راجع به آذربایجان بود. روسیه و بلشویک‌ها آن وقت می‌خواستند ایران را به دو قسمت بکنند و همان بلایی که سرکره و ویتنام آوردنند سر ایران بیاورند با این تفاوت که ایرانی‌ها مصمم وطن پرست بودند و می‌خواستند برای منافع مملکتشان بجنگند. آن وقت یک جوانی پادشاه ما بود که بسی‌نهایت وطن پرست بود. نظامی‌ها دورش را گرفتند و همین طور مردم... جریان آذربایجان را خودتان به خوبی می‌دانید. بعدها که من در دانشگاه امریکا دکترای افتخاری را گرفتم، در دانشگاه «نوتردام» بود، اگر اشتباه نکنم، نطقی داشتم. بعدش یک پروفسور جوان در آنجا جزء کسانی بود که وقتی من راجع به روابط امریکا و ایران صحبت کردم یک چیزی به من داد که خیلی جالب بود. آن چیز راجع به ترور من بود. پیغامی که ترور من برای استالین فرستاد و استالین گفت که می‌خواهد صحبت کند.



سیاست‌پژوهی اسلامی - اینستیتیو اسلامی - اردوی زبانی - با شهنشاه پهلوی

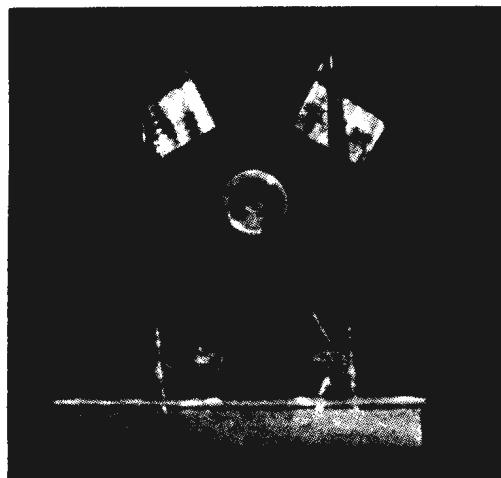
ترومن در دو جمله می‌گوید: «یا شما ایران را ترک می‌کنید یا داغان می‌شوید». به نظر من، این خیلی مهم بود، از جریاناتی بود که توانست کمک کند برای تخلیه آذربایجان...»

بیایم سر نیکسون... روزی در کاخ سفید به دیدار نیکسون آمده بودم و قبل از جلسه‌ای داشتیم با وزیران خارجه انگلیس، ترکیه و پاکستان، نیکسون خیلی صحبت کرد. شروع کردم به گله کردن راجع به بحرین که آنوقت با انگلیسی‌ها اختلاف داشتیم و می‌خواستیم به سازمان ملل مراجعه کنیم و همین طور صحبت راجع به نفت بود. صحبت‌های من را که گوش کرد و نامه و پیغام تندی هم که برایش آورده بودم دید، به همان متنانت و مردانگی و خوش‌برخوردي خنده به من گفت:

هرچه شما بخواهید پول دریابوید که به درد مردم بخورد، پارک درست کنید، کارخانه درست شود که وضع مردم بهتر شود و بیشتر قدردانی کنند، هیچ نگران نباشید، هرچه دلتان می‌خواهد بکنید و بگویید، آخر سر هم من قبول می‌کنم. این نمونه‌ای از رفتار و افکار او نسبت به ایران بود، چون ایران را می‌شناخت. ایران یکی از بزرگ‌ترین مراکز دنیاست، چه ما نفت می‌داشتیم و چه نمی‌داشتیم. راه ابریشم و غیره را می‌بینیم. هیچ وقت ایران شخصیت خوبی را از دست نداده است، البته بالا و پایین و فراز و نشیب بسیاری داشته است.

راجع به بالا و پایین گفتیم، حالا یک چیز دیگر راجع به نیکسون این که در زندگی خیلی بالا و پایین داشتم، همه‌اش جنگ و مبارزه بود ولی هیچ وقت اراده‌اش را از دست نداد و توانست با کمال قدرت آنچه را می‌خواست به آن برسد و امروز ما شاهد تجلیل مردم از این مرد شریف هستیم. آدمی بود بی‌نهایت رفیق باز که من خیلی برای این ارزش قائل هستم، به قول خودمان لوطی بود، انسانی بود کامل: شوهر خوب علاقه‌مند به زنش، پدری پسیار خوب و یکی رهبر برای همکارانش بود. با همکارانش رفتاری دوستانه داشت و در هیچ‌حال... از خود... خود... خود... خود... من بودم... من چون در اینجا بودم، از نزدیک ناظر این جریان بودم. اول از وزارت خارجه استعفا کردم و بعد به اینجا آمدم. دو مرتبه او را روی آوردند. گرفتاری که او داشت بعد از انتخاب دومش بود، خودش مقصراً نبود و تقصیری نداشت. بدون اینکه بخواهد از زیردست‌هایش دفاع بکند و آنها را کنار بگذارد آنها را رنجیده خاطر بکند باعث نابودی خودش شد. چون با او نزدیک بودم و مرتب جریان را

به اعلیحضرت گزارش میکرد. از اول حاضر بود که به کنگره برود و پاسخگو باشد و اگر به او رأی دادند، بماند. من معتقد بودم که رأی میآوردم. از چیزهایی که باعث شد (برای پاسخ دادن به استیضاح) به کنگره نزود، وضع اقتصاد امریکا بود. چون فکر میکرد رئیس جمهوری آنقدر سرگرم این کار میشود که نمیتواند به کارها برسد. آنوقت هنوز کمونیست از بین نرفته بود. ابرقدرت‌ها خیلی مواطن هم بودند. وضع سیاسی و نظامی دنیا با اشتباه کوچک یک رئیس جمهوری به علت درگیری ممکن بود مشکلاتی از طریق کشور دیگری به وجود آید که نتیجه آن به نفع صلح جهانی نباشد. شاید یکی از چیزهایی که باعث شد که تصمیم بگیرد استعفا کند به جای اینکه تا آخرین لحظه بماند یا میبرد و یا میباخت، همین موضوع بود، خدا میداند در صحبت‌هایی که با من داشت، این را تکذیب نکرد...



هدیه ریچارد نیکسون به اردشیر زاهدی: دو قلم با پرچم‌های ایران و امریکا و آرم اصل ۴ (دو دست بهمداده شده به نشانه همکاری دوکشور) که نام اردشیر زاهدی و نیکسون روی آن حک شده است.

اتفاقاً دو هفته قبل از اینکه به کنفرانس وین بروم از او نامه مفصلی داشتم، دو صفحه و نیم بود، به خط خودش. این مرد قدرشناس بود. بعد از گرفتاری که برای مملکت ما پیش آمد، او شنید مادر من از بیماری سرطان دارد میمیرد... با زنش، آنوقت خانم

نیکسون فلچ بود و نصف بدنش کاملاً بی حرکت بود، آمدند سویس به دیدن من که عکس آنها اکنون نزد من است. این خودش نمونه دیگری از رفیق‌بازی و لوطی‌گری این مرد بود که برای من قابل احترام است.

● نکاتی که می‌فرمایید بسیار جالب است. درمورد استعفای نیکسون، خودش در موقع استعفا اشاره کرده بود که تاریخ بعداً درباره من قضایت خواهد کرد... می‌دانید مراسمی که فردا به مناسبت خاکسپاری او انجام خواهد گرفت از پرشکوه‌ترین مراسم است که در امریکا برای خاکسپاری نیکسون انجام می‌گیرد. در این مورد نظر شما چیست؟

○ آن هم رئیس‌جمهوری که کنار زده شده، حاضر نشد جنازه‌اش را به کاپیتلول (کنگره) ببرند. گفت من را ساده در همین‌جا که سال گذشته برای درگذشت خانمش آدم - دفن کنید. معتقدم که تاریخ بیش از آنچه امروز دارد قضایت می‌کند قضایت خواهد کرد. تصور می‌کنم پائزده و بیست سال دیگر نیکسون بالاتر از آن چیزی است که امروز می‌بینیم. همان‌طور که فرمودید، این‌همه احترام را مردم می‌گذارند، دیدید مردم برایش چه کردند. این دو سه روزه چقدر به کتابخانه‌اش رفتند، خواهند دید چه رهبری در دنیا داشتند و از دست دادیم.

● نیکسون سفری به ایران داشت. از مسکو می‌آمد و اعلام کرد می‌آیم به ایران تا از نظرات جهانی شاه ایران باخبر شوم. این سفر همان زمان با کشته شدن دو نفر از مستشاران امریکایی مصادف بود، مجاهدین خلق مسبب آن قتل بودند. در این مورد چه نظری دارید؟

○ اگر نظرتان باشد آنوقت من استعفا کرده بودم و رفته بودم به حج و بعد هم رفتم سویس... اعلیحضرت من را احضار فرمودند برگشتم ایران برای اینکه دو نفر دوست در کار بودند. اعلیحضرت فرمودند: نیکسون قرار است بیاید، ویلیام راجرز چون در «ناتو» کنفرانس خواهد داشت نمی‌آید، ولی «هنری کیسینجر» می‌آید. شما بروید چون روابطی دارید با آقای بوتو و همین‌طور با اعلیحضرت ظاهرشاه دیدار کنید و اطلاعاتی کسب کنید و مذاکراتی انجام دهید، ان شاء الله جزئیات آن را یک روزی خواهید شنید... باری، من با اینکه مقامی نداشم اوامر اعلیحضرت را قبول کردم. هواپیما در اختیارم گذاشته بودند و رفتم به دیدن «بوتو» و سپس رفتم به دیدن ظاهرشاه.



اردشیر زاهدی و مرحومه خدیجه بیزنا مادرش در باره نیکون و مسیرش در دیلا رن، محل اقامت اردشیر زاهدی، به آلموترا - سویس

شاید حالا بشود یک قسمتی از آن را گفت... در آن وقت پیش‌بینی می‌شد که اتفاقی در افغانستان دارد می‌افتد. باز هم آن وقت دو سوی این موضوع، خوب توجه داشته باشید، یکی ایرانی بود که ما خوب این وضع را می‌دیدیم و دیگری نیکسون که وقتی آمد این احساس را داشت و فکر دیگر که باید چه بشود. نتیجه و اقدامی نشد، هرچه بود می‌گذارم ان شاء الله برای یک وقت دیگر چون خیلی محروم‌انه بوده است... دنباله آن هم در ساکرامنتو و کاخ سفید گرفته شد، اگر آن کارها شده بود و راهنمایی ایران، امروز افغانستان، افغانستان دیگری بود. متأسفانه چنین پیش آمد. باری، نیکسون آمد به ایران. چون من با نخست وزیر اختلاف داشتم، حاضر نشدم در مراسم شام شرکت کنم. از اعلیحضرت استدعا کرده بودم که من را معاف بفرمایند و حتی کار به جایی کشید که من گفتم یا باید بروم و یا خودم را بکشم. اعلیحضرت گفتند: نه برو و نه خودت را بکش، در منزل بمان... بعد اتفاق عجیبی افتاد، زیرا هنری کیسینجر و جوزف سیسکو هردو اصرار داشتند من باشم. گفتند مرض هستم و تب دارم، آمدنند دیدن من به حصارک... ملاقات داشتم، گزارش آن را به اعلیحضرت عرض کردم، نیکسون هم با اجازه اعلیحضرت خواست که با من دیداری داشته باشد. به کاخ سعدآباد رفتم به دیدنشان. ایشان چهل و هشت ساعت میهمان اعلیحضرت بودند، به اعلیحضرت احترام داشت و او اعلیحضرت را در وضع سوق‌الجیشی دنیا وارد می‌دانست و این دو نفر چون هردو علاقه‌ای به وضع سوق‌الجیشی سیاسی دنیا داشتند خوب می‌توانستند هم‌دیگر را بفهمند و روابط نزدیک با هم داشتند.

● با اشاره به این که فرمودید، در آن شرایط، پیش‌بینی می‌شد برای افغانستان چه اتفاقی رخ خواهد داد... اگر رهبری نیکسون صورت می‌گرفت چرا مشکلی پیش نمی‌آمد درمورد رابطه با ایران نیکسون چه فکر می‌کرد؟

○ من گمان می‌کنم اگر این گرفتاری برای امریکا پیش نیامده بود، این اتفاقات برای ایران پیش نمی‌آمد. شاید این گرفتاری یکی از دلایل باشد، دیگر اینکه اگر اعلیحضرت مرض نمی‌شدند. متأسفانه چند سال اعلیحضرت مرض بودند و چند نفر، بیشتر از چهار پنج نفر آن را نمی‌دانستند و من هم از این جریان اطلاع نداشتمن. من معتقدم که این چند نفر روی چالپوسی و یا روی نفهمی و یا روی علاقه، نمی‌دانم چه بگوییم دوست ندارم از کسی ایرادی بگیرم، به‌حال، ایشان را تشویق کردنده که به مردم نگویند.

در صورتی که من معتقد هستم اگر مردم اطلاع پیدا می کردند که پادشاهشان مريض است برايش خون گريه می کردند. من اين مطالب را در حضور افرادی حضور اعليحضرت عرض کردم، ولی نمی خواهم بگويم من گفتم چون مهم نیست و بنابراین چنین چيزها باعث اين بدبختی برای ما در ايران شد.

دوستی هم در امریکا بر سر کار نبود. کسی که سر کار بود وضع ایران را نه از نظر سیاسي نه از لحاظ اقتصادي، نمی شناخت.

رئيس جمهوري بود که بی نهايت حسن نیت داشت. ما به «كارتر» نزديك شدیم و در ايران يکی از بزرگ‌ترین نقطه‌ها را ايراد کرد، ولی اشتباهاتی شد. مدت زیاد بر سر کار بودن...

بارها به اعليحضرت اين موضوع را عرض می کردم. همان موقع خودم رفتم گفتم بگذاري ما برويم و عده‌ديگري ياوريد. مردم از يک دولتي خسته شده‌اند. به اين حرف عقیده داشتم و هنوز هم عقیده دارم.

به طور کلی در مورد دنيا نه فقط در ايران... باري، خيلي چيزها باعث شد که نتيجه آن بدبختی هاست، بی خانمانی برای ايرانيان، دو و نيم ميليون در خارج... امروز مملكت ما می توانست از امکانات استفاده يکند.

از وضعی که برای شوروی سابق پیش آمده، از وضعی که در بعضی نقاطی که از قسمت‌هایی از خاک ايران بوده... می توانستیم با آنها روابط خواهri و برادری و نزديکی ایجاد کنیم، می توانستیم با هم همکاری داشته باشیم، ايرانی که آن وقت اين همه فعالیت داشت...

يکی از کارهایي که نیکسون کرد در مورد چین بود و ویتنام... قضیه ویتنام آن شب در حصارک پایه‌گذاري شد. من به شما يادآوری کردم ما در جریان چين نقش مهمی ایفا کردیم.

اعليحضرت با دوگل و نخست وزیر انگلیس مذاکره کردند. ما خيلي سعی می کردیم که بتوانیم مفید باشیم. متاسفانه امروز وقتی به دور ايران نگاه می کنیم، می بینیم که ايران «ایزوله» شده، روابطش حتى با الجزایر که زمانی بی نهايت خوب بود به هم خورده، با سودان هم همین طور و فقط با عده‌ای در لبنان ارتباط دارد.

وضع اقتصادي در آن روزگار چه بود و چقدر سرمایه داشتیم و حالا چه داریم.

گفتگی زیاد است... به هر حال امروز ایران می‌توانست یک ایران بی‌نهایت مفید برای دنیا باشد.



شاه و کارترا

کارترا با تمام نیروی اهریمنیش توانست در مقابل مردم انقلابی ایران از شاه حمایت کند

- همان‌طور که اطلاع دارید، مجاهدین خلق خیلی ادعایی کنند که به ایران بازخواهند گشت و مریم عضدانلو همسر مسعود رجوی را به عنوان رئیس جمهوری معرفی کرده‌اند. در مورد فعالیت‌های مجاهدین خلق چگونه اظهارنظر می‌فرمایید؟
- تا آنجایی که به یاد دارم، و اگر شما یادتان باشد خودتان فرمودید، این گروه (مجاهدین خلق) چون جوان‌ها را به خودشان جلب کردند و باید دید چگونه جوان‌ها را گول می‌زنند. به هر حال، این بحث جداگانه‌ای است. حتی نمی‌توانم قبول کنم که مردم ایران، آن هم مردم امروزی که فکرشان باز شده، حاضرند کسی به آنها کمک بکند که رهبرشان با دشمنان آنها ساخته باشد: دشمن مملکتشان و دشمن پدر و مادر و

جدشان... اینها رفند با عراقی‌ها ساختند. عراق کشور مهمی نبود، با یک فوت میا در می‌رفت. شاید یادتان باشد اختلافی که درخصوص شط العرب با آنها داشتیم. بالاخره همین صدام حسین آمد حضور اعلیحضرت در الجزیره... آنوقت آدم بیاید با اینها و با کشور دیگر خارجی بخصوص کشوری که دشمن مردم کشورش است، همکاری بکند. من نمی‌توانم قبول کنم که مردم آنها را قبول داشته باشند.

● دلم می‌خواست که وقت داشتید و ساعتها می‌نشستیم با هم صحبت می‌کردیم، چون صحبت‌های شما پاره‌ای از تاریخ ایران است و برای همه شنیدنی. ولی چون می‌دانم که گرفتار هستید و برنامه‌های متعدد دارید، امروز فقط خواهش می‌کنم درباره کتاب خاطراتتان که می‌خواهید آن را منتشر کنید توضیح بفرمایید. در طول سال‌های گذشته بسیاری از مقامات ایرانی و خارجی کتاب‌هایی درباره ایران نوشته‌اند، ولی شما به خاطر نقش فوق العاده مهمی که در تاریخ کشور ما در طیب بیست سال یا شاید سی سال حتی قبل از دگرگونی و به خاطر نزدیکی فوق العاده با شاه ایران، هم نسبت فamilی و دوستی و همچنین مقام‌های مهمی که عهده‌دار بودید، بدون تردید کتابتان حاوی نکات بسیار مهمی خواهد بود.

○ خیلی ممنونم. امیدوارم بتوانم موفق بشوم.

البته من کتاب‌نویس نیستم، کتاب نوشتن کار آسانی نیست و معتقد هم هستم که پرت و پلا بی خود و دروغ نوشتن و تحويل مردم دادن چیزی جز ناراحتی برای مردم خواهد داشت.

امیدوارم، چون معتقد به تاریخ هستم، و علاقه به تاریخ دارم و شاید علاقه‌ام به این علت است که زیاد تاریخ نمی‌دانستم و حالا بیشتر علاقه‌مند شده‌ام، معتقدم که مردم باید حقایق را بدانند و این حقایق هم باید شرافتمدانه بیان شود. حقایق اگر باز وارونه بیان شود، فایده‌ای نخواهد داشت.

خوب یادم می‌آید در بیمارستان در حضور اعلیحضرت به ایشان عرض کردم که کتاب خاطرات خود را نتوسید و گفتم اگر می‌خواهید بتلوسید، همه چیز را بتلوسید و هر چیز را که لازم است تکذیب بکنید. این عقیده‌ام بود به ایشان عرض کردم. بنابراین حالا خودم می‌خواهم به موضوعی که عقیده داشتم عمل کنم. برای این کار چند مشکل وجود دارد. یکی قضیه نادرشاه است.



اردشیر زادی هنگام تحصیل در دانشگاه یوتا - ۱۹۴۹

به او گفتند: چرا نجنگیدید؟

گفت: پول نداشتم...

خوب پول لازم است که انسان بتواند چند نفر همکار بگیرد و با هم همکاری بکنند و مدارک وغیره را جمع کنند و دیگر در اختیار داشتن وقت کامل، یک عده معتقد به این حرف‌ها که زدم و گفتم باشند که بتوانند با هم همکاری کنند که نتیجه این بشود و برای تاریخ و کسانی که تا حدی خدمت کردند. امروز قضاوت تغییر می‌کند، هر روزی موضوع شکل دیگری پیدا می‌کند.

بنابراین، آنهایی که خدمت کردند تاریخ از آنها به خوبی یاد می‌کند و بیینند برای مملکتشان چه کردند و در مقابل خارجی چه کردند... آنها هم که بد کردند به نظر من مردم باید بشناسند.

به هر حال، امیدوارم با این لک لکی که می‌کیم، اگر عمری باقی بود، کتابی در آتیه، در دو و یا سه سال بعد، بیرون بیاید. آنچه من امیدوارم در کتابم به مردم ارائه بدهم چیزی است که به قول فرنگی‌ها Fact واقعیت باشد.

در کتاب به عرضه‌ای که به اعلیحضرت نوشته‌ام و دستخط آن هست اشاره شده و قضاوت درباره آن با مردم است.

دولت اعلیحضرت همایونی یا درست بوده یا کار را خراب کرده‌اند، آن را مردم باید قضاوت کنند، آنهایی که قاضی‌اند بیینند چه کارها شده و چه کارهایی نشده، اشتباهات بیشتر است یا کارهای خوب بیشتر است.

به هر حال، یک چیز باید به شما عرض کنم، اینکه هیچ‌کس در این دنیا نیست که عیب نداشته باشد، بنابراین، وقتی انسان بستجد و بییند: در یک ترازو چه کارهای بهتری شده و در ترازوی دیگر چه کارهای بدتری آن را بستجد و قضاوت کند. این مردم هستند که برای تاریخ می‌توانند مؤثر باشند و قضاوت‌شان اهمیت دارد.

- من هم آرزو می‌کنم که در این کار مهم و ارزشمند موفق باشید... همان‌طوری که می‌دانید و در طی سال‌های طولانی و در ایران به عنوان روزنامه‌نگار فعالیت می‌کردم، افتخار داشتم گفت و گوهایی با شما داشته باشم و در سفرها به نقاط مختلف جهان در معیت شما باشم. صراحت لهجه، صمیمیت و فعالیت‌تان، آینده‌نگری‌تان، آشنایی‌تان به مسائل سیاسی جهان، همیشه قابل توجه و زیانزد همگان بوده و مطمئن هستم

کتابی که در نظر دارید منتشر کنید، از نظر تاریخ ایران بسیار ارزشمند و مهم خواهد بود.

○ امیدوارم... اولاً خیلی سپاسگزارم از محبت و لطف شما. فراموش نکنید شما روزنامه‌نگاران و همکارانتان بودید که همیشه در این سفرها با من همکاری کردید و چشم من بودید... آن وقت شما بودید که همه‌جا در رکاب اعلیحضرت و در مسافرت‌ها بودید، چیزهایی که می‌شنیدید و می‌دیدید، می‌توانستید منعکس بکنید: درباره وضع آن مملکت، وضع مردم آن، و وضع دولتی که مصدر کار بود... خود من هم جوان بودم و تجربه زیادی نداشتم از همکاری شما و همکارانتان استفاده می‌کرم. واقعاً اگر پیشرفتی کردم روی همکاری امثال شما بوده و همان‌طور که در وزارت خارجه روی کمک همکارانم بوده... ● با تشکر فراوان و به امید اینکه در آینده باز هم گفت‌وگویی داشته باشیم.

○ انشاء الله... بهزادی.

از کتاب دایران و جهانی بر تلاطم، خاطرات «فریدون زند فرد»

از مقامات پیشین وزارت امور خارجه ایران...

سرنوشت پر فراز و نشیب بحرین...

- ابتکار بی سابقه «اردشیر زاهدی» در مقام وزارت امور خارجه در پدید آوردن فرصت برای همکاران وزارت امور خارجه، درمورد توجه دادن شاه ایران به مسأله مهم بحرین...
- ناخشنودی وزیر امور خارجه، تلاش برای حفظ بحرین و کوشش‌های گسترده‌ای که در این زمینه صورت گرفت...
- چه عواملی موجب شد که ایران با جدایی بحرین رضایت داد؟

«فریدون زند فرد» از مقامات ارشد وزارت امور خارجه ایران پیش از دگرگونی اوضاع در کشورمان، با توجه به رویدادهای مهم دیپلماتیک که در جریان آن قرار داشته، کتابی به نام «ایران و جهان پرتلاطم» حاوی خاطراتی از دوران خدمت در وزارت امور خارجه ۱۳۵۹-۱۳۲۶، نگاشته که دربرگیرنده نکات و ملاحظات بسیار جالبی است.

بخشی از این کتاب به جریان بحرین ارتباط دارد، که به ایران تعلق داشت و بعد به صورت یک واحد سیاسی مستقل درآمد.

در اوخر سال ۱۳۴۵ اردشیر زاهدی به سمت وزیر امور خارجه منصوب گردید و این سمت را تا اواسط ۱۳۵۰ حفظ نمود. در این ایام ایران یکی از حلقه‌های ارتباطی با عرب به شمار می‌رفت و روابطی حسنی با اروپا و امریکا داشت، و با تحفیض جنگ سرد این فرصت فراهم آمد روابطی متعادل و منطقی با روسیه شوروی و بالطبع با اروپای شرقی نیز شکل گیرد؛ و از طرفی با عضویت در سنتو و مشارکت در سازمان همکاری عمران منطقه‌ای روابطی نزدیک و تنگاتنگ با کشورهای همسایه در منطقه ایجاد گردید. در سال ۱۳۴۹، پس از سال‌ها قهر سیاسی و ترشیوی، روابط با مصر از سرگرفته شد و یکباره رونقی تازه یافت. با کشورهای افریقای جوان نیز به تدریج روابط دوستانه‌ای برقرار گردید. روابط با سنگال نمادی از این تحرک بود. ولی ایران در همسایگی اش در خلیج فارس با یک مشکل و با یک تحول قریب الوقوع رویه رو بود. مشکل همان اختلاف دیرینه با عراق بر سر حاکمیت در شط العرب بود که بار دیگر به تدریج به صورت بحرانی در روابط بین دو کشور ظاهر می‌گردید، و تحول قریب الوقوع همان اعلام خروج قوای انگلیس از منطقه خلیج فارس و شرق سوئز در ۱۹۷۱ بود که نیاز به استقرار نظاماتی نوین در سطح منطقه داشت. منطقه خلیج فارس ایامی پر مشغله در پیش رو داشت.

Zahedi پس از احراز مسئولیت جدید برای آشنایی با اعضای وزارت خارجه از ادارات مختلف، از جمله اداره همکاری‌های بین‌المللی، بازدید نمود. این اولین برخوردم با وی بود. تماس اداری به تدریج توسعه یافت و خصوصاً در جریان برگزاری اجلاس سالانه شورای وزیران سنتو در آنکارا با وی بیشتر آشنا شدم. اکنون مسأله جزایر جسته و گریخته در مجالس رسمی و خصوصی مطرح می‌گردید. آشنایی کلی که حالا نسبت به این اختلاف حاصل کرده بودم انگیزه‌ای شد که درباره جزایر نامه‌ای به زاهدی بنویسم. خاطرم می‌آید مضمون کلی نامه این بود که این جزایر طبق سوابق تاریخی و استناد حقوقی به ایران تعلق دارد و استعمار انگلیس باعث گردیده که در چند دهه اخیر توانیم در این جزایر اعمال حاکمیت مستمر داشته باشیم. در نامه تصریح نمودم اگر به انتظار بشینیم که این اختلاف از طریق مراجع قضایی بین‌الملل حل و فصل شود، انتظار ممکن است سال‌ها به طول انجامد و عاقبت کار هم روشن نخواهد بود؛ بلکه باید از طریق انجام گفت و گوهای سیاسی به این اختلاف پایان داد...

با توجه به دوره جدیدی که در منطقه خلیج فارس در شرف ظهور بود، قرار شد

اداره‌ای به نام اداره نهم سیاسی یا اداره خلیج فارس تأسیس شود که کلیه امور مربوط به منطقه در آن مرکز گردد. با توجه به اوضاع و احوال زمانه، اتخاذ چنین تصمیمی لازم و منطقی می‌نمود.

در اسفندماه ۱۳۴۷ به سرپرستی اداره جدید نهم سیاسی منصوب شدم. نمی‌دانم نامه‌ای که چندی پیش در باب مسأله الجزایر به زاهدی نوشتم، تا چه حد بر این تصمیم‌گیری وی مؤثر بود. شرح وظایف اداره نهم سیاسی به گونه‌ای بود که کلیه مسائل مربوط به خلیج فارس از جمله تحديد حدود منابع نفتی فلان قاره را در بر می‌گرفت. از ابتدای تأسیس اداره نهم سیاسی سعی شد وزارت خارجه در مذاکرات مربوط به نفت مشارکت اساسی و مستمر داشته باشد، و تا حدودی هم زمینه کلی این مشارکت را وزیر خارجه در گفت‌وگویی با شاه فراهم آورده بود. ولی شرکت نفت که مسائل نفتی را در صلاحیت انحصاری خود می‌دانست با هرگونه مشارکت واقعی وزارت خارجه در باطن مخالفت می‌ورزید. رخته در این گستره اختصاصی، و واکنش شرکت نفت موجب بروز پاره‌ای مشکلات و سوءتفاهمات گردید. سرانجام مشارکت وزارت خارجه در مذاکرات مربوط به نفت خلیج فارس به تدریج به صورت مشارکتی محدود و مقطوعی درآمد و مسئولیت اساسی را همچنان شرکت ملی نفت عهده‌دار بود.

مذاکرات مربوط به تحديد حدود فلات قاره در خلیج فارس و بحر عمان و تعیین مرزهای دریایی از ابتدای دهه ۱۹۶۰ آغاز گردید. سیر کلی این مذاکرات و نتایج حاصله را از ضلع شمالی خلیج فارس یعنی جایی که آبهای ساحلی ایران و کویت با هم تلاقی می‌نمایند، پی می‌گیریم. مذاکرات طولانی مربوط به فلات قاره با کویت سرانجام منجر به توافق سال ۱۹۶۲ گردید؛ و آن هنگام که همه‌چیز برای امضای سند توافق آماده می‌نمود، عراق به علت اختلافات مرزی و سرزمینی با کویت مانع امضای این توافقنامه از سوی کویت گردید و درنتیجه این توافق رسمیت نیافت. در ۱۹۶۸، پس از سال‌ها مذاکرات پر فراز و نشیب، اختلافات با سعودی بر سر فلات قاره حل و فصل گردید. این توافق دامنه‌ای گسترده داشت، چه به موجب آن دعاوی متقابل دو کشور نسبت به مالکیت دو جزیره در خلیج فارس نیز فیصله یافت. توافق با سعودی از جهات مختلف آثار مثبتی بر جای گذاشت و افق تازه‌ای در مناسبات دو کشور گشوده شد. در سال ۱۹۷۰ فلات قاره با قطر تحديد حدود گردید. مرز دریایی ایران با دویی در ۱۹۷۱ مشخص

گردید ولی رسمیت نیافت و توافق غیررسمی دیگری بین ایران و ابوظبی در همان ایام شکل گرفت. پس از حل و فصل ادعای حاکمیت ایران بر بحرین، بهنحوی که شرح آن خواهد رفت، در سال ۱۹۷۲ شاهد تعیین مرز دریایی با بحرین بودیم. در سال ۱۹۷۵ ایران و سلطان‌نشین عمان درمورد حدود آب‌های دریایی خود به توافق رسیدند، و در همان سال ایران و عراق به اختلاف دیرینه بر سر رودخانه مرزی شط‌العرب پایان دادند. اینجا اشاره‌ای داشتیم، گرچه فهرست‌وار، به مذاکرات مربوط به فلات قاره و تعیین حدود و مرزهای دریایی ایران در خلیج فارس و دریای عمان. توفیقاتی که چنین حاصل شد مدیون مذاکرات و کوشش‌های مستمری بود که بیش از یک دهه به طول انجامید.

صرف نظر از مسائل نفتی که عمدهاً مربوط به تحديد حدود فلات قاره می‌شد، قضایای بحرین و جزایر دو رکن اساسی فعالیت اداره نهم سیاسی را در آن ایام شکل می‌دادند. این دو قضیه با آینده خلیج فارس ارتباطی مستقیم داشت. حال که انگلیس پس از گذشت یکصد و پنجاه سال قصد خروج از منطقه را کرده بود، و ایران عزم آن داشت به عنوان قدرت برتر منطقه، این خلاه را پر کند پس لازم بود اختلافات کهنه‌ارضی به نوعی فیصله می‌یافتد و صحنه برای برقراری نظمات نوین و تجلی روحیه جدید فراهم می‌آمد. از هم‌اکنون کارگزاران سیاسی انگلیس در وزارت مستعمرات خطوط کلی نوعی فدراسیون را که بعد از ۱۹۷۱، شیخ‌نشین‌های ساحل متصالحه و احتمالاً قطر و بحرین را در پناه چتر امنیتی خود گیرد، ترسیم کرده بودند. این فدراسیون آن هنگام می‌توانست در تأمین ثبات و امنیت منطقه سهمی ایفا نماید که ایران به عنوان قدرت برتر با این واحد سیاسی سر آشتنی می‌داشت و از شناسایی آن استقبال می‌کرد. این تنها حریبه مؤثری بود که ایران جهت تأمین خواستهای خود در اختیار داشت. برحسب توالی وقایع، نخست رسیدگی به اوراق پرونده بحرین را آغاز می‌کنیم.

در قرون گذشته، بحرین به ایران تعلق داشت و حتی در دوره تاریخ اسلامی، در زمان سلسله‌های امویان و عباسیان نواحی عمان و بحرین و سایر جزایر خلیج فارس، جزئی از قلمرو ایالت فارس محسوب می‌شدند و جملگی یک واحد سیاسی را شکل می‌دادند. در سدهٔ شانزدهم میلادی اجرای حقوق حاکمیت ایران بر بحرین به دنبال اشغال بحرین از سوی پرتغالی‌ها حدود یکصد سال قطع شد. پس از بیرون راندن پرتغالی‌ها از بحرین و سپس از کل منطقه خلیج فارس، حاکمیت ایران بر بحرین مجدداً

برقرار شد و تاریخ آخر قرن هجدهم بدون وقfe ادامه یافت. این وابستگی طولانی ایران با بحرین در ترکیب قومی و مذهبی جزیره تأثیری عمیق بر جای گذارده، چنانچه امروز نیز پس از گذشت قرون هنوز مظاهر آن قابل تمیز است. پس از خروج پرتغالی‌ها، هلندی‌ها، و سپس فرانسوی‌ها برای داد و ستد و تجارت به خلیج فارس روی آوردند، ولی هریک حضوری گذرا داشت و قدرتی که باقی ماند و در اوآخر سده هجدهم به صورت تنها قدرت فانقه تجاری در خلیج فارس ظاهر گردید همان بریتانیا بود. قدرت تجاری موجب پیدایش قدرت و نفوذ سیاسی بریتانیا در خلیج فارس گردید و مناقشه بر سر بحرین معلوم تحول در تاریخ خلیج فارس می‌باشد.

ربع آخر قرن هجدهم مقارن با دوران بحران و کشمکش‌های داخلی ایران بود که خود موجب تنزل نفوذ و قدرت سیاسی ایران در خلیج فارس گردید. در ۱۷۸۳ اعراب عتویی از مرکز شبے‌جزیره عربستان عبور نمودند و پادگان ایرانی مستقر در بحرین را شکست دادند و جزیره را اشغال کردند. از نظر دولت انگلیس سال ۱۷۸۳ پایان حاکمیت ایران بر بحرین و آغاز استقلال بحرین به شمار می‌آید. ایران گرچه کنترل حکام عتویی بر بحرین را تصدیق می‌کند، ولی مدعی است حکومت شیوخ عتویی بر بحرین به نیابت از طرف ایران صورت گرفته و هر زمان که شیوخ آزاد بودند و هر زمان که حکومت مرکزی صاحب قدرت می‌شد حکام عتویی بحرین از ایران تمکین می‌کردند.

انگلیس پس از واقعه ۱۷۸۳ در جهت عربی نمودن ویا ایران‌زدایی بحرین طرح ریزی و در این طریق مجدانه اقدام نمود و در تأمین همین هدف رشته قراردادهایی با شیوخ بحرین امضا نمود و نتیجه آن شد که تا پایان قرن نوزدهم بحرین به صورت یک مستعمره کامل العیار انگلیس درآمد. با اکتشاف و بهره‌برداری نفت در بحرین و واگذاری امتیازات نفتی به شرکت‌های خارجی در ۱۹۲۵ و ۱۹۳۰ آهنگ قطع پیوندهای سیاسی و عاطفی بحرین با ایران سریع تر گردید. ایران توانایی مقابله نداشت، و فقط ناظر سیر حوادث بود و تنها از مجرای دیپلماتیک به مداخلات انگلیس در بحرین اعتراض می‌کرد. در زمان حیات جامعه ملل، و پس از آن در زمان سازمان ملل متحد از طریق این دو نهاد بین‌المللی نیز جهت ثبت اعتراضات بهره می‌گرفت. در مواردی چند تنها به اعتراض اکتفا نکرد، چنین بود در زمان گفت‌وگوهای مربوط به ملی شدن صنعت نفت که دولت بر آن شد این قوانین را به شرکت نفت بحرین (باپکو) تسری دهد. چند سال بعد،

آن هنگام که تشکیلات اداری کشور مورد تجدید نظر قرار گرفت ایران به چهارده استان تقسیم شد، و استان جدید چهاردهم به بحرین اختصاص یافت. در تقسیم‌بندی پیشین، بحرین جزوی از استان فارس محسوب می‌شد. ایران در مورد ادعای خود تا آن حد پاییندی و حساسیت نشان می‌داد که شاه مسافرت رسمی خود را به عربستان سعودی که قرار بود در اوایل آوریل ۱۹۶۸ انجام گیرد، لغو نمود. علت لغو مسافرت این بود که چند روز قبل ریاض از شیخ بحرین به مثابه رئیس کشوری مستقل استقبال نموده بود که بر ایران گران آمد. به این ترتیب ادعای ایران نسبت به بحرین تا اواخر دهه ۱۹۶۰ همچنان ادامه داشت حالا آثار تحولی که در راه بود به تدریج ظاهر می‌شد.



اردشیر زاهدی با دخترش مهناز

انگلستان که بیش از یکصد و پنجاه سال مانع اجرای حاکمیت ایران بر بحرین شده بود، و حالا که قصد خروج از شرق سوئز و خلیج فارس را داشت آیا این احتمال وجود داشت که حاکمیت ایران بر بحرین مجدداً برقرار شود؟ بحرین، در این فاصله به صورت سیاسی عربی درآمده بود؛ حکومت، قوانین و آرمان‌های خود را داشت. باکشورهای عربی منطقه بخصوص با عربستان سعودی روابطی بس دوستانه برقرار کرده بود. در همان ایام طرح ساخت پل دهمیلی که منامه مرکز بحرین را به عربستان سعودی متصل می‌نمود بر سر زیان‌ها بود؛ و این ارتباط درواقع از دیدگاه جغرافیای سیاسی، بحرین را عملاً در دامن عربستان سعودی جای می‌داد. آیا همچوواری ایران با عربستان سعودی پس از یک غیبت طولانی یکصد و پنجاه ساله در شرایط آن ایام به نحوی مسالمت‌آمیز ممکن می‌نمود؟

ایران دوستی با عربستان را به منظور حفظ منافع بزرگ‌تر خود در منطقه ضروری می‌دید. در این راه اولین گام اساسی، همان حل اختلاف دیرینه دوکشور درموردن فلات قاره در خلیج فارس بود. طبق موافقت‌نامه ۲۴ اکتبر ۱۹۶۸، سرانجام پس از سال‌ها مذاکره نه تنها در باب ضابطه تعیین خط میانه توافق حاصل آمد، بلکه مسئله مالکیت دو جزیره فارسی و عربی نیز مشخص گردید. مادام که وضعیت حقوقی این دو جزیره در ابهام می‌بود، ترسیم خط میانه امکان‌پذیر نبود. طبق این توافق مالکیت جزیره فارسی به ایران و تعلق جزیره عربی به سعودی مورد تأیید قرار گرفت. هریک از این دو جزیره دوازده میل آب ساحلی خود را دارد که از محل کم عمق ساحل آغاز می‌شود؛ و هر جا که آب‌های ساحلی این دو جزیره به هم تلاقی کند خط میانه از وسط آب‌های ساحلی جزایر می‌گذرد. این توافق در ارتباط با ضوابط ترسیم خط میانه تحولی مثبت در توسعه اصول حقوق بین‌الملل به شمار می‌آید. توافق ایران و سعودی این امکان را فراهم آورد که دوکشور از منبع عظیم نفت در بستر خلیج فارس بهره‌برداری نمایند و در عین حال مالکیت ایران بر جزیره فارسی نیز مسجل گردید. موافقت‌نامه ۱۹۶۸، توافق ارزشمندی بود و مبنایی فراهم آورد برای آغاز فصل نوین روابط ایران و سعودی. چند ماهی پس از حصول این توافق شاه در آبان ۱۳۴۷ از عربستان سعودی به طور رسمی دیدن کرد. گرچه بین این تحولات ارتباطی مستقیم وجود نداشت، ولی هدف کلی کاملاً مشخص بود؛ تلاش در جهت رفع اختلاف و ناهمواری‌ها و فراهم آوردن زمینه‌ای مناسب برای

همکاری بین دولت ساحلی خلیج فارس در آستانه خروج انگلیس از منطقه. رویداد بعدی، تحول دیگر در راستای تأمین همان هدف بود.

شاه در ۳ ژانویه ۱۹۶۹ (۱۴ دی ماه ۱۳۴۷) در یک مصاحبه مطبوعاتی در دهلی نو اظهار داشت چنانچه مردم بحرین تمایلی به الحاق به ایران نداشته باشند، ایران درمورد ادعای ارضی خود نسبت به بحرین پاشاری نمی‌کند و اراده مردم بحرین را، مشروط بر آنکه مورد شناسایی بین‌المللی قرار گیرد، قبول خواهد کرد. سؤال شد آیا برگزاری یک نظرخواهی عمومی مد نظر است؟ جواب داد: در این مرحله وارد جزئیات نمی‌شوم، ولی هر وسیله‌ای که تمایل مردم بحرین را مشخص کند و مقبولیت بین‌المللی پیدا نماید، طریق صحیحی است. در مصاحبه دیگری که قریب نه ماه بعد انجام داد، بار دیگر به برگزاری نوعی نظرخواهی تأکید ورزید. اینها مواد خامی بودند که در پی‌ریزی راه جدید با کمی تغییر و تعدیل باستی به کارگرفته می‌شد. تا اوایل سال ۱۹۷۰ از مجموع گفته‌های شاه مشخص گردید که:

۱. فراهم آوردن موجباتی برای تحصیل تمایلات مردم بحرین عاملی ضروری است.
۲. ایران در تأمین دعاوی ارضی خود به قوهٔ قهریه متول نخواهد شد.
۳. اعطای استقلال به بحرین قبل از تعیین سرنوشت ساکنان آن مورد قبول ایران نخواهد بود.
۴. اگر تحت آن شرایط بحرین به فدراسیون پیشنهادی ملحق شود، ایران از شناسایی فدراسیون سر باز خواهد زد.
۵. باز اگر تحت آن شرایط بحرین به عضویت سازمان ملل درآید، ایران از سازمان ملل کناره‌گیری خواهد کرد.

در طرح مسئله تعیین سرنوشت مردم بحرین و دخالت دادن سازمان ملل متحد، به عنوان یک نهاد بین‌المللی بی‌طرف، در امر نظرخواهی قصد این بود برای تغییر رویه ایران در قبال این اختلاف کهنه حتی‌المقدور توجیهی معقول یافت. وساطت سازمان ملل در گذشته در مواردی از این قبیل مسبوق به سابقه بود و اثراتی مثبت در برداشت. باید اذعان کرد منافع واقعی ایران در باب مسئله بحرین، در زمان تاریخ اعلام خروج انگلیس از منطقه، منافع سیاسی و استراتژیکی بود و نه ارضی، چه عدم اجرای حاکمیت بالفعل از سوی ایران برای مدت زمان طولانی، ذهنیت از دست دادن بحرین را از قبل فراهم

کرده بود و این تحول فکری عاملی مؤثر در حل قضیه بحرین گردید. گرچه ساختار رفع این اختلاف اکنون به طور کلی فراهم شده بود، ولی هنوز لازم بود اجزای آن دقیقاً تعیین و مشخص گردد. ویلیام لیوس یکی از اعضای ارشد وزارت مستعمرات انگلیس در اوخر سال ۱۹۷۰ به همین منظور به تهران سفر کرد و رشته مذاکراتی را در باب قضیه بحرین و مسئله جزایر با مسئولان ایران آغاز نمود. وی در سفر ماه فوریه ۱۹۷۱ به تهران با شاه نیز ملاقات نمود.

مذاکرات بحرین در دو مرحله انجام گرفت: در مرحله نخست لیوس صورت میانجی داشت و پس از گفت‌وگو با مقامات ایران و بحرین نقطه‌نظرها را همراه با توصیه‌های خویش به طرفین منتقل می‌کرد. در مرحله دوم لیوس در مذاکرات حضور نداشت، و گفت‌وگوها بین نمایندگان ایران و بحرین به صورت مستقیم انجام می‌گرفت. این اولین برخورد رسمی و مستقیم ایران و بحرین پس از گذشت بیش از یک قرن و نیم بود؛ و از دید تاریخی این آخرین نقشی بود که انگلیس در جدایی رسمی بحرین از ایران ایفا می‌کرد؛ جدایی رسمیت می‌یافت و سپس مشروعیت تماس مستقیم هم از دید حقوقی نیز نوعی شناسایی حاکمیت بحرین از سوی ایران تلقی می‌شد. ولی با توجه به هدفی که دنبال می‌شد مذاکرات مستقیم اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. نماینده ایران در مذاکرات، امیر خسرو افشار، قائم مقام وزیر خارجه بود و من هم به عنوان رئیس اداره نهم سیاسی، در مذاکرات حضور داشتم. نماینده بحرین، شیخ خلیفه بن سلمان، نخست وزیر بحرین بود. شیخ محمد بن مبارک، وزیر خارجه بحرین هم در چند جلسه شرکت نمود. مذاکرات به انگلیسی صورت می‌گرفت و مترجمی حضور نداشت. هر دور مذاکرات یکی - دو جلسه به طول می‌انجامید؛ و هر بار گفت‌وگوها به طور متناوب در هتل محل اقامت نماینده ایران و بحرین که در حومه شهر ژنو قرار داشت، صورت می‌گرفت. بین هر دور مذاکره چند هفته تا یک ماه وقفه حاصل می‌شد؛ و در این فاصله جریان مذاکرات در تهران بررسی و گفت‌وگوها سپس از سرگرفته می‌شد. مذاکرات جنبه سیاسی داشت. مبانی حقوقی و شواهد تاریخی ناظر بر این قضیه هرگز در این گفت‌وگوها مطرح نگردید. هدف ایران این بود که کسب خواسته‌های مردم بحرین بر مبانی منطقی و مشخص تحت نظارت سازمان ملل صورت گیرد؛ تا بتوان مدعی شد که در شکل‌گیری آینده بحرین، به‌حال، سهمی داشته‌ایم. از سوی دیگر بحرین تلاش می‌کرد به‌طریقی

از قبول مسئولیت تحقیق دربارهٔ تمایلات مردم بحرین استنکاف نماید. نمایندهٔ بحرین مدعی بود بحرین طی سالیان طولانی به صورت یک واحد مستقل سیاسی زیست کرده و اسلاف حاکم فعلی بیش از یکصد و پنجاه سال است بر این خطا حکمرانی کرده‌اند و اجرای هر نوع نظرخواهی، حاکمیت بحرین را زیر سؤال می‌برد و برای مردم و حکومت بحرین قابل توجیه نخواهد بود. این استدلال صحیحی بود که در صورت انجام چنین تحقیقی در بحرین و مادام که تیجه نظرخواهی مشخص نباشد، حاکمیت بحرین به حال تعلیق درمی‌آمد. از سوی دیگر احراز تمایلات مردم بحرین بیش شرط هر نوع مذاکره‌ای در باب آینده بحرین از سوی ایران تعیین گردیده بود. پس هدفی که دیپلماسی ایران در مذاکرات ژنو دنبال می‌کرد همان ایجاد حالت تعلیق در مسئلهٔ حاکمیت در خلال دوره‌ای بود که نظرخواهی انجام می‌گرفت. سرانجام نمایندهٔ بحرین به قبول این دوره فترت تن درداد. دستیابی به این توافق برای دیپلماسی ایران موفقیتی به شمار می‌آمد؛ اگر اصولاً بتوان در مفهوم خاص در قضیهٔ بحرین از موفقیت سخن به میان آورد. پس از آنکه بحرین به قبول نوعی نظرخواهی رضایت داد، قسمت اعظم گفت‌وگوها صرف بحث دربارهٔ جنبه‌های مختلف «تشخیص خواسته‌های واقعی مردم بحرین» گردید. سرانجام توافق شد ناساکنان بحرین نظر خود را در این باره که آیا خواهان استقلال و با الحاق به ایران می‌باشند، اعلام دارند. با حصول این توافق، زمینه برای انجام مساعی جمیله از سوی سازمان ملل در حل قضیهٔ بحرین فراهم آمد.

این‌جاکمی حاشیه می‌روم و سپس به بحث اصلی ادامه می‌دهم. در آن زمان پاره‌ای از اعضای وزارت خارجه با توجه به داستان کهن ادعای حاکمی ایران بر بحرین و سرسرختی که ایران در دفاع از حق تاریخی خود نشان داده بود، از تحولات اخیر مربوط به قضیهٔ بحرین چندان خشنود نبودند. شاید اردشیر زاهدی، به عنوان وزیر خارجه، در این جمع حساسیت بیشتری نشان می‌داد. در اداره نهم سیاسی به همت همکاران کتابی تحت عنوان بحرین از دورهٔ هخامنشی تا زمان حال تهیه کردیم. گرچه ممکن است به این تحقیق احساسات وطن‌خواهی تا حدودی سرایت کرده باشد، ولی به‌هرحال مجموعه‌ای بود که دلایل و مستندات ادعای حاکمیت ایران نسبت به بحرین در آن به دقت گردآوری شده بود. قصدم این بود این نوشته زودتر رنگ روز را بییند. زاهدی دست به عمل بی‌سابقه‌ای زد و از شاه تقاضا کرد به عده‌ای از همکاران

وزارت خارجه که وظایفشان به نحوی با مسأله بحرین ارتباط پیدا می‌کرد، فرصتی داده شود تا نظراتشان را حضوراً بیان نمایند. این فرصت در ۲۴ دی ماه ۱۳۴۸ فراهم آمد. زاهدی تنها فردی بود که می‌توانست خالق این صحنه باشد. شاه طبق عادت معمول با گام‌های سنگین و بلند در طول اتاق قدم می‌زد و بدون آنکه شخص خاصی را مخاطب قرار دهد، اظهار داشت: حدود یکصد و پنجاه سال پیش انگلیس بحرین را از ایران جدا کرد و حال که قصد خروج دارد و می‌خواهد به حکام عرب منطقه استقلال دهد، بحرین را به ما پس نخواهد داد. و آنگاه چیزی در این مضمون گفت که: «من هم نمی‌توانم چون دونکیشوت رفتار کنم.» شاه سپس درباره هدف بزرگ‌تر خود که همان ایفای نقش قدرت برتر در منطقه باشد سخن گفت، و اضافه کرد بایستی زمینه را برای اجرای این نقش و ایجاد ثبات و امنیت در منطقه فراهم آورد. و بالاخره تأکید نمود که حتی المقدور باید سعی کرد در تعیین سرنوشت مردم بحرین به نوعی اثر گذاریم. دونکته در اظهارات شاه جلب توجه می‌کرد؛ پس از مصاحبه مطبوعاتی ژانویه ۱۹۶۹ در دهلی نو، حالا دیگر تکیه کلام وی شده بود که هر وقت از بحرین سخن می‌گفت به قدمت یکصد و پنجاه ساله این اختلاف توجه می‌داد و می‌خواست با این اشارات مکرر، گناه جدایی بحرین از ایران را به گردن دودمان قاجار اندازد که از دید تاریخی واقعیتی غیر قابل کتمان بود و با بیان این نکته که بایستی در تعیین سرنوشت بحرین سهمی داشته باشیم، می‌خواست ایران به نوعی در شکل‌گیری آینده بحرین مشارکت داشته باشد که مسأله در نهایت از طرق پیشه‌های ایران دایر بر احواله قضیه بحرین به سازمان ملل متعدد و دخالت دادن آن سازمان در امر نظرخواهی تحقق پذیرفت. من هم در جلسه‌ای که در حضور شاه تشکیل گردید، شرکت داشتم و فرصتی شد درباره حقوق تاریخی ایران نسبت به بحرین اشاراتی کرده و توضیحاتی دهم. روز بعد، زاهدی نامه‌ای خصوصی به من نوشت که تصویر آن در بخش اسناد ضمیمه آورده شده است.

این نامه در واقع الگویی به دست می‌دهد از مکاتبات خصوصی زاهدی که گه‌گاه در مقام توبیخ و تشویق به این و آن می‌نوشت؛ نه چندان خوش خط و خوش‌انشا ولی در حد زیادی رک، ساده و خودمانی. شاید برگزاری این جلسه در حضور شاه ظرفی‌ترین حرکتی بود که زاهدی در طول مدیریت سیاسی خویش انجام داده بود. فرصتی فراهم آورده که اعتقادات خویش را از طریق دیگران و از زبان دیگران به سمع و نظر شاه

برساند، و در عین حال به عنوان وزیر خارجه اتمام حجتی بود که با خود و وجودان ملی خود انجام می‌داد. به هر حال مجلسی بود که دو طرف می‌توانست از نتیجه آن به نوعی احساس رضایت کند و گفتگوی ها گفته شد...

برگردیم به بحث اصلی. در مذاکرات توanstه بودیم موافقت بحرین را با انجام نوعی نظرخواهی از طریق سازمان ملل متعدد به دست آوریم. به علاوه یکی از گزینه‌های نظرخواهی، همان الحق به ایران بود که این مفهوم را داشت که چنانچه ساکنان بحرین پس از گذشت بیش از یک قرن و نیم هنوز اندیشه الحق به ایران را در سر دارند چنانی امکانی اینک فراهم آمده است.

در ۹ مارس ۱۹۷۰، ایران رسماً از دیپرکل سازمان ملل متعدد اوتنانت تقاضا نمود مساعی جمله خود را در امر «تشخیص خواسته‌های واقعی مردم بحرین» به کار گرد و نماینده‌ای را از سوی خود تعیین کند که این مأموریت را انجام دهد. در ۲۰ مارس دولت انگلیس نیز موافقت خود را با پیشنهاد ایران به دیپرکل سازمان ملل متعدد اعلام نمود؛ و دیپرکل نیز به تقاضای ایران و انگلیس پاسخ مثبت داد.

اکنون لازم بود اقداماتی را که دولت تاکنون در جهت حل قضیه بحرین انجام داده بود به قوه مقننه گزارش می‌داد. این وظیفه به عنوان وزیر خارجه به زاهدی محول گردید. زاهدی به وضوح از حضور در مجلس و ارائه گزارش ماجراهای بحرین ناخشند بود؛ به خاطر دارم قبل از ورود به صحن مجلس و ارائه گزارش، قطرات فراوان عرق بر پیشانی و گونه‌هایش نقش بسته بود؛ چشمانتش قرمز و ناآرام بود که حکایت از آشوب و التهابی درونی می‌کرد. گزارش را قبلًا با حروف درشت و خوانا تهیه کرده بودیم که با توجه به اضطرابی که داشت، هنگام قرائت حتی المقدور مشکلی پیش نیاید. در مقدمه گزارش آمده بود که چگونه دولت انگلیس با زور و تزویر بیش از یکصد و پنجاه سال مانع اجرای حق حاکمیت ایران در بحرین گردید؛ و در این فاصله در اجرای سیاست استعماری از سال ۱۸۶۰ یک سلسله معاهداتی را به شیوخ بحرین تحمیل کرد، و فی المثل در ۱۸۶۱ حاکم بحرین را وادر به امضای سندی کرد که ضمن اعلام استقلال بحرین، این جزیره را تحت الحمایه انگلیس قرار می‌داد، و به این ترتیب انگلیس سعی بر آن داشت مداخلات خود را در بحرین موجه و اعتراضات ایران را بی‌اساس جلوه دهد و اثرات وابستگی این جزیره را به ایران قطع نماید. سپس در گزارش از تلاش ایران در آن مدت طولانی جهت

احقاق حقوق خود سخن آمده بود، تلاشی مستمر و بی امان که همچنان ادامه یافت ولی اثرباری بر آن مترب نگردید و در ادامه توضیح داده شده بود انگلیس در ۱۹۷۱ قصد خروج از منطقه را دارد و شاید تصور شود پس از خروج انگلیس می‌توان با اعزام نیرو این جزیره را تصرف کرد؛ ولی ممکن است طی این مدت در ترکیب اصلی جمیعت بحرین تغییراتی صورت گرفته باشد که از آن بی اطلاع باشیم؛ و از آنجا که ایران اعلام نموده خلاف تمایلات مردم بحرین به زور متول نخواهد شد، دولت تصمیم دارد این مهم را به سازمان ملل متعدد ارجاع کند و دولت انگلیس هم این راه حل منطقی را پذیرفته؛ و با تقویض این امیال اهالی بحرین به نحوی که مقتضی می‌داند اقدام کند و نتیجه را به شورای امنیت گزارش دهد و چنانچه این گزارش مورد تصویب شورای امنیت قرار گیرد برای دولت هم قابل قبول خواهد بود. سپس در گزارش تأکید شده بود هر آینه خواست مردم بحرین این باشد که به ایران ملحق گردد، دولت هرگونه مشکلی را تحمل خواهد کرد که این نیت مردم بحرین تحقق یابد. گزارش دولت با این اظهار امیدواری خاتمه می‌یافتد که این روش منطقی و دنیاپسندانه که تکیه بر موازین منشور سازمان ملل دارد و هدف همان تحصیل آزادانه نیات واقعی مردم بحرین است به نتیجه مطلوب رسد و بر اثر این مساعی، منطقه خلیج فارس از امنیت و ثبات برخوردار گردد.



شهناز پهلوی و دخترش مهناز

گزارش در مجموع خشک و بی روح می نمود و با توجه به هدفی که تعقیب می شد انتظار دیگری هم نمی رفت. تنها نکته‌ای که در آن گزارش بر دل می نشست همان آوایی بود که می گفت اگر مردم بحرین خواهان آن باشند که علقة دیرینه با ایران را تجدید نمایند، دولت هر رنجی را تحمل و هر خودگذشتگی را تقبل می نماید تا این خواسته تحقق پذیرد.

محسن پژشکپور، رئیس حزب پان ایرانیست، با گزارش دولت مخالف نمود...

مجلس گزارش دولت را تأیید کرد، و در تیجه اقدامات مربوط به ارجاع قضیه بحرین به سازمان ملل متحد دنبال گردید. «ویتوریا ونسپر گوبی سی یاردی» رئیس دفتر اروپایی سازمان ملل در ژنو از سوی او تأثیر به عنوان نماینده مخصوص جهت «تشخیص خواسته‌های مردم بحرین» تعیین گردید. نماینده دیرکل در رأس یک هیأت پنج نفری عازم بحرین گردید و مأموریتش از ۲۹ مارس تا ۱۸ آوریل ۱۹۷۰ به طول انجامید. نماینده دیرکل تاییج مشاهدات خود را طی گزارشی به دیرکل سازمان ملل به عنوان مبنای برای رفع این اختلاف ارائه داد. در گزارش هیأت تحقیق آمده بود که جمعیتی ایرانی تبار که در شهر و روستا زندگی می نمایند و از سطح فرهنگ بالایی برخوردارند، و همچنین دستجات دیگری متمایل به الحاق به ایران می باشند، ولی گزارش تأکید داشت که این عده در مجموع نسبت ناچیزی را تشکیل می دهند و «قاطبه قریب به اتفاق» ساکنان بحرین خواهان ایجاد یک دولت کاملاً مستقل و حاکم در بحرین اند، و اکثریت نیز طالب آن است که این دولت یک دولت عربی باشد. شورای امنیت نیز در ۳۰ آوریل گزارش دیرکل را تأیید نمود. گفتیم دولت از پیش قبول نموده بود چنانچه گزارش دیرکل مورد تصویب شورای امنیت قرار گیرد مفاد آن را می پذیرد. پس حالا بار دیگر لازم بود قوه مقننه موضع خود را در مقابل گزارش هیأت تحقیق سازمان ملل مشخص نماید. باز گروه پان ایرانیست بود که صدای اعتراض سرداد و گزارش را ب اعتبار قلمداد کرد.

مجلس با ۱۸۷ رأی موافق و ۴ رأی مخالف گزارش دولت را تصویب کرد. در مجلس سنا هم جملگی ۶۰ عضو سنا بدون هیچ گونه صدای اعتراضی بر گزارش دولت صحه گذارد.

در ماه مه ۱۹۷۰ هیأت حسن نیت، به ریاست معاون سیاسی وزارت خارجه، به «منامه» مرکز بحرین اعزام گردید که من هم یکی از اعضای گروه بودم. در این سفر با

شیخ عیسی بن سلمان آل خلیفه، حاکم بحرین و پاره‌ای دیگر از مقامات بحرینی ملاقات و گفت‌وگو کردیم. چندی بعد شیخ عیسی در رأس هیأتی به تهران سفر کرد که با شاه دیدار و ملاقات نمود. مسافرت شیخ عیسی به تهران بازدید اردشیر زاهدی، وزیر خارجه، از بحرین را به دنبال داشت. در این سفر که زاهدی را همراهی می‌کردم از وی در منامه تجلیل زیادی کردند و به این نحو، موجودیت بحرین به عنوان یک واحد سیاسی مستقل پس از گذشت یک قرن و نیم از سوی ایران به رسمیت شناخته شد، و پس از چندی روابط سیاسی بین ایران و بحرین برقرار گردید.

گفت و گوی اردشیر زاهدی با «کیهان» به هنگام درگذشت ریچارد نیکسون

از شش رئیس جمهوری که شناختم، او بزرگترین بود

«نیکسون از میان شش رئیس جمهوری امریکا که من شخصاً می‌شناختم، بی‌شک باهوش‌ترین و به امور استراتژیک جهان واردترین بود.» اردشیر زاهدی، وزیر خارجه و سفیر پیشین ایران در واشنگتن که در یک گفت‌وگوی تلفنی با «کیهان» سخن می‌گفت، به‌دلیل این اظهارنظر گفت که روابط وی با معاون رئیس جمهوری وقت امریکا در سال ۱۹۵۴، یعنی ریچارد نیکسون، خیلی زود به یک دوستی خصوصی نیز مبدل گردید که تا واپسین روزهای زندگی، رئیس جمهوری پیشین ایالات متحده ادامه یافت. زاهدی گفت آخرین نامه‌ای که از نیکسون، به خط خودش، دریافت کرده بود، تاریخ سه هفته پیش، اوایل آوریل ۹۳، را داشت.

وزیر خارجه و سفیر پیشین ایران گفت: نیکسون گذشته از اینکه یک دولتمرد بزرگ بود که به وطنش عشق می‌ورزید، یک خدمتگزار صلح نیز بود و خاصه برای مسائل ایران در زمان شاه تفاهم زیادی نشان می‌داد. وی گفت: در سال ۱۹۶۹ که نیکسون رئیس جمهوری شده بود، در یک گفت‌وگوی دونفره یادآور شد که این مسأله را خوب درک می‌کند که ایران برای توسعه اقتصادی و اجتماعی خود نیاز به افزایش درآمد نفت دارد و تا آنجاکه بتواند در این راه ایران را یاری خواهد داد.

Zahedi گفت: به دوستی با نیکسون، چه پس از آنکه در مبارزه انتخاباتی از کندي شکست خورد و چه پس از ماجراهی «واترگیت»، ادامه داد. وزیر خارجه ایران نیکسون را شخصی بزرگوار، رفیق دوست و در دوستی ثابت قدم خواند و گفت: در سال ۱۹۷۸



اردشیر زاده بانیکسون

هنگامی که موج ناآرامی‌های انقلابی ایران را فراگرفته بود، حاضر شده بود به ایران بیاید و در روزهای دشوار در کنار اعلیحضرت باشد. اما اعلیحضرت راضی به این زحمت نشدن.

به گفته زاهدی، نیکسون در همان ماه‌های پیش از انقلاب اسلامی در ایران پیشگویی کرد که «صفحه‌ای خونین» در تاریخ ایران گشوده خواهد شد – پیشگویی ای که متأسفانه به تحقق نیز پیوست.

زاهدی گفت: تاریخ بدون شک قضاوت خود را درباره این مردی که دید بسیار عمیقی به مسائل استراتژیک جهان داشت، خواهد کرد. به گفته زاهدی، نیکسون کتابی در دست نوشتن داشت که آرزو می‌کرد تا عمری باقی است بتواند آن را تمام کند، ولی متأسفانه کتاب ناتمام مانده است.

فهرست اعلام

ت

- استالین، ۳۳، ۳۲۷، ۲۲۲، ۱۹۶، ۱۷۸، ۸۶
 اسفندیاری - رضا ۱۲۳، ۵۴، ۴۷
 اسفندیاری - رضا ۵۴
 اسکندر میرزا، ۳۲، ۶۳، ۶۶
 اقبال، ۵۰، ۵۱، ۱۱۸، ۱۱۶، ۷۷، ۷۶
 امیرانی ۱۸۰
 امینی - دکتر علی ۲۴، ۲۶۳، ۹۲، ۸۹
 انتظام - عبدالله ۹۰، ۲۴
 انصاری - عبدالرضا ۷۴
- آرام، ۳۶، ۴۷، ۵۵، ۵۷، ۱۴۲، ۱۳۶، ۱۸۵
 آمزگار - جمشید ۹۶، ۷۹، ۷۴
 آمزگار - جمشید ۹۲، ۸۴، ۷۹، ۴۲، ۲۹
 آیت الله بروجردی ۲۸۹، ۱۳۱
 آیت الله حکیم ۲۸۹
 آیت الله خمینی (امام) ۱۴۲، ۲۸، ۲۶، ۲۴
 آیت الله کاشانی ۲۸۹، ۱۸۰، ۱۳۱
 آیزنهاور ۴۴، ۴۶، ۱۷۱، ۱۴۴، ۱۹۶، ۱۸۶
 بختیار - شاپور ۲۶، ۹۲، ۲۹، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۰۱
 بزرگسکی ۲۷، ۶۹، ۲۹، ۱۰۰، ۹۹
 بقایی ۳۶، ۱۶۸، ۲۱۹، ۱۹۵، ۱۸۰
 بولز ۴۷
 بی بی ۳۶

ب

- بختیار - شاپور ۲۶، ۹۲، ۲۹، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۰۱
 بزرگسکی ۲۷، ۶۹، ۲۹، ۱۰۰، ۹۹
 بقایی ۳۶، ۱۶۸، ۲۱۹، ۱۹۵، ۱۸۰
 بولز ۴۷
 بی بی ۳۶
- آیت الله خویی ۲۶
 آیت الله شریعتمداری ۲۷۹، ۷۹، ۲۶
 آیت الله طالقانی ۲۶
 آیت الله کاشانی ۲۸۹، ۱۸۰، ۱۳۱
 آیزنهاور ۴۴، ۴۶، ۱۷۱، ۱۴۴، ۱۹۶، ۱۸۶
 ۳۲۲، ۲۹۵

الف

- اتابکی ۵۱
 ادی گل مور ۵۳
 ازهاری ۲۹

پژشکپور ۳۵۳، ۹۲

پ

پیرنیا	۳۶	پل سیزدهم (پاپ)	۲۰
پیرنیا - خدیجه	۱۹	پهلوی - محمد رضا (شاه)	۲۲، ۲۱، ۱۹، ۱۷
	۲۲۲		۳۶، ۳۳، ۳۲، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۴، ۲۳
			۸۹، ۸۷، ۸۲، ۷۶، ۷۴، ۷۰، ۶۱، ۵۶، ۴۴
			۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲
			۱۱۴، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۷، ۱۰۴، ۱۰۳
			۱۲۳، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۵
			۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۶
			۱۵۲، ۱۵۱، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۸
			۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳
			۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۶۶، ۱۶۲، ۱۶۰
			۱۸۳، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۷۴
			۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶
			۲۰۶، ۲۰۵، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۵، ۱۹۳
			۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۰۸
			۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۲۶
			۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۳
			۲۶۴، ۲۶۳، ۲۶۱، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۴۶
			۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۵
			۲۸۳، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۷
			۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۴
			۳۰۵، ۳۰۳، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۱
			۳۱۳، ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۶
			۳۲۰، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۱۶، ۳۱۵
جعفری - جعفر	۳۶		
جمعه	۵۹		
جهانبانی - مسعود	۵۹		
چرچیل	۲۳		
		پهلوی - شاهپور علیرضا	۴۴
			۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴

ج

七

- | | | |
|------------------|----------------------------------|--|
| زادهی - اردشیر | ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴ | ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۲۰، ۲۹۰، ۲۹۱ |
| زاهدی - فضل الله | ۱۵۸، ۱۷۶، ۱۸۳، ۲۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۵ | ۱۵۸، ۱۲۳، ۳۶، ۳۳، رضا شاه |
| زاهدی - هما | ۲۱۸، ۲۹۹، ۳۰۱ | ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۱ |
| زونیس - ماروین | ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۸۳ | ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۵، ۲۶۸، ۲۶۴، ۱۸۹، ۱۸۵، ۱۳۸، ۱۵۹، ۱۷۸ |
| روزولت - کرمیت | ۱۷۳، ۱۸۹، ۱۹۳ | ۲۳۳، ۲۳۶، ۳۳، روزولت |
| روزولت | ۲۲۱، ۲۲۸ | ۲۹۰، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰ |
| روین | ۲۹۰ | ۲۹۰، ۱۷۶، ۱۸۹، ۱۹۳ |
| دوقل | ۵۹ | ۳۰۸، ۳۰۳، ۳۲۱، ۳۱۷، ۳۲۸ |
| درمشیان | ۳۶ | ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۳ |
| داغستانی | ۶۳ | ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۲ |
| د | ۵ | ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۴ |
| خ | ۵۹ | ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۴۷، ۱۴۱، ۱۳۷، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۲ |
| خسروداد | ۵۹ | ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۴۹، ۱۴۸، ۵۹ |
| خلعتبری | ۵۴ | ۱۶۷، ۶۴ |

سی

ع	سمنانی - حقیقت ۱۸۳
عبدالناصر - جمال ۵۹	سهرابی ۱۸۴
عدل - امیرحسین خان ۴۴	سید فرهاد ۳۳
عدل - دکتر پرویز ۱۷۳	ش
علاء - حسین ۲۱، ۲۷، ۲۶، ۲۴، ۲۳، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۴۸، ۵۵، ۵۴، ۴۴، ۴۲، ۴۰، ۳۶، ۳۳، ۲۹، ۱۱۰، ۱۰۴، ۱۰۲، ۹۹، ۹۲، ۷۶، ۷۴، ۶۹، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۴، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۱، ۱۲۸، ۱۵۸، ۱۵۳، ۱۵۱، ۱۴۹، ۱۴۲، ۱۳۷، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۷۸، ۱۷۲، ۱۶۱، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۲۲۲، ۲۱۹، ۲۰۷، ۲۰۵، ۱۹۹، ۱۹۸، ۲۳۸، ۲۳۴، ۲۳۱، ۲۲۹، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۶۰، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۲، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۷۱، ۲۶۶، ۲۶۱، ۲۹۳، ۲۹۱، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۵، ۲۸۳، ۳۱۹، ۳۱۴، ۳۱۲، ۳۰۴، ۳۰۱، ۲۹۷، ۳۳۳، ۳۳۱، ۳۲۹، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۴۹، ۳۴۷، ۳۴۱، ۳۳۶	
علم - اسدالله ۱۴۱	صلیم الدوله ۳۳
علم - امیر اسدالله ۸۰، ۸۶، ۸۶	صدیقی - غلام جسین ۱۹۷، ۲۹، ۲۶
علم - اسدالله ۲۱، ۷۰، ۷۳، ۷۲، ۷۰، ۸۶	طاقانی - خلیل ۴۲
۱۰۶، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۱، ۱۷۶	طاهری - امیر ۲۹۰
۲۷۲، ۲۷۷، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۷۲	طلوعی - محمود ۲۹۰
۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۰، ۲۸۶، ۲۷۶، ۲۷۳	ظلی - دکتر ۵۳
عمیدی نوری، ۲۹۰	ظلی - منوچهر ۵۳

ف

۲۸۵، ۲۸۴، ۲۳۰، ۲۷۵، ۲۳۳، ۲۰۹
۳۶۰، ۳۲۳

کیسینجر - هنری ۲۹، ۳۲، ۳۹، ۳۹، ۲۹۲، ۲۳۵، ۳۹
۲۳۳، ۳۳۱، ۳۲۶

فرامرزی - عبدالرحمن ۱۸۰

فرح (دیبا) ۴۷، ۷۸، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۴، ۱۳۳

۲۶۴، ۲۳۸، ۲۲۳

فضل الله زاهدی، ۱۹، ۱۹، ۱۶۶، ۱۵۸، ۳۳، ۲۵

گردون - جیم ۴۲، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳

گرومیکو ۳۵۷، ۳۶، ۲۸۲، ۲۶۴، ۲۳۵، ۲۱۸، ۱۹۵، ۱۹۴

گلسرخی - خسرو ۷۴، ۳۰۱، ۲۹۹، ۲۹۵

فوذیه ۱۹

گ

گردون - جیم ۴۲
گرومیکو ۳۵۷، ۳۶
گلسرخی - خسرو ۷۴

فاضل الله زاهدی، ۱۹، ۱۶۶، ۱۵۸، ۳۳، ۲۵

فوجیه ۱۹

م

مارشال کور ۵۳
مصطفقی - محمد ۱۹، ۱۳۳، ۴۱، ۳۶، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۶۶، ۱۵۹
۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۷۰
۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۹۵، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۶، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۵، ۲۰۳، ۲۸۳، ۲۶۷، ۲۶۴، ۲۲۶، ۲۲۴، ۲۲۲، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۸
۲۹۷، ۲۹۵
مصطفوفی - رحمت ۱۸۰
معینیان ۱۸۰

قانع - سروان ۳۶

قدس نعمتی ۲۸۵، ۴۷

قراگوزلو ۴۲

قوام السلطنه ۴۷

ک

کارتر - جیمی ۹۸
کارتر - جیمی ۲۷، ۳۵، ۷۹، ۷۷، ۶۹، ۹۸
۲۲۳، ۲۰۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۲۲، ۲۲۲، ۲۲۰، ۲۶۳، ۲۳۴، ۲۶۶، ۲۷۲
۳۲۴، ۳۲۶، ۲۷۹، ۲۷۴
کاظمی - باقر ۱۸۴، ۶۱
کندی - ڈاکلین ۴۴
کندی - جان ۴۷، ۴۴، ۱۱۲، ۱۰۴، ۲۰۸، ۱۱۲

مکی - حسین ۳۶، ۲۱۹، ۱۸۰، ۱۶۸، ۲۹۱
ملک فاروق ۱۹
منصور - حسنعلی ۵۳، ۵۰

ه

- هاشمی حائری ۱۸۰
 هایزر - ژنرال ۲۷۸، ۲۶۵، ۱۰۱، ۱۰۰، ۲۹
 هدایتی ۱۲۳، ۶۱
 هروست - راندولف ۴۴
 هریس ۲۹۹، ۸۳، ۴۴، ۴۲، ۳۶
 هریسون ۵۱

- هریمن ۵۹
 همایونفر ۳۲

- هندرسن ۱۸۵، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹
 ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۰، ۲۲۴، ۱۹۵

- هویدا - امیرعباس ۳۶۸، ۷۹، ۷۷، ۶۳، ۵۷
 ۱۴۶، ۱۴۲، ۱۴۱، ۸۸، ۸۲، ۸۰

- هویدا - امیرعباس ۵۷، ۵۳، ۵۱، ۲۱
 ۷۸، ۷۲، ۷۰، ۷۹، ۷۷، ۷۶، ۷۴، ۷۲، ۷۱
 ۲۲۸، ۲۳۷، ۱۴۸، ۱۴۶، ۱۴۲، ۱۴۱
 ۲۷۸، ۲۷۶، ۲۷۳، ۲۶۵، ۲۴۴، ۲۴۱
 ۲۸۶، ۲۷۹
 هیگ ۱۰۰، ۲۹
 هیوم ۱۶۳، ۵۳

- منصور - حسنعلی ۵۴
 موحد ۵۳
 مهناز (پهلوی) ۱۹
 میرزا کوچک خان ۳۶
 میرهاشم - هوشنگ ۱۷
 مؤتمن الملک (پیرنیا) ۲۵۸، ۱۳۳، ۳۶، ۱۹
 ۲۸۲، ۲۶۶، ۲۶۰

ن

- نصرت الدوله ۳۳
 نوبخت - دانش ۱۸۰

و

- وارن ۳۶، ۴۲، ۴۴، ۱۸۴، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۶۱
 ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۶، ۲۷۴، ۲۶۷
 ویلبر - دونالد ۱۷۰
 ویلسون ۵۳

قصاویر

میر، رضا بهلولی، انور سادات رئیس جمهور پیشین مصر وارد شیراز اهدی در مراسم تشییع جنازه شاه



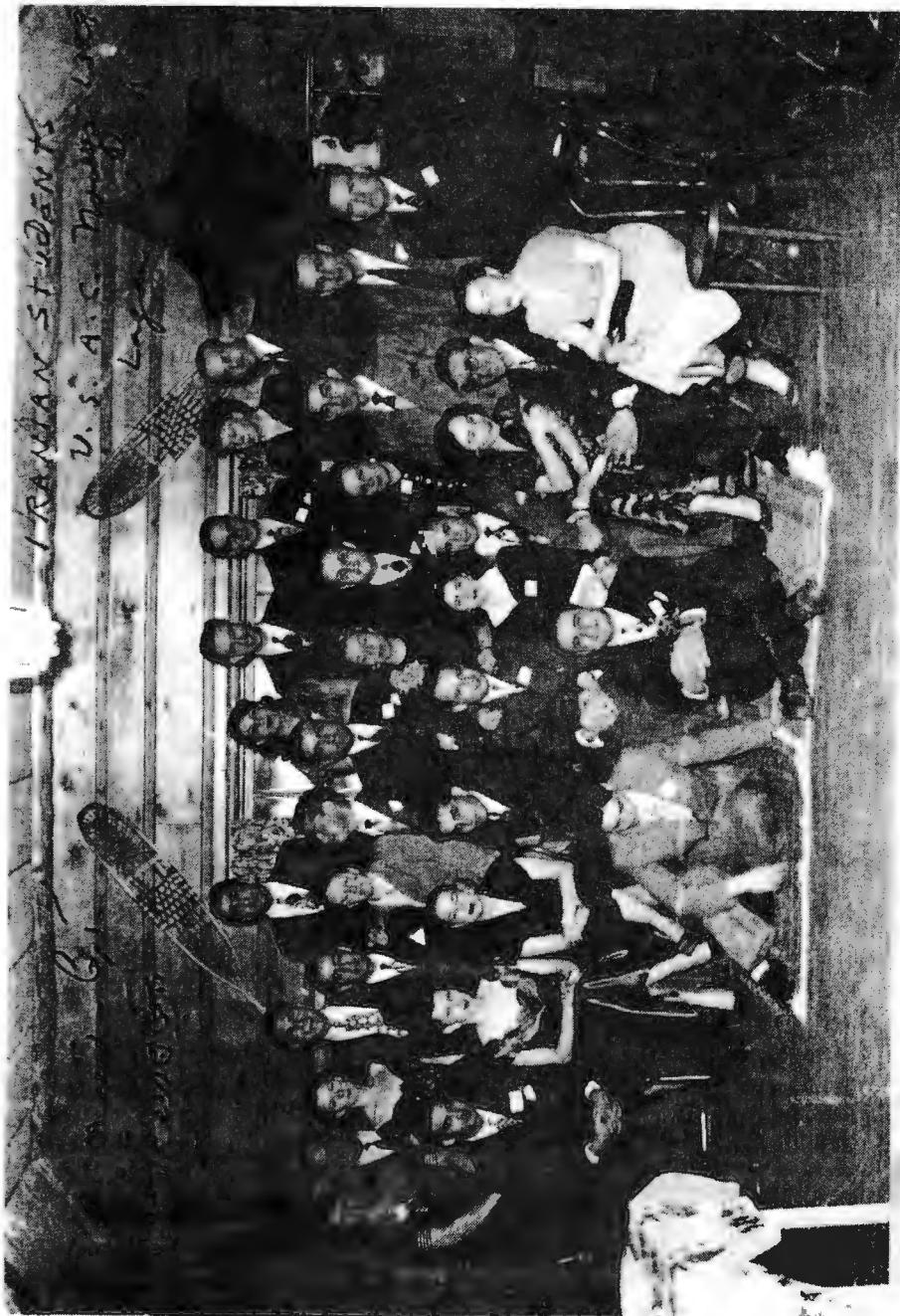


اردشیر زاهدی و مهناز

هواز ڈاکلین کندی هسر ریس جمہوری پشن امریکا و ناطہ بھلوی



در میان داشجویان دانشگاه یوتا - نوروز ۱۳۲۹





اردشیر زاهدی در کنار شاه و فرح - آقا مهرداد پهلوی نیز در عکس دیده می شود.

گروهی از بستگان و دوستان در مراسم سیزده بدر سال ۱۳۸۱ که «اردشیر زاهدی» در موتور سوپرس ترتیب داده بود این مراسم، هر سال ترتیب داده می شود



مکالمہ معرفی "تاریخ اسلام" کے نویسنده



در دیدار با «اسایوس ونس» وزیر امور خارجه امریکا در سفارت ایران



ردیف بالا — از راست به چپ: علیرضا پهلوی، ترجح، خانم سادات، اشرف پهلوی، دختر افسوسات، اردشیر زاهدی، خانم دیبا و شهرام
ردیف نشسته — از راست به چپ: رضا پهلوی، فرحناز عروس و پسر سادات و فرزندشان، نیلوفر افشار عصر شهرام و لیلا



در سازمان ملی، اردشیر زاده‌ی، وکیل، فوتاش، فریدون هدایا، عزالدین کاظمی، ناصر زاده‌ی و سیه‌بندی



هرراه «بوش» رئیس جمهوری پیشین امریکا و دخترش در نژادیدن

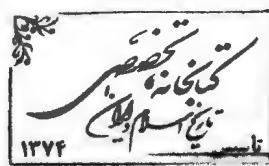


در دیدار با «از کنگره» مادر کنگره ها



منکام گفت رگوب با ملک حسین پادشاه پیشین اردن





صحن‌ای از مراسم ازدواج شهناز و اردشیر زاهدی



شاه و فرح، مهناز، اردشیر زاهدی

تاجیکستان
تاجیکستان
۱۳۷۲



اردشیر زاهدی هر سال برای تقویت به امامزاده داوود می‌رفت و مرادان او معمولاً اوسی خسروداد و رضا زاهدی بودند